١٥٨٢

ص ۲۶ س ۳ — ص ۹۳ س ۶ — ص ۹۳ ص ۳ — ص ۱۰۳ س ۱۳ — ص ۱۲۷ س ۲۵۲ — ص ۲۰۶ س ۱۳ — ص ۲۵۹ س [illegible] — ص ۹۳ س ۱۲ — ص ۳۰ س ۷ — ص ۳۸۱ س ۸

روح بن زنباع

قبر مطلعه

ترجمه حورانی [illegible] السید عبدالله [illegible] السید جعفر [illegible] السید حسن [illegible] السید علی — صفحه ۱۱۷

قابر [illegible]
ص ۳۱ س ۴ — ص ۹۳ س ۳ — ص ۱۰۳ س ۱۴ — ص ۱۱۶ س ۲ — ص ۲۱۷ س ۵ — ص ۱۱۸ س ۱۰ — ص ۲۴ س ۳
ص ۳ س ۵ — ص ۲۵۵ س ۴

[illegible]

کتاب مستطاب خزانهٔ باغ ارم در آداب عجم مشتمل است بر سیزده ۱۳ برگ ریزان

برگ ریزان اول در شکایه بطریق نرمی و ملایمت — ابتدا صفحه ۱

برگ ریزان دویم در شکایه بطریق تحکم و تشدد — صفحه ۲۱

برگ ریزان سیم در مخالفه و بدکاری روزگار — صفحه ۶۷

برگ ریزان چهارم در عزلت و انزوا از اهل دنیا — صفحه ۸۳

برگ ریزان پنجم در ذم و هجو و نفرین بر اعدا — صفحه ۹۳

برگ ریزان ششم در اظهار عجز و ناله در گرفتاری — صفحه ۱۳۲

برگ ریزان هفتم در بیان ضعف و نقاهت پیران — صفحه ۱۵۵

برگ ریزان هشتم در زهد و ترک جاه و شهوت — صفحه ۱۶۹

برگ ریزان نهم در بیمهری و کج رفتاری روزگار — صفحه ۱۹۲

برگ ریزان دهم در تعزیت و تسلیه مصیبت رسیدگان — صفحه ۲۱۷

برگ ریزان یازدهم در وداع یاران و مهاجرت دوستان — صفحه ۲۳۲

برگ ریزان دوازدهم در تطیرات و فالهای نکوهیده — صفحه ۲۶۱

برگ ریزان سیزدهم در مراثی خویشان و بزرگان زمان — صفحه ۲۹۰

۱

برگ ریزان اول از خزائن باغ ارم در شکایت بطریق ملامیه

بسم الله الرحمن الرحیم

در ماه میزان که موسم خزان بود در عقب جمعی از دوستان وارد شهر [illegible] ... حال در گریبان دیدم غمگین و [illegible]
پرسیدم در جواب گفتند مگر به باغ نرفتی که از دست صبح بهار و برگ گلها [illegible] ... علامت چون
پیر وقت ... در گلستان باغ و بوستان ... دوستان ... در بستان
دبستان در خزانست گفتم با ... در ... بوده باشد در فصل بهار
سخن از چمن و گلزار ... در فصل خزان از ناگوار ... و در بیخ ... یاران و ... باشد
هزاران ... چون گفته ... گفتم
... در شکایت ... از ... بخاطر رسید ... از صحف ... گفت ... روزی ...
... که ... این اشعار ... از ... [illegible]

[illegible] ... باشد ... [illegible]

۲

... خود ... گفته ... از ... اختر ... از ... ملامت ... ونداز
... جهت ... عالم ... چون ... دریا
دریا ... گفتند ثم قال الناس يعطون اموالهم ... وانت اعطيتني يا رب صبيانا خدا
اليك ... في خلقي وانت اعطيته يا رب ... فقد كنت ... فاذا ... عاجلا ... يا رب ... و ابرار
از صحف رگفت ... که ... خود ... در جهان ... دارا ...
دارا جعلت فداك دعوت الله ان ... علوّ ... في كبد السماء فلما ان علوت علوت عني
اذا علا نفسي دعائي ... چون ... دوستان ... عالم ... رنج ...
... چون ... حکایت ... ثم قال ان كنت ...
على ذنبنا من غير ما ذنب فصبر جميل وان تبدلت بنا غيرنا فحسبنا الله ونعم الوكيل دیگر از صحف
گفت ... دیدم که ... حکایت ... فتارة يقول فعلتم وفعلتم واستطلتم وجئتم وكنت عليكم
بالجميع بواجد اذا كان هذا بالأمس ... فما الذي ابقيتم للأباعد ... در ...
چون ... وتارة يقول ما ابعد البين من ...
في دوائر وحكمت في ... انا منهم كالغصن بالماء لا ساغ ... كنت من قومي ... وهم ...
فاين القرابة ... الى الكلام ... فقال اني ... دیگر از صحف
گفت ... فسمعته يقول ... جعلت فداك قال

گنبد ... آسمان ...

... ضعف ...

خصوصیت ...

برگ ریزان اول

٣ لا دين لا مروة عرب ... ومرة يقول ولا سبيل الى صحابتك الا اليك ولا استعانة

الا بك وما احق من جعلك على امره عونا ان تكون له الى النجاح سبيلا قال الشاعر عجبت لهلكك كيف انقلب

ومن حول وعد لك الى ذهب والعجب من ذا وذا انني اراك بعين الرضا في غضب [illegible]

[illegible] واخرى يقول يا سيدا بالمكرمات ارتدى واشتغل العيوق والفرقدا مالك

على مقتضى مودتي عاد علينا المدى ان غبت لم اطلب وهذا سليمان بن داود نبي الورى تفقد الطير على

شغله فقال ما لي لا ارى الهدهدا [illegible]

[illegible] واخرى يقول قد كنت عندي في الذرى اسطو بها ويدي اذا

خان الزمان وساعدي في مبيت منك بيضا ما اكثر والمرء يخرق بالزلال البارد [illegible]

[illegible] دیگر از حضرت رگفت [illegible]

[illegible] فتارة قال رايتك لما بلت مالا وحضنا زمان نوبتي في حدا انيابه شغبا تجنى على الدهر

انى مذنب فامسك ولا تجعل غناك لنا ذنبا واخرى لمن عدت بعد النعيم الى ظالم ساحرق

حيث تنعى المكارم تو يطفر الغادي اليك بحاجة ونصفك مجبي ونصفك نائم واخرى مالك قد

حلت عن وفائك واستبدلت يا عمرو شيمة كدرة كنتم توجبون الحساب ولا يوم يكون السماء منفطرة

قد كان وجهي لديك معرفة فاليوم اضحى بها من النكرة اعزك الله حجابك من مهابته عسير [illegible]

في البدن عند اجتبى [illegible] ما دخلت اليك الا [illegible] في خفي كتبي ولنعم ما قال وقد اطمعتنا منك

در شکایت بطریق ملامت

٤ يوما عاشر احسانك لنا [illegible] حبلت فدالك ان [illegible] الكرام تعلقا فعل الجميل

وعلوه الناسا [illegible] لا يهدمون لما بنوه اساسا واذا هم صنعوا الصنائع

في الورى جعلوا لها طيب البقاء لباسا فعلام تسقيني وانت سقيتني كاس المودة من جفاك كاسا

اخبتني متفضلا افلا ترى ان القطيعة توحش الايناسا دیگر از حضرت رگفت [illegible]

خود شکایت [illegible]

[illegible] ومرة يقول كم اناس عن الناصحين غابوا واناس حفوا وهم حضار عن خطوا

ثم اعرضوا واستمالوا ثم مالوا وانصفوا ثم جاروا رفیقان چنان عهد صحبت شکستند [illegible]

واخرى يقول [illegible] اذا تلفت في الحلاوة

ابتدرت للعين والقلب [illegible]

على ما عهدتهم [illegible] ثم عرضوا بوفاء العهد [illegible]

اذا عذبوني بالجفا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برگ ریزان اول

راندی عرب گویا اَسْمَعُ صَوْتًا وَاَرَى فَوْتًا لِمَنْ بَعُدَ وَلاَ يَعُزُّ دبیر فرمود رنجها درین روز دیده بود چندانکه بجز درد اصلاح
کار در شکار رزق صبر خوار هر شهر فقیر گفت چون تشنه برد در بیابان چره نمود که جهان فراخ است قال الشاعر تحکّمت
نُفُوسُ النَّاسِ بَيْنَ جَوَانِحِي اِذَا هِيَ اَذْكَتْهَا الصَّبَابَةُ وَالفِكْرُ مُعَلَّلَةٌ بِالوَعْدِ وَالمَوْتُ دُونَهُ اِذَا مِتُّ عَطْشَانًا
فَلاَ نَزَلَ القَطْرُ بابطال شکفت صبر در تجربه بیاب غم نیست بجوی رفته بازنده آب بطال گفت چه من قدر برگشتم زکباب دنیا
چه دریا چه سراب چون این کلمات بپایان آورد گرچه این کار بار دیگر گفت احسنت زهی امید دارد هر زمانی نبود
کار این بود چندانکه همت فمیز گشتن است بجولان زدن همت این بود و درین خلق که همت این بود
گرمیت چندی نامیست در عمرکی عمرم تمام رفت دیگر دبیر آورده بودم که در شکایت از بیخودی هم گفت فَيَا عَجَبًا لِمَنْ
حَلَفْتُ القَمَرَ بِاَطْرَافِ البَنَانِ اُعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي اُعَلِّمُهُ الفُتُوَّةَ كُلَّ وَقْتٍ
فَلَمَّا طَرَّ شَارِبُهُ جَفَانِي وَكَمْ عَلَّمْتُهُ نَظْمَ القَوَافِي فَلَمَّا قَالَ قَافِيَةً هَجَانِي بگفتم در خزینه باغ زنده در آن که
گفت آن دو بار خون زدیده هر آنچه دادم برنج ببرو هر هرزه کرد که رنج هر آنچه کنون رنج هر آن است برو با رنج
و زهر آن است دیگر حال تقریر ازین کلمات از معرفت که گذار درو دشت فَتَارَةً يَقُولُ كَلَّفْتَنِي بَعْضَ الكُمَا
وَقَعَ البُحْتُرِيُّ وَحُدُونَ وَصَايَا خَوْطِ القَتَادِ که درو دریغ هم با نغ بت در زمین معرفت کرد قرح بیمار رنج بود
زر پروزه وزن حرارة وَاُخْرَى يَقُولُ مَا اَصْنَعُ بِجِسْمِي وَلاَ تَدَعُنِي مَا الطِّيبُ الخَمْرُ لَوْلاَ الكَمَالُ نَزَلَتْ مِنْهَا
جَوَادٌ عَنْ ذِي سَرِيعٍ نَنزد آنکه روشن دم بخشید گفتم مرد مبادم بخشید که چون ناردون بجنس نهادم باستغفار چون
ایستادم تیر بر ناردون گستاخ میزد با آن که درین راه شاخ میزد اِذَا وَصَلْتُ اِلَى القَصْدِ عَنْ غَمِّهِ وَاِنْ هَجَرْتُ اَبَدًا

بطال در تجربه مرغ دیدار کو سفر فرمود که برگ ریزان

استدراستبدادها روایت شده و گفتار دکر هر نوع که ادب

گفته که بر شعر سپه رنج دخطوط در دور برگ ریزان

... بالفتح زهر از در خشان فهم الادب

خوط الشجر و بیت فروع پر برگ ریزان ... فروریزد ... کتاب ...

در شکایت بطریق ملامت

لَنَا يَجْتَمِعُ عَلَيْهِ وَاُخْرَى يَقُولُ لَقَدْ اَرْسَلَتْ فِي السِّرِّ لَيْلَى تَلُومُنِي وَتَزْعُمُنِي ذَا مِلَّةٍ طَرَقَتْ جَلْدَا وَقَدْ اَخْلَفَتْنَا كُلَّمَا
مَا وَعَدْتَ حِزْبِي وَوَاللهِ مَا اَخْلَفْتُهَا عَامِدًا وَعْدًا فَقُلْتُ مُجِيبًا لِلرَّسُولِ الَّذِي اَتَى تَرَاهُ لَكَ الوَيْلاَتُ مِنْ قَوْلِهَا
جِدًّا اِذَا جِئْتَهَا فَاقْرَ السَّلاَمَ وَقُلْ لَهَا دَعِ الجَوْرَ لَيْلَى وَاسْلُكِي مِنْهَجًا قَصْدًا تَعُدِّينَ ذَنْبًا وَاحِدًا لَجِنَايَتِي عَلَى
وَمَا تُحْصِي ذُنُوبَكُمْ عَدًّا دیگر دبیر آورد دبیر آوردم که این شعر میخواند سَبُوقٌ بَيْنَ جَمَالِهَا وَفِعَالِهَا فَاِذَا الملاحة بالخيانة
لاَ تَفِي حَلَفَتْ لَنَا اَنْ لاَ تَخُونَ عُهُودَنَا فَكَاَنَّمَا حَلَفَتْ لَنَا اَنْ لاَ تَفِي وَاللهِ لاَ كَلَّمْتُهَا وَلَوْ اَنَّهَا كَالبَدْرِ اَوْ كَالشَّمْسِ
اَوْ كَالمُكْتَفِي اگرچه دسحر دلبر دیده نکته نیست زر در زیر زر زیر فلک نیست مرا گر کرد وفا دار نیز زند نمک خوردن چو خوار نیز زند
اگر باره دست با بر زینجا تنش دار با بلبل هدمت خانش زیر کرد که چون رنج نشد رفتم فرزند هر آن رنج نوشتم بر آن گریان دست
بر آسمان چندان کرده دیدبان شعر خوانده یَا رَبِّ اِنِّي مُحِقٌّ وَقَدْ جَفَتْ فَلِمَ ذَا اَشْكُو ذَاكَ بِاَسْيَافِهِ مَوْلاَهُ مِنِّي مَا
لِسَيِّدِهَا نِعْمَ الكَلاَمُ وَبِئْسَتِ المَوْلاَةُ که بیرون دیگر با معرفت گفت بخورم که برای من جان تو چه خود دارد با زر چه بر رنج
بپا ندارد گرچه سخن کردم با تو زشترخو خستر صبر که نه هر آن که بر صبر آن که فرو بار رود رود که بیت را چون نیز نزلان بودن
بودن امیر دست بر او دارد با نوشتم صادق با دو فرمنظاهر با گر بر بیرون ما بر تو هزار فَيَا عَجَبًا مِنْ اَنْ اُحِبَّ وَاَنْتِ تَجَنَّبِينَ وَ
ذَا الَّذِي يَرْضَى الاَخْلاَقَ بِالعَجَلِ نیز زرد و زرشار از بیخود بدین کلمات شکایت اظهار میکرد یَا لِلرِّجَالِ لِهِمْ
بَاتَ مُعْرِضٌ مُتَشَكِّي مُتَقَدِّمٌ لاَ دَمِيَتْنِي مِنْ عَاذِرِي مِنْ غَرِيمٍ غَنِيٍّ غَشُومٍ يُلاَقِيهِمْ طَلاً دَيْنِي وَيَلْوِينِي لاَ
النَّقْدُ مِنْ حَقٍّ فَيَنْكُرُهُ وَلاَ يُحَدِّثُنِي اَنْ سَوْفَ يَقْضِينِي وَمَا شَكَوْتُ لَوْ يُوَافِقُنِي وَلاَ سَائِي بِوَاهِ لَوْ يُوَافِقُنِي
وَعَصَيْتُ النَّاسَ كُلَّهُمْ فِي اَمْرِهِ وَهَوَاهُ وَهُوَ يَعْصِينِي فرزیار من جنین در جنگ دلمنز است که چه اژنتر نغز غافر است

ذو ... که بسته زهره طوق ... رکه بر ... در ... فهم الادب

از کتف ابن السراج

از کتب علیه بنت المهدی

یا رب جان کانت حیاتی ... خالب ...

...

بر کریزان اول

٧

شبی در صحبت دریا دلکی یافت یاری که طلب کردم چنین یافت هر آن در که من از دیده ریزد برانست که خود بر بر او ریزد [illegible]

ستمکار ازین هر سیم از این بار بیار [illegible] [illegible] شدم من بدین روز [illegible]

بتقدیر چو من [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که بنوشته سوی عشق یار دفتر دیگر میگفت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کرده باز و گفت وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی واشمت بی من کان فیک یلوم وابرزتنی للناس ثم ترکتنی

لهم غرضا ارمی وانت سلیم فلو کان قولا یکلم الجلد قد بدا بجلدی من قول الوشاة کلوم [illegible]

بقدر الجنایه قربانت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

برین خاک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و قرعا شعر با معشوق میگفت کنت فی ظل نعمة بهواکا امنا منک لا اخاف جفاکا فسعی بیننا الوشاة فاقصوا

عیون الوشاة فی فیهما کا و لعمری لعینی ذاکان او لی بک فی الحق یا جعلت فداکا تعتبه

علینا

در شکایت به طریق ملامت

٨ علینا ان یرق صالحة فهلا علینا بعض ما به یا بدر لقد طال ما کنا ملاحا و ربما صدرنا و [illegible]

عتی بالدهر ثم قال کم اقاسی لدیک قالا و قیلا و عداة تتوی و مطلا و طویلا جمعة [illegible] [illegible]

دائما بک بکرة و اصیلا ان یقتنی منک الجمیل من الفعل تعاطیت عنده صبر جمیلا والهوی [illegible]

حالا فحالا و کذا ینبغی قلیلا و قلیلا و یکون لنا من صروف اللیالی انها تورث العزیز ذلیلا فکان [illegible]

و جهک قد صححته اللحیة الوصیلا فتبدلت حین بدلت بالنور ظلاما و ساء ذاک بدیلا فکان

لم تکن قضیبا رطیبا و کان لم تکن کثیبا مهیلا عندها حیث الذی قصلم و یکون الذی وصل خلیلا

[illegible] [illegible] [illegible]

ایها الامرد المولع بالهجر افق ما کذا سبیل الرشاد فکانی بعنبر جهک قد الکبر فی عارضیک نور حدا

و کانی بعاشقیک و قد بدلت فیهم من خلطة بیعاد حین یخلی العیون عنک کما ینقبض الشمع عن حد

معاد فاغتنم قبل ان بصیر الکان و تمشی فی حلة الاضداد [illegible] ایا معرضا عنی بغیر جنایة

اما تختی من فرط تیهک و العجب سکوتک فاصنع ما تشاء و قد تری محبتک النقیح [illegible] من قلبی [illegible]

عن هواک زهادة و ان کنت فی اعلی المراتب من قلبی [illegible] ایات القلب عند ک ضایعا تعذیب کیفما

بلا ذنب و لم تحفظ الود الذی من بیننا و لم ترع اسباب المودة و الحب و لا انت فی فید المحب [illegible]

بتلیم الاشواق جنبا الی جنب و لا انت ممن یرعوی لمعاتبی فاشفی قلبی بالتکبر و العتب و لا انت [illegible]

القرب الاحقوتی و ابعد تنی حوادیث من القرب و اصغیت الواشی و صدقت قوله و ضیعت [illegible]

برگ ریزان اول

ویبتدئ بالکذب ثم یحلف [illegible] کفانی الذی قاسیت [illegible] من الحب [illegible]

[illegible]

در شکایت بطریق ملامت

10 [illegible] عجیب الحلوی [illegible]

[illegible] الصحن [illegible] والصبیان فی الحوب [illegible]

[illegible]

برگ ریزان اوّل

11 مالزاري كالقبة البيضاء انفقارا حقق وقد حط ما استغفت مغفلها اظنها جنة الفردوس مرخصة ولكن اعمارنا

فادخلها   وقرنها از بوستان در بهار روشن تر از بر خود در ستادن زعفران کرده بود فمرة يقول ماحيلة الربيع اذا

من داخله همه جا دزد را رنجانه نخيزد عجب اين است كه دزد از خانه نخيزد واخرى يقول ان ابي كالقلم الدقيق و

الصدق يجهل اوصاف الانصاف ويوضع اخلاف الخلاف ان اقدمت احجم واذا اخرت اجا

اذ كنت احمد ومتى سويت رمد مع اني كفلته مذ دب الى ان شب ولكنه الطف من

روز بر ربی را ز او نازکرده بار و عتب زفاز کردم که از بی نرم تغ بر عیار تو نگرد در فرزان ولا تقل لها اف نحو ازار

بر نالان در ایشان با من گفت یا شيخ ابقاك الله والذي فلق الحبة وبرئ النسمة ان ابي ما حفظ

الا وامنت ولا ادعى الا امنت ولا ابي الا واحومت ولا دري الا واضرمت سيد انه كمن

ينفض الانوق ويطلب الطلوان من الموق لانه مذ صغر من الكلا وفتق بالاعتاق حيوش

التلفظ بالسؤال واستغني بحب النوال ليغيض شرة بالذي غاض ويحبر من حاله ما انهاض و

كان حين اخذني بالاديب وعلمني ادب النفس اشر بقلبي ان الحرص متعب والطمع متعب و

متهم والمسكنة ملامة   مرد بر الرصحبت رفيق بخاطر بر نبر و همه رتبه دیدم را ظهار شكايت ميخود فمرة

يقول بليت بصاحب اذا ادنت شبرا بوجدني في مباعدة ذراعا وان امددت في الوصال ذرعا بوجدني

فوق مقص الذرع باعا ابت نفسي له الا اتباعا وتابى نفسه الا امتناعا كلانا جاهد ادنو وينائي

فذلك ما استطعت وما استطاعا وتارة يقول لنا صديق يعز الاصدقاء ولا تراه مذ كان

درشكاية بطريق ملامة

12 لدصدق كانه الفجر تحولا الدهر فكبره وكيس فامن فبير المجرى الغرق واخرى يقول لي صديق لذ

وحو صعنه غني ان الدماغ فبير مرنة فاذا ما سعي ليدفع عني فالليان صار عوز الملمة لكنه كف في

واذا ه وعلى بذلك حقا حومه وكاه ر نغار بر این رنگ ارخوار با مصاحب بر کو قحرم و دارم که ما بر رحمت او

لازمت دره لیکن نزار صحبت بی اصلی یکن هرعمر فروغ ماه وکتان وشعاع برق و خرمن دلارزم بتصدیق قول او

بايد هرام همه برخفتم بعبدیدر رنتر وقرن بر با دوست خود مبلغت نفشو فدالك اتيهذا الصاحب يا

مواه على فرض واجب لما ذكر تقصيري وملحانيتني فانا العبد الاعتقد مقصر ومعاتب ومن الدليل على ملال

انني قد غبت اياما وملا طالب واذا رايت العبد يهرب ثم لم يطلب فمولى العبد منه هارب

خود كمتر بر رانت احبابنا انكم بالقطيعة اغراكم وعن شتهام بالمحبة الهاكم صدقتم وانتم تعلمون بانا

لعلو الجي والصدود حرناكم كشفت لكم سهري على فقد رؤيتكم فصرحت بذلك البر من بعض اسراكم جعلناكم

للنائبات ذخيرة فحين طلبنا وصلكم ما وجدناكم قطعتم وصلنا لا سمعتم اجبناكم اضعتم حقنا

ذممتم سكوناكم وفي النفس سر لا ابوح بذكره ولو تلفت وجدا الى يوم لقياكم فان تجمع الايام بيني وبينكم

غفرت خطايكم كرمة لقياكم برادر ان كمتر برانت يا جائرين علينا في حكومتهم والجور اقبح ما يوتي

ويرتكب لسنا الاغون منكم تفراذا جوتم ولكن اليكم منكم الهرب حبات فداكم ومن العجايب ان تعلد

يظلمكم كلا الوري وفتنت وحدي بالعرى وقد الا خربين ثمرة ايوحب عدل العدل التي اعد

مع الجنا وبلا جنايه انا ركن معترا في حرف همي هم ما شاركم في الولا مي واخرى ولقد

بر گریزان اول

١٣ إن بني عمكم لم يرفدوا بكون على الزمان معيناً فالآن نقنع بالسلامة منكم لا أن تجودوا لنا ولا تعطونا حبلٌ

إذا غوى خفنا في زمان عدوكم وخفنا لأن البلاد لواكد فقير را از دوستان همه منعود دیدم فتنعت [illegible]

إذا كنت تعدو وأنت خفي بي وموضع حاجاتي فما أنا أصنع حفظك الله أمن القضية أن إذا

استغنيتم وأمنتم فأنا البعيد الأجنب وإذا الكتائب بالشدائد مرة أحجمتكم فأنا الحبيب الأقرب عجب لتلك

قضية وإقامتي فيكم على تلك القضية أعجب الكرم تطلب البلاد وغيرها ولي البلاد وغيرهن المجد وإ

تكون كنبعة أدنى بها وإذا غاص الخير بنو جندب ولآخر أبيت إذا استغنيت عن سورة الفقر

ترى الإخوان بالنظر الشزر فلو هذه يوماً بالذي نلت من غنى فإن غناي بالتهذب والصبر ألم تر أن الفقر

يرجى له الغنى وأن الغني يخشى عليه من الفقر ولآخر كأن الياس منه عندك فما أرفع طرفي إلى الذي عنك

إني إذا ما الصديق أدخني قطعت منه حبائل الأمل ولآخر إذا لم يكن في عزكم طلب العلى ففي عز من

يجري على طلابها لقد كنت أرجو أن تكونوا ذرائعي إلى عزكم حب العلى واكتسابها فهذي المعالي

الآن حول عزكم وفي يدكم أرسانها وركابها فلا تتركني ضعيفاً أرقب المنى وأعمر بقوتي لا يجود سماؤها

بكفيك عقد المكرمات وحلها وعندك إشراق العلى وغيابها و فقیر را دیدم که از عهد رزمیان دیگر ...ان

ناله و فغان درشت فمنهم يقول الذل بين الأقربين مضاضة والذل ما بين الأباعد أروح وإذا رمتك

من الرجال قوارص فسهام ذي القربى القريبة أجرح ومنهم يقول وأقارب جعلوا العقوق تحية بتوافق

سفاهة عن فعدد لبسوا النفاق فأصبحوا في ذروة الخلق اللئيم الأوغد وكأنما [illegible] الضلوع

انجحا از دو جهین کردن ه

غادوا بالكسر ... [illegible]

شنیع ... [illegible]

[illegible] مهر الادب

در شكايت بطريق ملايمة

١٤ قالة تثنى على قطع الصفا والجلمد ولآخر يقول عداوة الأدنى ... فلنا في الخابر ما الناس في القبيلة

من قعلو القبيلة كنت من كرب أقرانهم فهم كربي وقرب الفراق ولآخر يقول أرى كلاً قارب

عني وقطعهم تديد سمت عتابهم فصفحت عنهم وقلت لعل حلمهم يعود ولولا أن الأمر يريد خيراً في عند

من نعم مزيد فضاقت بي صدورهم وغصت حلوقهم بنعمة لهو بديد متى أبعد فشرهم قريب وإن أقرب

فودهم بعيد دیروقت از نهار دیر را کرده با هریک بطرز فهم شکایت اظهار نمود فقال أحدهم وإني إذا أعوزت عند

عند ملمة كداعية بين القبور نصيرها وكما قيل كالمستغيث من الرمضاء بالنار وكما قيل رب من ترجو

به دفع الأذى عنك يأتيك الأذى من قبله وكما قيل كنت كمن [illegible] بالجهد عين من قار

ولآخر بأي سنان تطعن القوم بعدما نزعت سناناً من قناتك ماضيا بأي بنان تحمل السيف بعدما قطعت

القوي من يمناك كان باقيا ولآخر [illegible] بالوفر وافرة ولكن [illegible] أمضيت عزمك في تضييع

حرمتنا فليس عندك في التقصير تقصير ولآخر أتى الله في ذي رحم فقد محضت لك النصيحة دائم

لك الطعم وتذوقت أو بحو ملك بالتقارب كي يلم وتركت عدوك سبيلاً تتعاوره الأقدام فلم

غايم فيك كأنه ومقام ضيق فرجته وكنت كما قال الشاعر ومقام ضيق فرجته ببياني ومقامي وجد ل

لو يقوم الفيل أو فياله زل عن مثل مقامي وزحل ثم قام [illegible] رأيتكم لا تصونون العرض جار لكم ولا تردون على

من عاكم اللئيم جوادكم قريب منكم ملأ [illegible] أبقاكم الله خلاكم عدة الصرف زماني فإذا

حروف الزمان عن [illegible] إنما أخشى سيل تلعتي وإنما أخاف شرار قادحي و آخر فقير از جور معزول

انتما ... [illegible]

فيفي روز ... [illegible]

زحل عن مقامه ... [illegible] مهر الادب

برکریزان اول

١٥ نزد و نفیر درداشت فیقول أغرّة ظماءٍ إلا من كوارد سقاني وعمي على من كحياة قضيتي ولو كان عندي معشرًا

لعذرته ولكنه من الملاوي الرحوبة فأسه ومن الرقيب على بذر ولو الضنا وتجافي خود گردش از جهة

چالاک درین بیک نگاه کرد و نیز و مشتر واخوي يقول قالت العرب فلان اخذ في باطني غيري ناز نیز

فرو خاطر خود نمود چالاک بغیر از مردان فرکاد نیست ولنعم ما قيل توفي من لا اخوة له ربعونه فقیر از هم آغوش رفت خود

شکایت کنان این اشعار بزبان درداشت أشكو على مع الزمان اخ قد كنت املا به من الغم من كان اخي عندنا قيم

من والدي وابن من ولدي لبر الظن الجميل به فقدته من الظن الجميل قد كم من مطالب قد عقدت بها

طمعي فلم أرها الى العقد واعاد في منها على أسف وابى في منها على صمد انشات في طلبي واختلافي يا

ويزيد بدو يبدو بيد فلا جعلت حقوق قلبي ابدا انوارا مديدي الى احد و در در شکایت از دوستان هم بود از

این اشعار میخواند اشكو عتبا بأساً مبينا من جوارحهم ولو توفي طارح الحرم الكثايب بار بار در حالی که درو روان

همه یاران و هر یکی به روی شیر زد غدرتهم دع على قوم اليد فنوا بيد العدو عن ملامة انوا انصلها پر باغ

زرزنها گفت اذا ما اتقا طعنا وعن ثبيل ذو فانصل قرب الدار منا على البعد گفت ذرا که غرر باغبان بودم

رخصت نظاره ام از درخت دیوار رخت باد گیر گفت اذا حضرنا غبت او ان تغب غض فتحن الوجه والقول حسن

للعين في رمضتر فطاوم لحجمهما المجلس ابقاك الله ويحمدك المحبوب حتى كانا نور الكوكب والبيت للدى

كنت تالف باد دیگر گفت فان تلو قد ملات القرب تفيض فسوف تري جانبي وبعدي وسوف تكون

نفسا ان بقينا وتبلى الند والأمر نعرف فقدم في الدولة مرتعشرين اذا قا كنت في ذو وجد

نیز هم

در شکایة بطریق موعظة

١٦ نعره فقیر از هم چو ار رسید که در زرد سیه نظر بود شکایت درداشت کاهی رو گفت تعتدی کجا اشعاره في فلما خلوت بجهة

لم اظفر بمغنم كما قد جئت حيث جئت به ساعده الصبا ومن خاب قدحي ولكنت منطاد في فلكت سيفي

وكنت معاضدي فقصدت تحني فيا الثاد عوت به لتحمى حماي من العدى فاجتمع سرجي وما الطبا

رجوت صلاح جنبي بكثير فوادكا وقوحي وبا قرار جوت السيء فيه فلقر الذي عني تحتم لما

گفت لبوتم نذرا لاسعديكم وعندي الوزن منها والنفاس لغيري ضوء نارنا كم وعندي خدا

الشواطح والاوار جواب ازدید که با غیر اهتمام خود شکایت کنان میگفت بنو عمي وعز على عيني من

مالقيت شمالي اعوذ على عقوقكم وعلي اذا خاطر العقوق لكم ببالي ارى في عن يقوم لكم مقالي

من يقول لكم مقالي ومن عمي الكريم من الاعادي ومن حتى في الى الداء العضال حتى ابعد بكم في

المنايا ويحيى عندكم يوم الانتصار وثم علامكم ترى بعد نقص قام الكم منه باليقين مردار از

مز بان خود شکایه میکرد فتارة يقول فلا اللذين بلونهم فوجدتهم الا ودعني الأل ينفع عليّ

لدفاع كل ملمة حتى قلتم عون كل ملمة لا عذر الى لا ذهاب عنكم فاذا ذهبت فيا لكم من حسبي فلا

رحيل لا متابعي لفراقكم ابدا ولا متاخف ولا انقص يدى يا ساممنكم نقض الازمان ولا مت

المبت واتول للقلب المتنازع عنكم اقصر هواك لدى الدنيا والتقى واخوي يقول وخفي حكم قلت

الكفاء ضيفهم يحلي عنده ومواليه حلم اذا ساء ووصلا القرابة ساني قطيعتها تلك المتقارب

فاسعى الكابي ويهدم صالحى ولكن الذي يبني تكون ثائر الهدم عاد الغي لا دعوه وكم

كبا الطرف جبز اردو بر قد صح کبار بحقیق زدن بر زمین هر

اجتلم جدا کردن واز بیخ برکندن سرح الفحم بترح بیخ دو در جهات بزرکواهند خرالادب

ذرت الناقة بلبنها بسیار داد شیر را ... زدن

ادا ریکلعیب او راتر و تر ضب ... زبان را تر

داد هضه کغراب ... دلیلهم

نضف بالکسر ... کوهیت بیاد بر هر

تلفت ... برگشت ... هر

اللتی واللتیا ... وقع في اللتي واللتيا ... خیرالادب

التفاوة

برگ ریزان اوّل

١٧ عندي وإن بيتاً كرم غم فما زلت في ليني له وتعطفي عليه كما تحنو على الولد الأم واستل منه الضغن

حتى سللته وإن كان ذا ضغن يضيق به الحلم وغيره يقول فما لي أراني وابن عمي مالكاً متى أدن منه

ينأ عني ويبعد وظلم ذوي القربى أشد مضاضة على المرء من وقع الحسام المهند وأخو يثق كقو

حتى أتى صديق صادق وما لي من بني الأنام صديق فكيف أبيع الأصحاب بظالم وبذا قريب غاد — [illegible] هـ

وشقيق وقال أحدهم يوماً إن الذي يقبض الدنيا ويبسطها إن كان أغناك عني سوف يغنيني

لاه ابن عمك لا أفضلت في حسب عني ولا أنت دياني فتخزوني ماذا علي وإن كنتم ذوي رحمي أن لا أحبكم

إن لم تحبوني إني لعمرك ما بابي بذي غلق على الصديق ولا خيري بممنون ولا لساني على الأدنى

بمنطلق بالمنكرات ولا فتكي بمأمون وأنتم معشر زيد على مائة فأجمعوا أمركم شتى فكيدوني فإن

علمتم سبيل الحق فانطلقوا وإن غبيتم طريق الرشد فأتوني ماذا علي إذا تدعونني فزعاً أن لا أجيبكم

إذ لا تجيبوني وقال آخر قد يعلم الله ما شاء ويصنع يجود ويعطي ما يشاء ويمنع وإني قد

ملك سحابة فجادت سراباً فوق بيداء بلقع فأجمعت صبراً ثم قلت لعله يثوب إلى أمر جميل ويرجع

أتيتك خالاً وابن عم وعمة ولم أك شعباً لاحياً بك تشعب فصلاً واحجاب بيننا من قرابة الأ — [illegible]

الأرحام أدنى وأقرب ولا تجعلن الكامرها ليس بينه وبينكم قربى فلا تتنكب أتغضب من دون الخليقة

وأنت على مولاك أحنى وأحدب وقال آخر لعمرك ما الدهر ولا الوجد على أبينا تغدو للنبيذ أو

وإني لأحمي الدائم العهد إن أرى إن أعيا أخاً خصم أو نبا به منزل أحارب من حارب من ذوي عداوة — [illegible]

واجب

در شکایة بطریق موعظه

١٨ وأحسن يوماً إن جنيت فأعقلا ستقطع في الدنيا إذا ما قطعتني يمينك فانظر أي كف تبدل إذا أنت لم تنصف

أخاك وجدته على طرف الهجران إن كان يعقل مرد را نصیب عزیز که او را [illegible] و فقیر [illegible]

[illegible] عاذلتي من [illegible] — [illegible]

وهذا وما أبيض السواد فكيف به إذا الشيب أمسى [illegible] وكنت [illegible] الشباب [illegible]

النواعم [illegible] وقد يلين لبعض القول يبذلها والوصل في ذي صعب مراقيه كما تجني [illegible]

[illegible] وقد [illegible] [illegible]

چشم روشن من [illegible]

صعب [illegible]

[illegible]

هذا وإن كان في جوع وإضرار أغنى عندي من غنى ومن جاره وصاحب [illegible] عالم [illegible]

عندي وجيناي ثم قلت والأمر ما أنا حاذره لحادثة الزمان ولا لغدرات الأيام وإنه [illegible]

ومعتبراً أو [illegible] وأنا أحق من صبر [illegible] كما تشفق [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] هـ

[illegible]

[illegible]

برگ ریزان اول

19 فرمود که ای مملکت عمر آوردم کلهم بکر عزم چه ازدن کرده با بوده دیده باز و که ای مملکت امروز که جور کرده زین زنو معشوق من

رو ضمیر راضی بهر چه زان لاله رخ با ما کند گر رخ من زرد او دز رخ غزل گو زرد کن زعفران قیمه خزون از لاله حمرا کند گر بمه قدر و ابخته کند

کو جفت کن جفته با بیجا رشته بر جیک نوار آزاد کند در بعد از تن فرزند بوده بین کو فرود شمع را چون بر فروز در شب پیدا کند در زرد

دلگیر روی برخ من که بیجار نو بهاران که بیباران باغ را زیبا کند چون روز بهاران تمام و خبر رسید تمام و کتاب کرده درآت

بخشیده غم منتظام بهر دادی بیدار را بگوشم رسید چون دیده کردم فاضر ره دیدم که عاقله زار این اشعار بخوانم تمّا رأيت الليل اسد

جوانحه عني وعذبني الظلام الراكد والنجم في كبد السماء كأنه اعمى تحير ما لديه قائد ناديت من طول الوقاد بعصبد

عني أعالج وهو خلو هاجد يا ذا الذي صدع الفؤاد بهجره انت البلاء طريفه والتالد القيت بين جفوني

حرقة فإلى متى أنا ساهر يا راقد برادران برباطی من و بیکار از بوستان نشسته در کرمان کرمان هر کفت خليلي إني قد

ارقت ونمتما لبرق يمان فاقعدا علّلاني خليلي لو كنت الصحيح وكنتما سقيمين لم افعل كفعلكما بيا خليلي

مدّا لي فراشي وارفعا وسادي لعلّ النوم يذهب ما بيا چون از دو دیدار اظهار دیده دیده و مقالش شنیدم از جای برخاستم گفتم

بمن تبكي قال ابكي للذين اذا قووا فوق ذتهم حتى اذا تيقظوا في الهوى رقدوا و در دسته داده چون در رسوم آتها

آوردم یا از حال رفت گفت از شرح رسان نمی دریغ است این یکشبه زمان آورد ضيعت يكلكم الايام فيها اضاع بهما اوقاتا

تفوت كان عيونها بطن بجعي واكلات بي تردد ورحت تبد حو خود در آوردم جگر جوی از چشم مبارک گفت بر او

درجواب فرمود غزال الحج العين بها بتخلج ساقه كنا له في فكي وله لغيره فاشتاقه از زمان بنا گاه معتمد حاضر

آوردم دراکن دیگر بالا کرده که از سخ کا که قضیه دیدن از دل شد در بطون اینها گرفت که ترجمه نفرانه دریافت که ترجمه در احسن بیان رفت

غضب

جعفر بروزن جعفر جم وکلید و برکان

تعیین مرهمه برشن مردم عاشق ابر علاقه همچوشد

در شکایة بطريق ملامة

20 بالعصب تمام از جانبر بر خوارت روزی قاضی زاده گفت خطاب حاکم عادل شاهی زوالت چه برحم فرقه سلطان چه برکت علم

آگر عاصی خلق زانت مستحق هم باشند نه باز زمر حوالت دهون عمر و حرام قال علي من لم ينصف المظلوم من الظالم

سلبه الله قدرته در این وقت اصحاب قاضی زاده را خطاب با عتاب نمود که ساکت باشند و ازین جنس تکرار کرد که کار از حق حق

تو نمایم مردم گفت دیگران مقصر را این بود تکرار بود فتی يقي العليل من البلايا اذا كان البلاء من الطبيب برادر

بیا نیت قاضی زاده این بیت گفت و برفت عصيت على باقي حتى الغضا وكنت اعدّ انك من حماتي على عيبنا

عني بما ملولا كما تعلق خلقي الصافنات وفرد در آدب که از هر دو وطن غریب افتاده بود غلام بهر دو

خود را در موضع برداشته منتظر کرد ان هم گفت زیر هر کس بسته شد و از آن بیشتر روشن و در خفیه بند جز گفتن از آن دیار

نیم بر دارم گفت منم احتسبت ان زمان در این وقت غلام زبان شکایت با روزکار داد و گریان و نالان این اشعار

کرد تعالى الله ما مثلي يباع لكيما يشبع الكرش الجياع ومثلي في شريعة الانصاف لا يكلف خطة

لا تستطاع وان ابلي بوضع بعد رفع ومثلي حين يبتلى لا يراع اما حر يثقف وجد حتى نصيح

لايماز بحلم خداع وكم اهدى تشرك الصيد فعدت وفي حبائله الضباع وتطلب ملكا في

مطاوعة وكان بها امتناع واني كرمة ابطال فيها وثم يكن لحي فيه باع وما ابدت لي الايام حرما

فيكشف في مصاونه القناع ولم تنقص مهد الارض على عيب بكلهم او يضاع ولم يسمع قرونك ما تنهاه

وان اشري كما تجري الكراع ولا اشتري عبد صوفي حديثك يوم جد بنا الوداع واني

انشد عند بيعي اضاعوني واي فتى اضاعوا

اعلم ان الخلاف بين ابي حنيفة والشافعي ايام ابن ابي ثور قاضيا الخاص اليه جاري بني تميم جعل له مرتبة من عكاك رجلا فلما اراد ان يقضي له الحكم عليه الخلاف ثم احكام تحدث في القضاء الخلاف اذا لم يكن الامام حاضرا في المملكة وهذا موقوف على الحكم وكم الحصة اليوم تكرار به عدا

گفت بروزن رفت ترکانید و ملتفت بر آن

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان دویم از کتاب مستطاب خزانه عامره در آداب عجم در معاتبه و شکایه از زر و نثره

روز دویم قرار برآن شد که از شکایات و معاتبات که از طریق نثره نثره ... از راه ملامت و عتاب سخن رانده شود
یکی از حضار گفت سلطان ایران روزی بر حکمران گیلان مکتوبی نوشت که در باب ... رعایای آن سامان
که نعمت اغنیه و اشراف خود را کفران میکنند بر دیوان که حضرت امیر مؤمنان میفرماید مَن کَفَرَ حُسنَ الصَّنیعَة
استَحَقَّ مَنعَ القَطیعَة مَن کَتَمَ الاحسانَ عُوقِبَ بِالحِرمانِ وَمَن اَسدَى مَعروفًا اِلی غَنیٍّ امَلَه ظَلَمَ نَعمی
لا خَیرَ فی المَعروفِ اِلی غَیرِ عَروفٍ وَقَد قیلَ اَخشَى السُّلطانِ مَن اشتَدَّ النُّفوسُ حَولَها الخیفَة
لا مِن خَشیَةِ الخیفَة وَحَولِ النُّفوس وَمَعناه سُلطانٌ یاکُلُ الرَّعیَّة خَیرٌ مِن سُلطانٍ تاکُلُهُ الرَّعیَّة
وَسَئَلَ عَبدُ الرَّحمنِ بنُ عَوفٍ عُمَرَ اَن یَلینَ لِلنّاسِ فَقالَ اِنَّ النّاسَ لا یَصلَحُ لَهُم اِلّا هذا وَلَو عَلِموا
ما لَهُم عِندی لَاَخَذوا ثَوبی مِن عاتِقی ... چون رسید از سیر در حین
صدر ... ولکن اکتفا به این ... نعمت است
خود مبتلا ... و در آخر مکتوب مرقوم داشت ...

۲۲ ... دیگر از حضار گفت ... فقرا و ابناء سبیل را با نعام
برون نظر ... دیگر از حضار گفت ...
در اطعام ... و قرآن ...
زر و زخرف گفتند فَقالَ اَحَدُهُم مَرَّةً ... فَطِبْ فی ... الکری
ضِرغامٌ لَدَى الکُبابِ وَاَخافُها ... بِالباب ... فی ...
بِکِتابٍ وَاُخرى ... فَصادَفَت ...
مِن ... وَقالَ اُخرى
نارَةً وَلَو ... تَنفِرُ مِن ... واحِدٍ ... وَیَفزَعُ مِن صَلیلِ المِلحِ کَکُلِّ
... وَاُخرى اِذا ... وَجَدتَهُ ...
... وَقالَ اُخرى ...
... لَو ...
فی ... واحِدَة ...
... که در ... دارند ...
حضور ... گفتند فَقالَ اَحَدُهُم ...
... مِن یَفعَل

باسی ... دیدار
... و دیگر ...
... شد هر
... روان گردیده هر
... کردن هر
...
مرو ... بی ... وقت ... شدن
... بودن ...

الفتى لا يعدم جوانحه لا يذهب العرف بين الله والناس دع المكارم لا ترحل لبغيتها واقعد فانك انت الطاعم

الكاسي ای دوست تو درین چه دست جرخوان [illegible] کز دست [illegible] بخیال از [illegible]

نیابر بردون وقال اخو كم اذا كنت لا ترجى لدفع ملمة ولا لذوي الحاجات عندك مطمع ولا انت ذو جاه يعاش

بجاهه ولا انت يوم الحشر ممن يشفع فعيشك في الدنيا وموتك واحد وعود خلال من حياتك انفع

که عمر تو فرزون از شصت است برخوان تو [illegible] نشست [illegible] کرد [illegible] شکسته است وقال

اخو كم قطعت ودا احباب الاداب واخترت من خلد ومن تراب ولكن طمعت في جب او خلب مالك

طمع دلحظه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نمی خورد از باران دین [illegible]

[illegible] شیر پر [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دو [illegible]

لئن كانت الدنيا لامتك نوبة واحجمت خابيرا وقد كنت خاشيا لقد كشف الاثواب منك خلائق

كانت تحت ثوب من الفقر دیگر از [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ونت قتادة يقول لهم سالتك في امر عجدت بيذله على اني ما خلت انك تفعل وان تنو الدنيا شكوا انه

على نوب الحرمان ادهى واعضل وما خلت ان الدهر يثنى بصفهم الى ان [illegible] في الناس مثلك حيلة لانك

ما انت منك فانه لقد ساني انك مرني وملا وقمت تقول هيهات نضرب في حديد بارد اذ عن

نطمع في ذلك سعيد لو كنت غلا لاحين غلا لعجلة دعوتها وطلوع حين تريد او كنت غلا البيد

او حيث ينقص ما نريد وانك لحمان القلوب مبادل بانا من يبغى لقلت سعيد واخو تقول لا

الا اتي اليك ولا عندك ما عشت حاجة ابدا ما حيث في حاجة اشربها الا انا قلت تم فلتعدا واخو

رجال وعون اقرب الجواب ووعد مثل لمع السراب وخوف يخاف الصعبة ومطل ما يقوم له

حساب واخو صحبتك اذ عيني عليها غشاوة فلما انجلت قطعت نفسي الومها وما بي وان

اقصيتني من ضراعة ولا افتقرت نفسي الى من يضيعها [illegible] جان من [illegible] گرداد

[illegible] بطن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] واخو فولك

دونه شوك القتاد وخنى دونه الثريا في البعاد فلو ابصرت ضيفا في منام لحرمت الرقاد على العباد

[illegible] در این جهان و [illegible] از دیده مردمان نهانی [illegible] [illegible] [illegible]

نان و آب [illegible] نان تو و آب [illegible] دیگر از [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible]

يقول وصاحب لي كداء البطن صحبته يود لي لو كواد الذئب فتتم يبوء على جنواته الا صلحة

منذ علي بن زياد وانجو يقول لصد يق غدا وان كان لا ينطق الا بغيبة او عتاب اشبه

بالصدر ان عدو حديثا اعاده في الجواب واخو وحاملها هي عنائي لا انخو وذلك من

انبغض العين من الا قذاء انقل من شماتة الاعداء [illegible] درمقام عتاب [illegible] است

سيف وكنت اخي بالدهر حتى اذا نبا نبوت فلما عاد عدت مع الدهر فلا يوم اقبال عددتك

حائلا ولا يوم ادبار عددتك في وقت وما كنت الا مثل احلام نائم كلا حالتيك من وفاء ومن

غدر واعلم انه قد عين معاذ [illegible] [illegible] الاخوان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] راه ورد [illegible]

ورد [illegible]

در بیم [illegible]

٢٥ وإن كان خيرا فلا تغمر وإن كان شرا فلا تذمر ولاهر مثقب گفت فإما أن تكون أخي بصدق فأعرف
منك غثي من سميني وإلا فاطرحني واتخذني عدوا أتقيك وتتقيني فما أدري إذا يممت أرضا
ما وصلت بها يميني ولاهر مثقب گفت از هر جهت که دوست مرد رنجانی کند از بیم تبلیغ
نامه کم عرب کرم سبک من بلغ أقصى الهدى قال علي ع من بلغك شتم أخيك فقد شتمك قال الشاعر يا ناقلا
قول الذي في العرض منه قد لغا أقصر فما سمعي لسوء سوى من بلغا هم کرم بر ز گوید گفت که هر که دیگری را گفت
دیگر در نزد من و میگفت از خرد و در آن آورده با هم کرد مردانه که عیب کرم تلك الفتى يلقى أخاه وخدنه
في لحن منطقه بما لا يعرف ويقول كنت وما أهاجن هيهات فارق في الحياة تنحس أو ما علمت
جهلك غالبا أن اللجاج هو الكساد الأحسن و قرديم در اظهار نصیحت از دوست من گفت ابن الرومي انه أراد أخرج
كنت في البكر إذا أنا في غمر الحدثان خليلا فالتزمت الكثرة فلم أستفد من ذاك فتيلا والفتنة حين جرى بهم
كدوب الحديث صدقا قليلا فذكرته ما أنكر عيا بأرمي فقاد قولا جميلا فالفتنة على منتجب ولا
ذاك إلا الذي إلا قليلا الأخ حقيقا بتوديع واتبع من ذاك مرا طويلا دیگر از عرض گفت و قز
مرد از خوبان در سخن نصیحت اظهار میکرد فرع يقول وذي رحم قلمت أظفار ضغنه بحلمي عنه
وهو ليس له حلم إذا سمته وصل القرابة سامني قطيعتها تلك السفاهة والظلم فأسعى لكي أبني ويهدم
صالحي وليس الذي يبني كمن شأنه الهدم يحاول رغمي لا يحاول غيره وكالموت عندي أن يحل به الرغم
فما زلت في ليني له وتعطفي عليه كما تحنو على الولد الأم لأستل منه الضغن حتى سللته وإن كان ذا ضغن

رضعي

خبری برادر خود با زبان ... ه
من قول معن بن أوس
ستم و آزار خویشاوند ... ه
استلال بر کشیدن ... ه

٢٦ يضيق به الحلم وأخرى يقول يقولون عزّ في الأقارب بل فقد وما العز إلا في فراق الأقارب وإنّ هم
جميعا بين حاسد نعمتي وبين أخي ضغن وأخي عائب وأخرى وإن الذي بيني وبين بني أبي وبين بني عمي لمختلف
جدا فإن أكلوا لحمي وفرت لحومهم وإن هدموا مجدي بنيت لهم مجدا وإن ضيعوا غيبي حفظت غيوبهم وإن هم
هووا غيي هويت لهم رشدا وإن زجروا طيرا بنحس تمر بي زجرت لهم طيرا تمر بهم سعدا لهم جل مالي إن تتابع
لي غنى وإن قل مالي لم أكلفهم رفدا وأخرى لكن قومي وإن كانوا ذوي عدد ليسوا من الشر في شيء وإن هانا
يجزون من ظلم أهل الظلم مغفرة ومن إساءة أهل السوء إحسانا كأن ربك لم يخلق لخشيته سواهم من جميع الناس
إنسانا فليت لي بهم قوما إذا ركبوا شنوا الإغارة فرسانا وركبانا و قریبی از خوبان خود میگفت فلولا
أن أصلك حين تنمي وفرعك منتهى فرعي وأصلي وإني إن يعلك بعض عظمي ويا للغي إذا ما للسلاح
لقد أنكرتني إنكار خوف يضم حشاك عن شتمي وأكلي باد بر زمین گفت فأما إذا عضت بك الحرب عضة
فإنك معطوف عليك رحيم وأما إذا آنست أمنا ورخوة فإنك للقربى ألد خصيم چون از بت ... ربیعه گفت
دفتر مرد از شهرستان در شکایت از اعیان خود میگفت لو شيئا وضعهم قدرا وأنذلهم لقاء من قريب ثوبي
ثوبي وقد أقطع كرى وفرتي لو يعلمون أم من يأتي من ذا يجبر كريمي وفي شعر وعدو
الشيطان بعض السالمين وإنهم زعموا أن قد ولدتهم كما أدى الضب في نطفة الذنوب فكان غير حق
النار واحدة يفري ويصدع خوفا قلبا مأمون أما لو آنهم وقد رجوا بأدعهم عن أثنهم واستبدوا
بالمؤذنين وأخرجاه عن شارب البقول إلى حدود الكرام وأبواب السلاطين روز از اور دو هم که در عصر

رزحجی قالوا بر ... ه
الأمر در درگاه ... ه
از کعب الأحبار ...
نبیط کاهی ... ه
بودن ... اتان ... استبدوا ... بن ... ه

برکرزان بویم

ازنهادوست ازجان خصومت وبارث ان بکفت خُشَّعٌ من الأذى كنتُ أعهدكم قبل الكبار وأنتم في الجنابين فما صنعت

سنون حتى تبدلكم تمشون في القز والقوهي والكتان وفي الشتاء بجو مازالت خيامكم ببطن نعمان الدولاب ولو أنشئن

فصرتن بو فلان في وشي العراق وفي حواشي الخز من دكن ومن زرق أحببن قطع الكلام ومن معادنها

كنوتا في النخابين حتى إذا الكبر فاتوا وقد كدبوا عن الشمايخ أولاد الدهاقين في أنشام ساسان

إنبوا إن أقربكم وأبو بغاد شطي في أنت شي بني ودر بيکار از انشان در باکاعمرزاده شود ازینجا زاد عزة

بائره خشم زرو از دو خشم پرشده با بيکار زمهر از ترکفت الا فقل لعبد الله أن أبا واحد ومثلك في هذا الزمان قليل

قطعت إخائي ظالما وهجرتني ولكن أخي من في الإخاء يجيء أنيم لإملاء الود وأنتمي لمن لا يمل

ظالما يجفوه ولو أن بعضي رابني لقطعته وأي يقطع الرأس من جذينه فلا عتب أنهي إليك الجنالعا

لعين ولا أذني الكلاد فقيق ويحويك حظ منك لست أريد طوال الليالي ما أقام ثبير ودر بر دار

از خود شان وازشن یاران خود شکایت دارند واز راه عتاب بازنها خطاب میکرد فقال لهم مرة فعلام أبعدتم

أخا ثقة لم يكن في ذنبا ولا سرقا أنفوا الموذون من بلادكم إن كان يبغي كلا من صدقا وأخرى

تغير لكم من بعد إذ تدفعوا نيل العدى عني فكنتم نصالها وقد كنت أرجو منكم خير ناصر على حين

خذلان اليمين شمالها فإن كنتم لا تحفظوا المودة ذمامًا فكونوا لا عليها ولا لها فقوموا بموقف

المعذور عني بمعزل وخلوا نبالي والعدا ونبالها وأخرى أرى عهدكم كالورد ليس بدائم ولا

خير فيمن لا يدوم له عهد وعهدي لكم كالآس حسنا ومنظرا له بهجة تبقى إذا نفذ الورد وأخرى

وقال محمد بن سنان كنت عند الرضا فقال لي يا محمد إنه كان في بني إسرائيل أربعة نفر من المؤمنين فأتى واحد منهم الثلاثة وهم مجتمعون

در شکایت بطریق نثره

رأيتُ مواليكم بحبالة ما لي أرى أطوادكم تتهدم ما هذه القربى التي لا تصطفى ما هذه الرحم التي لا ترحم

حسد القرابة للقرابة قرحة أعيت عوائدها وجرح أقدم وأخرى لما رأيت مراعو الظن مخطئة

ما أرتجي منكم نوى وقذف صرفت نفسي عنكم وهي عانية والنفس تصرف أحيانا فتنصرف ما أنتم

بأثرو ولا ملح ولا مروءة تكفي ولا عنف ولا لكم في ثنايا المجد مطلع ولا لكم في ظهور المجد منصرف

كأنني يوم استعطي نوالكم دان من الصخرة الصماء يغترف ويوم أدعوكم للخطب أحذركم داع يليح

من قد حضره الجدف وأخرى صفحت لكم عن نعمتم عند نوبة فأي مغاضب عنج المصافي فعفى

التمانع والتدافي ودار من التزايد والتنافي لئن أعلى بنائكم اصطناعي فسوف بناؤكم

الحرافي أداوي داءكم فتزيد خبثا ولكن داء ذي البغضاء شافي وأخرى فإن أنتم لا تشاركوا

بأنفسكم فكونوا نساء الخلوق والكحل ونيعوا الرديتيات بالحلو واقعدوا على الذل وابتاعوا

بالنبل ودر بابن كار ابن أنفع رجوزنمر سأذهب عنكم غني بأدو عليكم ولا عذر أن يفيض المدامع

وأعجمكم يحو الضيق من الكهوف خلاء القلب منه وأطمأن المضاجع أفاقر فيكم لا النفوس ولعهن علي

ولا الكف مغلول ولا القلب جازع ولا عاطف جيدي إلى الكنكم بلفتة من الشوق ما سار الحجيج

ولا ذاكر ما كان بيني وبينكم مراجعة الحب الأواجع وقرود ير در غيبت أنها شکایت اظهار میکرد

فيقول تارة قبيلته إلا يحفرون بذمة ولا يظلمون الناس حبة خردل ولا يردون الماء إلا

عشية إذا صدر الوراد عن كل منهل وتارة أناس أمناهم فبثوا حديثنا فلما كتمنا السر

٢٩ عنهم تقولوا فما حفظوا العهد الذي كان بيننا ولا حين همّوا بالقطيعة اجملوا وتارة ولقد

قد جربت اخاءهم فكانوا الغر الود شر بقاع قد حنت بادا لوصل بيني وبينهم فاذ كنت ما اغني

شعاع فكنت على الماء القصور بعبرتي ولا موطن يوما ببدار ضياع وتارة ولا اشكو ... اكمل

ودي ولو احدث شكيتهم شكوت اذا ادمت فوارسهم فؤادي كظمت على اذاهم واخفي

ورحمت عليهم حلق الحيا كاني ما سمعت ولا رأيت تجنوا لي ذنوبا ما جنتها يداي ولا امرت ولا

نهيت ويوم الحشر موعدنا وتبدو صحيفة ما جنوه وما جنيت وتارة جزى الله عنا

قومنا شر ما جزى شرار الموالي اذ اعقوا واظلما ثم سعوا حصنا وتظاهروا علينا والموا

تذلل ونرغما اغاروا علينا يسفكون دماءنا ولم يرقبوا فينا ذماما ولا دما وتارة ثم

رغبوا الافاعي وبنهوا عقارب كيلا يشا ثماد حماتها ولم ينقلوا عني الذي لم افزبه وما اقتر الا

الا رواتها وتارة ومن عجب بقي الايام ... غضاب على سبقي اذا انا جاريت بقيتهم فضلي

عليهم ونقصهم كاني قسمت الحظوظ فانتهت وقت تكلم ...

باضطراب الزمان ... الانذال ... حتى ... البلاد وكذا الله ...

الاقذاء ... فهي ...

عبد ملك ... واسم ... وقطعة ... ديگر ...

المستخبر ... بالناس ...

٣٠ احق غار امال لا يورق فانا في ضمان الانتظار واسار عدة خمار يوسل بوقه ولا يجيئه

ويعدم رعده فلا يمطر بعده وعده الرقم على حباط الهواء والخط على حبيط الماء كما قال الشاعر

لا استفيق من الغرام ولا ارى خلوا من الاشجان والبرحاء وصروف ايام اقمن قيامتي

وفرقة القرناء وجفاء خل كنت احسب انه عوني على السراء والضراء ثبت العزيمة في العقوق وودّه

متنقل كتنقل الافياء ذي ملل يأتيه اذا ثبت عهده كالخط يرقم في بسيط الماء

بزبان آورد ظننت بي خيرا فقصرت ... فيا رب مظنون به الخير مخلف ...

... ودر ...

جعل البنان ... حيد البنان ... وهو كما قال ابو ذكي الناس

امر عدت ... خوّف ... اذكى التطول ...

گفت ... واحدا واحدا فكلهم شأنه واحد فلا يرتج الاب اولادهم ولا

...

...

...

...

...

[illegible] بر زبران او [illegible]

رجال دنيا حوتها ... ... فابلت اناملنا ... رجونا سوى النجح وكاهر ميگفت

ارى وجوها ... فغلق البشر منها مغلق البحر ... الا ... الآملين ولا يو

بموجود فكانهم بين صب الخيل ممتنع بالمطل او مخفض القدر موجود وفيهم قال الشاعر

بمنتن سبل الذم وارتفعت اموالهم في هضاب المطل والعلل وانهم كانهم عند الكثول اجلا

نبر در حال نثره برف و پر ان ... ... گفت لا ينهضون الاعمد ولا كرم

يجودون الا بالمعاذير فان كانوا كاذبين فجعلهم الله صادقين وان كانوا معتذرين فجعلهم الله

از صرت ... ... گفت

ولاوى بابا ابتغى الاذن بعدما حجبت عن الباب الذى انا حاجبه ولكم قد نار شبا البطنتم وشيخ الفتى

لوم اذا جاع صاحبه ... ... گفت قال علي مواطر فقره اذا فقره فقر زاد

نحن بهم ... گفت قال علي الاباطيل موقعة في الاضاليل الجهل محجر بالمعاذير والتعاليل

من كم ينفعلا حيوتهم فهذه في الموتى ... ... گفت ... ان ...

باجذيع فابقى ... باجذيع ابو ... من ... لا تحسبن ... تحجمتها تحى ... الذهبيات

... ... ميگفت لقد كنت اسعى في هواك وابتغى رضاك وارجو

بالكث لاقيا وادكيت ... في ولاء ... فاين ولاء ... ... ولكن ... احفاظ وخد

... القوم حوا بالخيبة راضيا فان تدن ... ... وان تتناءى ... ... وقد

در شكايت بطريق نثره

٣٢ سالني رجل عما رايته منذ ... فقلت ما رايت عشرا الاوى بلا مطل ووعدا بلا انم وخبر كريم وفعل اللئيم الخ

... وجوه ... العدو ان السلام وان الوقت ... في مثلها ... ثم قال الاخر

الحضاء احدث ... ... اما سمعت ... ... ملا

في ندى فلان فقال ... ... مفرقة بين ... ومن ذا الذي ... ابن ...

والثقفان وقال الاخر رايتك ... ... في حد ... جعلت ...

... ولا تجعل ... ... وقال الاخر الاوليت ... ... الاخ

فدخلوا ... ... كان ... ... وم

صلوا ... ... وكم ما ... الكبر ... ... القدم ... وام ...

عليها وباب ... قال الشاعر اذا استغنى الوضيع ... ... في الناس ... حبا

اخوته جفاهم ... ... وقال الاخر كان ... ... في سنة ... ... اما

... قال على من عد ... على نفسه ... قال الشاعر ... من ... الناس

... وان ... عليه ... ...

... ... اجمل ... على ... وانتم ... عدد ... و...

في ... ... ولو ... ...

... ... الحرب ... ...

بر کر بزان بوئم

٣٣ موتوا من الهزال فلئن خرج من عادة على اذى ولئن تخلى من مقام على الذل واذا انتم لا تغضبوا
بعد هذه فكونوا اخباء لا انعابا من الكلاب ودونكم طيب العروس فانما خلقتم لاثواب العروس والتسكر
وتحفا للذي لكنوا دافعا وعيالا عنى نبينا مشية الخلا شاعر فصيح ...
فتارة يقول لغير وقصائد مثل الرياح ... في باخلا ضلعت من الاصحاب
فاذا انشدها الرواة والتجبر والممدوح قالوا اشعر كذاب وتارة وقد كان منافق ثلاث انتهى بوعد
فاقت بعد ذلك معاذيره ... كيف ارغم ما ارغم بالتقاضي ولين لديك بغى المطل
اذا الغاز وعده كان وعدا فيكفيني من الوعدين وعد بذل الله ما لديك اعلى الصراط تريد عيد حق ام
في الحساب تمن بالانعام ... حال المطال ولاخلف ... مقتضيه او يرد باس منع واعلم
بانه لا اسر علجته الا وفي غرى بها مستمتع وقيل انه وعد رجلا ابا العيناء دابة فلما طولها كتب اليه ان
كانت الدابة التي وعدتني بها دابة الارض فقد مضى جنبها مع منسأة سليمان وان كانت من دواب
الدنيا فقد جاز عمر وعدك عمر الدواب فهي ... وان كانت دابة تدفعها الى في الاخرة فان الله
يقول لكل امرئ منهم يومئذ شان يغنيه ولنعم ما قال مواعيد منك لا يقضى القضاء لها اخاف ان
ينقضي قبلها الاجل ... اقتبس كنت
وان جهدت جهدي ... شتان بيني ... ان الذم كثير عود
احشا ... واختيرت ... وانت ... عجبا لذلك وانقاص عن

عادت ... ه
... ه

در شکایة بطریق نثره

٣٤ ولئن بعودك قد حيي الجد بضعفه وسالوه لحي بعوده فالحق انت له وذا الجد لا بين موضع ...
بذاحين الذي باقيص لانه جادت بذاته وانت فقد احد يد
فيقول فاحدم تلقاني بوجه مكفهر كان عليه ارزاق العباد وقد خاطبته بوما بقول الشاعر ولو عاد
الكلاب في الطعام اذن لكنت اول معدود من الجوع وفي اخرى يقول يزيد قد الوت بيد ايام الله نعمته اذ كنت
منادمي ولكنه حشاه اذ كنا في الباب يعوذون لنوبتهم ولا غلام ولا بالشطرنج وقد خاطبته
التهريوما وكنت الخيرايام عودك باجر فما الكنو واخضرت مع الدهر وفي اخرى رايت بعين النقص
ان صار زاغي واغفل قبل اليوم نقص يديه وما زاد الاحظة عني انه توهم ان الى وقد صار الكبر
قلنا رحيا رايتك مثل الكوز يمنع خيره جميعا ويعطي نفعه حين يكسر وانت كما قال وقد بدا من جفا
ومهجتا من اجلك انت كالدينار لا تكرم الا من اذلك وفي اخرى من شمين الملال منهد والكرد
بطي الدهر عجيل السعر اذا اخي في عده ساء وان اسئ في عده نحوا وقد قلت له تارة اقلاله
كما قال لكنتم من دريها الف حلايب وحافقتم من بعد ذلك ما حلب وتارة ان الذي تتوفى صاحب
حتى يتوفى حرمتي نقصا قليلا فما زلت في يد قدحوا في وتارة لا تفاوت في جمالك عاقبت
على جمالك فما راها عيد الحوما الا لا اليأس من فوائدك قد دفع الياس فاستوينا فلو كما كنت
كان تحت بجانب ذلك او ان تقف بباب اني ببابك والله ما انت في حسابي الا اذا كنت في حسابك وقد
خاطبته مرة بهذا القول ابا عمرو وبدك من حجاب فذلك يذل الوجه الجليل ولا تجعل هذا

حتى ... ه
تلقني ...
...
بعلي ... ه
... ه
... ه

الحجب عنا فلكثير بذلك الحجب الجليل وتارة بهذا القول ما اقول فلانا في جماعة تصام بذاك ۳۵
ذا القول ام حتم رفقا بانفسنا لا نجتمع على نضر وانظر بعينك نحو من خطاه فلست اول من رأى
لا حكم ولست اول من راح لا نعم وقر زنگوله نحي را دیدم که در مجمع عظیم بزرگان کرم رانم
خواندم ودرختی در اندرجی جز فرد کنار نکرد فقال احدهم حجبت بوابك اذ رجعت وذمت عنى على
لانم قلد في نعمة ذو حجب الاعراق في حده اراحتي من قمع ملقاك لك ولولا الروالا في حده ولآخر
حجابك للكريم بهم حجاب وحيك دون مطلبه السحاب وقوم لا نوم من ورد لنا با فلكهم لا الذ
اياب ولآخر ما بال بابك محروسا ببواب يحجبه عن طارق بالخير ومنتاب لا تحجبن وجهك المشرق
فالمقت يحجب من غير حجاب فاعذر عن الباب من قد ظل محجبه فان وجهك حسام على الباب
احسبت ان حول الارض ضيقة حتى فارض الله لم تضق فاذا سالت لذلك حاجة ابدا فاضرب بها قفلا على غلق
واعلم غلا وجماعة فاجمع يديك بها الى عنق ما الحول الدنيا ولو سعها واد لو عنا الالك
ولآخر ولعمري لان حجبتنا عن الشيخ فلا حجبنا ذلك وجهه لا ولا عن طعام الشافي الذي الذ
حوله نظام نجيبه بل حجبنا عن الحشو والمنع وذاك النبي نوى والنبي به فجزاك الله حاجبا لك
فطالما كان خفي عنا اذا يحجبه ثم قال الاخير منهم سا اتى كلم حتى يلتقى حاجبكم على انه لابد ان سيلين
خذوا حذركم من نوبة الدهر انها وان لم تكن جاءت فسوف تجيئ برادر با برهم خود که دور ازو کرد
کرده بود رفع خودنم الدنيا اعدك يا بن عمي فاعلم ام اعدك للحجاب الحكم لا دار الك تقيل حتى

فا

۳۶ قد ترتبت عن العتاب وما تنفذ من حجم وقحم كانك لست تؤمن بالاياب فقد ترد عن صد بقاد غيوم
عند منقطع التراب اتيتك زائرا فاتيت كلبا فحظو من اخانك الكلاب فلن اخو الخير مقاعلنا
واخبت صاحبا الا نحو اعتاب انحجب عنك ضيف عدي راغب وحال الدوام خصب الجناب فقد
اصحبت من كرم نبيدا وموضع المكارم في الالباب وما في حاجبة لجدالك لكن اراهك عن فنجان العلى
وقرده ان جواهر در شکایت از حکام ودبار خود ابن رشید رجوا نسر نبه عنا فليم اسم الله نهنا والى في عليه
عصاد بلينا بالوجه حليف مجاعة اضر علينا من عدا وجراد الى مستعد اما يكذب جودنه وفيها غائم
وبعاد فلوا بالحج على وغلاظة وحلو اغنبطها تم وقاد وقر جمیرز فقرو مس کبین را دیدم داره
بودم هم نشسته و از بهرا درر رغیب رعصر سخن بهم بپوسته بودیم چاریارا نها گفت با بیزکه هرکس در بالا منزل خواه بخواهد
رانی در لیلیم فقال احدهم اعطى القليل وذاك مبلغ قدره ثم استحيت من ذاك مبلغ رايه مع انه
الراجع في بيته كالراجع في قيته وقال الآخر حلو كلامه معروفه واخضره دونه عقابه جان حنى لك
اذا عيا وكان المراد بقول الشاعر وصاحب لما اتاه الغنى تاه ونفس المرء طماحة فقيل له
بدا حتى كما قلت فلا راحة وقال آخر اذا رأيت كريما في حد عسرته صافي الوجه ما ذويدا غلد
فدعو بمن كرمحا الآخر بها فانه بانتهى الدهر ينتقل وقال آخر قل للذين تحجبوا عن راغب عنا
موصوفها الحجا ان حال عنكم لقيتم ابوابكم فالله ليس لبابه بوابا وكان الوجه في قول الشاعر
كان معنى زادتو سبيان يحكمها لقد بنان نديح كل الثعلب برادران موضع فروبودیم که شکایت حضور

بار زنها ره در سر عز بود و ظهور در او نبود یا ارزانیها گفت چون از خود دور ما مور کرد که گر کردی از رو بر بازار زدم و این

شعر بر او خواندم یا بغیضا زاد في البغض على كل بغيض انت عندي وقدح البلاء في كف مريض

بر لفظ در هجو دیگری ما يقبل الله الا كل طيبة مالكم ويح بيت الله مبتورة اذا عجبت على اصله

وحق فما عجبت ولكن عجب البقوق ... بر ارزانک بها کار بخورد ... وقال اخو

قلت ثمرة يا من اذا ما سألنا الامر سهل لنا وان سكتنا يجيء على الطلب لولا الفقار التي تؤلمنا فيها

ما فضل الله تقصاها على غرب واخوف ستذر عن المغبون منا ومنكم اذا اتقيت عما نقول النجا

ويكذبني حفظ الكرام عصبة لئام ومثلي بينها اليوم ضايع ارى بارقا لم يرو في وعن حاضر

فكيف ارجي خيره وهو خالع وقال اخو قلت ... وحاشا معاليك ان تخترا وحاشا في الاوان

ولكنما استبني بذا الحظوظ وان امرتني التهي بالرضا واخوف لئن عدت بعد اليوم الى ظالم ساقر

حيث تبغي المكارم متى يظفر الغادي اليك بحاجة ونصف له مجبى ونصف له نائم

شهرستان نزد دیدم که از آنست بزرگان او ... گفت یا اغنى الله ايديك ابقى حملت رجلي الى حيث لاما

ولا شجر منازل لا يرجى عندها امل عن البلاد ولا يقضى بها وطر منابت ساء فيها قادح عمر

يدعو العروق وعيدان بها حوره يا حكم امرا لا سقيت من شجر مذموم الارض لا ظل ولا ثمر شبان

عندي وابكي الحج جائدة ان اخطأ القطر واديهم وان مطروا القوم من لا يعد اللوم منقصة

وضاع عتب فيه كبر يعتذر ... گفت اللهم ...

[illegible]

[illegible]

ولو

ولو كنا ميت في البر واللطف فكيف بي وعلى عينيك تحجر من الحقوق وهوان من التنف الجنيف

وخبر غير مكشوف الى الكنايه وحظ غير منعطف فما اغنيك من عذر ولا تعذر ولانا وراء من وجد ولا

اذا كنت جمالا انت ملجئ فانى قد طوحت الجد عن كتفي لا قدس الله نفسا منك جامعة لكيد البغال

وحقد الجبلة الشرف ... یا فاقد الله بين الحي ومن اذا

الحلم احقاد واضغان كادعز للعالي في بيوتهم يبغض عقال غير غنيان وتم اوعية الاحسان

فواسع ووعاء الشر ملآن روز فقیر را در منزل امیر دیدم که دلیرانه گاه گفت فما بلغت ايدي البلوى

جنطة من الطول الاوبطة الشكر احول ولا حجت في الحزن يوما صبغة على الماء الاسنة الشكو

ده روز سکفت واعذر من ادوا الحزن من ابكا كريم راى الدنيا بكف لئيم ارى كل قدم قد تبيح

وذو اللطف لا تلقاه غني عديم در ابرزفت ... بار در روز ... حضار ...

اظهار ردار فقیر ردر ... فقال غنيت عن العهد القديم غنيتا وضيعت عهدا كالحلى

وخبيتا وقد كنت في ايام ضعف من القوى ابر واوفى منك حين قويتا تجاهلت عما كنت تحسن وصفه

ومت عن الاحسان حين حييتا وقال الاخر اما علمت جزاك الله صالحة عني ونزاد لدخيا يا ابن

اني ابيدك للدنيا وزينتها ولا ابيدك يوم الدين للدين والاخر اعلم انهم ما لي الخلف

من الجاه لانه من لم يفعل المعروف لم يرده اللوم وحده ومن وعد واخلف لزمه ثلاث مذمات

ذم اللوم وذم الخلف وذم الكذب والاخر اطلعت علينا فيه ما عابر اضاعت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بركر ربزان رحيم

۳۹ بقاء ابطار شانها فلا عتبها عجل ويدمى حامع ولا غيثها يأتي فيروى عطاشها بر درد ازار
انها کرده گفت از عجیبان حضرت شد در این غم اهنگ دارد از بهر فردا او گوشیر نشانی حاصد رنگ دارد ودر بیان
این شعر اظهار رود شد اذا هجوتكم لم اخش صولتكم واذ مدحت فكيف الزري بالذهب فحين لم الواحد قولي
طمعا رغبت في الهجو اشفاقا من الكذب حاصل چه هجو دیدم که از حاصل طمع شکایت میفرمود قتادة
يقول قد علم آخر الناس من قدر ان يقول الحق ثم لم يقل ابتهم سبع كل احمق عن والد — حطيم شکسته اورا ه
ظلوم غشوم ابتهم من اعظم مصائب الخيار حاجتهم الى مداراة الاشرار وقاره يقول القاه
مرا از شکستن چنان عار ناید که از ناکسان خواستن مومیائی واحسن قول ولنعم ماقيل لئن يسقط الفتى
العلية خير من ان يرفع احد من السفلة وان من البلاء ان يكون الامر بيد من يملك ومن يبصر
قال عجبا للزمان ابنائه ولا ابنه حتى اذا ما ابتغيته خير نبيل بخلق الظلم والعنا في ردها الخوف — اسد على الموت بالخوف جا درار المكام بوداردن جا در روضة المثل المجامانت
وكم ما لو كلفنا ما لن يبلى حيث يتبع الهوى فيها اصلح دينه ام او نعا باد عجز لو كان برق آثرها — ابتاع ... دوری فتوری از السکنون ه
الاعمول المالحق او لو تبين ما ندامة من حق سمعا للاوفاد للوفاة ما لصدق فانقذ لي احد الكرام
يكفر وتعاضوا ان الركى عابر اولعب وكيع كلما اغاد دعلا لوعين ورد الاجاج اذ احمال الينا — تناقض عنتر بجر نمود از آن ثقفر کرده ه
وقد دا اسه في الصوء يقول مامرة لم تدر كفلاه من بذل الوالها لم يند سيقاه منذ فلذة نديم
امرة رخصته فيشتر مثلا اياها غادر بالعهد والذم حتى اذا انكشفت عنا غياباتها وبت الناس — غيابة الجب تکه جاه وغياب تکه شیوه ما ... عنتر منتهی الارب
بالاحسان والقدم ما القلوق وانت تلام عما حليعة تلك الاخلاق والشيم كذا الدنيا

روایه

در شکایت بطریق نثره

۴۰ لا ارا اسا ولا اذنبا كذا البدن حديث العهد بالنعم هيهات كبيرة الدنيا ولا نعطى الجزيل والكريم
ذو النعم ثم قال ايها المتنوع بالولاية والمتمتع بالغاية مع الاولاد بدولته والاغتراب بصولته فان — تنوع ... دراز ... رفتن ... منتهی الارب
الدولة بريع قلب والقدرة برق خلب وان اسعد الولاة من سعدت به رعيته وانقاهم في الدارين من — قلب ... ه
يعاشر فلاتك ممن يذر الانسة ويليها ويحب العاجلة ويتبعها ويظلم الرعية ويوذيها واذا نزلت حاجته في الارض
ليفسد فيها فوالله ما يغفل الديان ولا يهمل الا الخائن ولا تنس الا ساءة والاحسان بل سيوضع لك
الموازين وكما تدين تدان وقد در این باب فرموده وصلنا باب السلطان حتى اذا علا مكانك واستخلفت نظراء حقدا
كقدح نار ابن في الحجرة فلما تلهبت ناره اضحى ولا بد ولنعم ماقيل اما اذا احسنت الظن بهم واحرم
سوء الظن بالناس ودر زبان عزل او فرمود امرنا بالامر احازا با فصبلي فاحببت صلوات الامام علم
... از بزرگار داد زخم ... ما اقرد هذا الكتاب ما دام ادعر علما
حتى عتيق قليلا اذا لم ... وجدنا الورد لحجي سحيلا و ... الكلام الابي
سوله فلا ذا بدا عند الحجاب ودر فقیر برد ... وكم حكت مينا
على عبد بعتر الاغنى مشتاقا وكم رحمن وما بال الدنيا خطا وقدر ای خرج من ابوابه وبيدى
وفرد ... كه در ... اسمع مقالي ولا تغضب على فما ابتغيته الله
لم يبذل هواه لاعرضا في هذه الدار في هذا الوقت على هذا الدهر الا ان افترضا اعطيك الله فلا تغرنكم — عرجع ... والفقم ... منتهی الارب
نعم توالت فان الله مرجع بعد حاب ودر ... كار از رودست ... كه در ... ز...

٤١ لن ... رفتن ... بكت تذكري دهري البلاد على الظمي والقلاص ايام
تطيعني وما آخذ من ابا بيق الرصاص ان كان حسك لا يتم بغير شيء واقتناص او كنت لست بغير [illegible]
منا لم تقبل الخلاص فعليك فاشتم اما كان الامان من القصاص واعدوه في ابدالك في الادلاج
والافتراص فلطالما كتبني وانا الملقيم على الحرص ايام انت اذا ذكرتها خلاص عن مناص والقول [illegible]
حول اربكات الموبقات من الحراص وبيناه مواطن ما بنا في البواطن العراص — وقر دو ... [illegible]
لن ... ناتة [illegible] واخ ارجائي في صحبته كان بالانجاح من وانقها واذا ما جئته في مثلم كان بالادعية
حاذقا ميله للفلك [illegible] فبذلك [illegible] واذا سئل سوف واذا
حدث حلف واذا وعد اخلف ينطق نطق المتقي ويعتقد اعتقاد [illegible] ما امير بالنوال
[illegible] بالنوال وتارة في اخوانهم [illegible] فضل الكرم بفضل [illegible] وخافته [illegible]
ابدى [illegible] ابدى الجديد [illegible] واذم [illegible] فكانما هي في ساعته [illegible]
في فهم كما [illegible] وفي اخرى [illegible] لا انام الا [illegible] وان كان صديق وفي اخرى
جفا [illegible] وعذر [illegible] ومن [illegible] خوف [illegible]
فهو في اعظم الفلك وفي اخرى [illegible] بن عامر من الود [illegible] عليه الثعالب وفي
باقي الود [illegible] كان [illegible] عجايب وفي اخرى [illegible] وشتم [illegible]
اسرع غضبا من [illegible] واسرع غدرة من الذئب [illegible] وكان كذب [illegible]

٤٢ لعمري [illegible] الذي [illegible] الذي في غير جوم [illegible] فقالت [illegible] في عام اول فقلت [illegible]
العام [illegible] عدة [illegible] — وقر دو ... [illegible]
[illegible] — با نثره [illegible]
قراءت ... صدّيق قد كنت لا تعتري العدة منك كانت ضلالا وعدت عدات لي [illegible] اذا
[illegible] وما كان [illegible] فاعطى الخليفة عفو نوالا وقد [illegible]
ونفعل ما كان بالامر قالا فيا ليتني [illegible] وقد [illegible] فالا فعدت [illegible]
ما وعدت ويا ليت وعدك كان اعتلالا وكانت نعم منك [illegible] وقلت من اول [illegible] الا لا
اري كذب القول من شر ما يعد اذا الناس عدوا الخصالا فابقيت لي منك [illegible] ونفسا [illegible]
نعل [illegible] فان عدت [illegible] بعدها فبدلت بعد العلا [illegible] الا [illegible] من بعد ما قد [illegible]
لعمري لقد جئت شيئا عضالا — وقر دو ... [illegible] — فقال [illegible]
[illegible] الفتح وابعدت عن الجميلا فكنت [illegible] في جانب وصادفت [illegible]
بديلا [illegible] جو اخيه [illegible] فلا [illegible]
ما اضحت حقه وفي الاخرى وغير [illegible] من العجايب [illegible] وعلى [illegible]
خديعة من [illegible] الاقسام والاعيان سبحان خالق كل شيء معجب ما فيهم [illegible]
في [illegible] نعم مغطية فوق الاقران فلا [illegible]

برگ ریزان بویم

٤٢ يَنفَعُ عِندَ الظَّمْآنِ جز تیزرو در دو کار بست نیست بر بر کرشنه قرار بست نیست اما سمعت قول علی من ابیات
الاحمق کونه تلونه عوب کریز از لمن یستقصی ما یقول ویتلون کما یتلون الغول ولاخر ظلت سرا
وتنعدی علانیة الهیب نارا وتخشى من الذهب زر ناج فرهنگ بعنبره زرین جام زر بر کنده لمه کهر بود
سکه اسیر یعنیم هم نام دینکه اسیر زبان سازیم تو بخنده رانزود است هر زنگ جهرت بگو بر درست اما بلغک کلام
عامر ما اقبح بالاخبار باطنا علیلا وظاهرا جمیلا ولاخر جمعت امرین ضاع الحزم بینهما تیه
الملوك وافعال المالیك قال الشاعر بلا خر اشناهم عجزا وانقصهم عند الکواکب بغیا بالاذا
عجبا عوب کوبر انف فی السماء واست فی الماء جم کوبر بز رکیت بخود بنا بر ولهرا نیست برابر ولا خر
فخر بلا حسب عجب بلا ادب کبر بلا ذهب هذا من العجب ما نرا سود است بیاران طرفه مکر کوهر مفرانت سود را
هست کبر از سود ارست کشته بی نزاب ذره سود انمرده از تاب وصف بازار اینه و در زبان گفته من عشقار وقتم
بد کمان زان کمر بر رکاه و بدل خو بهمه کنتر بان همراه فرانت فر گفت من کنترو در با خواهم نیر دو در قرار ان
میمانرا لیکن این در با و این کنتر من مرد کنتر بان و اهر را روفی ولاخر الا ایها الاتی فی خلیقتی
ملا النفس فیما کان منك ملوم فکیف ترى فی عین صاحبك القذى وتنسی قذى عینیك
وهو عظیم وکانك ما قرأت قوله صلى الله علیه وسلم یبصر احدکم القذى فی عین اخیه ویدع الجذع فی عینیه
دهر شیوه عالی اسعدرا دهیم با یکا از سفله عوام در مقام ستیزه و معاتبه بر آمده زان مرد عالی سخنان سخیف زنت
کمونتنی و لعنت زان از اهر خود دعقار بود زدست برزبان بریده جاری می خت از جهه بار دو گفت لا حاف لا الله

بونبا

در شکایة بطریق شدّة

٤٣ یزید ولا مزید النور الی فعله فانه قد کان خاف قدرة على اجتناب الفرع من اصله لکنه
ابقى لنا منکم احیاء کی یعذب فی فعله برادر کرم عزیزم الطاف تو بر مزید باد فرزند حضرتی اکرم بانیر خوب
بزید باد ما انت الا حجر النواصب کما قال الشاعر کان الله اعلم الوالد لیعطف القلوب الحزبید ورانع
دم با نکت تو با بد عار و در ست فردوان مقام حکایت وکلمه راست وهو انه رفع على وجه ابدا خاتم ان
فی کل یوم خمس اوقات ونقول اللهم صل على محمد وآله فقال انی اقول الطیبین الاخیار ثم قال ان
بینهم بلا سناد فلعوا القتار قال الشاعر لئن فخرت بآباء لهم شرف لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا
وقال الآخر بالکرم کانا انا ابا و مفتخرا والام الناس سلوا و مخنوا وقال الآخر ابوك یعلو لكن
ستمه وانت مفتخر تعزى الى الکنا ب وکان نوبا من فضل و من کرم وانت نوبا من خزى ومن عار
مرد عوام کفت دد امر زبان زر بار را به عنه کرد از حنین در اورده بار و گفت یا خبیث لو اجد غرضا منك لرمیت
بکلامی شیئا ولا ارى مثالا کلاب بیعنی تحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم یجده شیئا اما لو
کنت اومیت حصا الملك باذ رجت من نزلی الکنار ولو سقت بذنبا تردعا عن الصیال وختمناه
بجلام یجز معنی منح الزمام وفی المثل الکلام لا اصل ثابت ولا فرع نابت وانت عالی فرد
اب غنی تحمی بالحیاة مقلة ووالدة فیها الحدیث یطول وکما قیل السفلة من لم یکن له حسب معروف
ولا فعل موصوف وقد قیل فی مطلع شیوخ لا تهتز للمعالی وفتیان کاغمار الفصیلة
لهم بلاء لکن شبههم بلاهم عداوة غیر ذی حسب ودین یا عدو الله اذا کان عن صدر عن

استعدی یارِ خود است هـ

او را سنجیدن خود را بگیر در ایشان بر آن

اجتنشر از رنج دور کند او را هـ

قتاس بر وجود دیگر در آن دیگر و دو ... [illegible]

قانع زبان است از هم او را از آن ... [illegible]

خطم مهار است جز او را ختم ... [illegible]

شانس ... [illegible]

بر گریزان [illegible]

۴۵ خالقا خلق مخلوقه فما شئت فاصنع در حکایت من زاهد و معارضه [illegible] شاه [illegible] عبد بنی مسمع

فصنت عنه النفس والعرضا ولم اجبه لاحتقاری له من ذا یعض الکلب ان عضا [illegible]

دریغ [illegible] کام [illegible] خون [illegible] [illegible] [illegible] پر [illegible] عذر [illegible] انت

اهدی الناس اصلا واخبث منصبا واذل جنبا وانت اقل فی عینی من ان اهجوک او اتقی جانبک

حوبا وانا ان عجوت عجوت کلبا وان اهجوت عجوت کلبا [illegible]

و [illegible] فان علیه جار السوء اعظم الضر واشد البلاء وان لی من الجیران من عجوه و

انت الی الله لو عجوت وتصدق وعد الشیطان وما یعده الشیطان الا الغرور وتصد عنه کلام

وتجهد ان الله علیم بذات الصدور ویخلو انه یرث الارض وتبوا ما کتب الله فی الزبور [illegible]

الغواقر جار ان رای سیئة افشاها وان رای حسنة اخفاها وفی المثل بیت جاری [illegible] ولم ابع داری

وسئل النعمان ما الداء العیاء قیل فی جوابه جار السوء الذی ان فاتحته بهتک وان غبت عنه سبعک

[illegible] فقیر [illegible] [illegible] [illegible] کاه [illegible] [illegible] بر [illegible]

[illegible] ولنعم ما قیل اذا کنت لا بد مستطعما فدع عنک

من کان مستطعما [illegible] [illegible] [illegible]

ازان [illegible] دکاه [illegible] ان مثلنا ما قیل انه مدح عبد العباس بن محمد

لو قیل للعباس یابن محمد قل لا وانت مخلد ما قالها فاعطاه بعد عطا الکفو دینارا [illegible] عبد

فلك

دل [illegible] بیمار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هو الاب

ذرق معروف [illegible] [illegible] بر [illegible]

در شکایت بطریق [illegible]

۴۶ ذ [illegible] لصاحبه [illegible] [illegible] [illegible] وکتب الیه [illegible] السیف المحلی [illegible]

فی الاکوام [illegible] فهبها [illegible] ذهبت ضیاعا کذهبت علیک فیها وافنی [illegible] وکاه [illegible] ما [illegible]

ذهبت ضیاعا فی یدی ضرب الاله بنانها بالنقرس [illegible] [illegible] [illegible]

قصد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فتح الله المعروف انه لم یکن ابتدی من غیر مسئلة فالمعروف عوض عن مسئلة الرجل اذا بذل له وجهه

فقلبه خائف [illegible] [illegible] وجبینه [illegible] لا یدری ایرجع بنجح الطلب ام یسوء المنقلب فقد انتقع

لونه وذهب دم وجهه اللهم فان کانت الدنیا لها عندی حظ فلا تجعل لی حظا فی الاخرة ولنعم ما قیل

ذل السؤال شجی فی الحلق معترض من دونه شرق من خلفه جرض ما ماء کفک ان جادت وان بخلت من ماء

وجهی اذا افنیته عوض ثم قال [illegible] یا جواد الاسان من غیر علة لیت فی راحتیک جود اللسان و

دانت [illegible] [illegible] [illegible] واذ عرضت ایقنت ان لا خالیا انت سعد ولکن سعد الذابح ان کنت کذی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسئلت

خذلک الله [illegible] صلبة من کف جواد سفیه ضابط [illegible] [illegible] [illegible] منتقع [illegible]

وانف ساخط والله لو تخذ وجهک بالحجارة لرضها ولو خلیت باستار الکعبة لسرقتها [illegible] [illegible] جلد

سیف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

فوصیه [illegible] [illegible] [illegible]

شرق [illegible] [illegible] [illegible]

سعد ذابح [illegible] [illegible] [illegible] الارب

رضخ کردن [illegible] کردن

وجهاد ربّ معشر جعلت منها حافي الأشهب از بغیرت پایت گلفت روایت درست بوده آنچه شاعر گفته اذا رقي ٤٧

الفتى وجهًا وقلما تقلّب في الأمور بلا احتيال وانت يا خبيث بعد الحياء حيث والوقاحة حيث وجهاد

صلب ولما انا اخلب التعزّ مع عبد وجهاد في الوقاحة حتى ما انا دون حتى سنانا پر ازران

فرمان داد تا برادروده از خانه ایشان بیرون آوردند بعضی از حضار در آنجا رو گفتند که با چگونه غلط ... از منشی ...

در جواب فرموده که ... زمین ... برکنند ... بگو کرده ... وقد

علمت من قال ما لا ينبغي سمع ما لا يشتهي ... در جواب گفت قال

علمت من ... استحق الحرمان ولقد سمعت حكيما يقول من المصطنع الى اللئيم كمن طوّق الخنزير

تبرا وقرط الكلب درا والبس الحمار وشيا والقم الحية شهدا وقد ... لا يرى في ... من اراد

... قال الشاعر ... من صاحبكم فاجمع ... فصلاحهم كالنقش

وفي المثل السائر بعض الجد اخرج للعزيز لم ... في الغني والعقل وقد ... ازان

... يقول احدهم لا تطمع ان ... وان ... الاذى منكم ...

والله نعلم انا لا نحبكم ولا نلومكم ان لم تحبونا فقال الآخر الم كالاولين على العتاب وانت احسن من ...

الجواب وايادي ... على الذات فحتى على الانصار ... باب ولا ننظر الا ... في ...

... وعندي للعدو لا يدوم نذيقهم الشتم من عقابي فانصب ... منهم ...

من ... وان ... قلوبهم ... واضرب في ... فان ... فمن ...

٤٨ املاك فقدا ... فقال الآخر أما لكنت عند الخطوب تجاربي أما تخلّصت عند الأمور ...

اما انا من يرون بلا خليفة أترى انقاموا ان يكون خليفة الست من القوم الذين خلقوا دونا لعلّ ...

في الظلام ... اقدامهم واكفهم ... والظبي والأسرة فلا ... والا فانني ...

جمع الكبار ... اقبلوا علينا ... ولا ... بالنساء وباللتي ... يريدون ان ... وانتم

باي كتاب ام باية سنة وقال الآخر ... ابينا البدايد ... فدعوا

الضراغم ... على ... الاسد لا يغررنكم ... وتنادوا ... اغلب

الصارم ... فخذوا الحذار من الكرام ... جواب ... ان

کاه گفت وما ... في عجائب ... ويوعدني بالقتل منهم عصابة

لهم بالعز ... وعجلوا ... اذا ... الابطال واختلف ...

... كنت ... وكنت اذا ما صاحب ... وبدل اشراً بالذي

اقعل ... على الضيم الا ... القول ... واحد ...

الأرض عن ... اذا انصرفت نفسي عن الشيء لم تكد اليه بوجه آخر ... وقد

... عن ... اخف من ... منصرف ... ازو

... اذا انكر ... في ليلة ... الحاجب ...

... بالجني في ... ولي ... ازرو ... از

زر فلك نيست تن هر ملكى جان ودون ايو عرض كه نشنيد كلاغ ترير كلوفر مرا چون متر با بر بنا و ير كه با نفر احمر حادو سر خاكر

وفر زور اوديرم كه باتره عنب معرق در خطاب كرده كفت إن قليلا أعز من أن نراه في محل العوى

مردى از جد خود بدين رنعر نكايت اظهار ميكرد جار كريم بابه سمح مغلق أبدا عليه من ما

خوانه خواني عبد وعبد وبيته وخادمه يدعون مثلهم من الجوع من ناهر صفر الوجوه كأن

خام هم وما بهم غنى جهد الجوع من باس لو يشربون كالأخباء معلقة في بطن خيني ببوق وحار كناس

ديكر بار اين رنعر رخواندر ليت يوم في يغلى جواد وحمار كن في الناس وأبدلت غداجا

عيابه جار صدق بابن دريا وأولا بعت حمارى فتبدلت به من عمر أو من نوابه بدل

ما الله وما حق الجواب لو تبدلت سواه طالب ليلى ونهارى وأمتى حسام بلا يابه صغار كبار

لو جزيناه بها لكنا جميعا في فناء أو سكتنا كان ذلك داخلا تحت الشعار جواب ورادويم

از جور دهر حوادث نكايت بزبان آورده فقال في أحدهم فقتوا ابن العم كالذيب ان رأى

يوما دما فهو آكله وفي الأخرى أما إذا لقي العدو فثعلب وعلى الأقارب ليث ضيغم

قيل لمعوية ما النذالة فقال الجرأة على الصديق والنكول على العدو وفي الأخرى إن مثلنا

كما قيل إنه توصل رجل إلى البلخي فقال له إن لي إليك حاجة إن لي ابن عم ذا ثروة ولم يكن لي احسان

على ولي عالم نفع بين ولكني أريد أن تزول ملكه وإن افتقرت بفقره قال البلخي لأصحابه من أراد

أن يرى شرا بين فلينظر إلى هذا الرجل ولنعم ما قيل اتق من شر من احسنت إليه بر ... ابن نو تعدر

بزبان آورده تراكم زكله بنا زاده از مردان كس سودد جلم كوز شود برنج در راست بعيرنا بر حر را محيد كاين ربخ رست

كه از منفعه ادجر بزرك نزوان رست وفي الأخرى كلا أدادبير على حسب حاله سوى حاسد فهي التي

لا تنالها وكيف يداوي المرء حاسد نعمة إذا كان لا يرضيه إلا زوالها پر بچشم برنم اين كلمات از

لفظهار جم خواندر تور بختان با رزو شوار منبر مقبل از زوال نعمت وجاه كر نبينو برو زنب بره چشم بجشه روفتار بر

چه كنه بزركان كفته اند دمنران هنر منداز اتور شود دير شعر چون هنر باكس بر نيايد بخش در پوستش رفتد

وفرز فرد اكر نبيد كه در مقام معاتبات با ترهر كلمات ميكفت فتارة تقول أما بنوك فلم تقبلك شفاعتهم

وشفعت بنت منظور بن ريانا ليس الشفيع الذي يأتيك مؤتزرا مثل الشفيع الذي يأتيك عريانا

در ناكس چه جاره من كه جز دسپهر شعبده باز از اين حيله كه در اثنا نه بهانه نورات واخرى تقول يا الأم من

مادر وأشأم من قاشر وأجبن من صافر وأطيش من طائر أتى يقتفى خساراك وتفر

من خرجيفا رك وأنت تعلم أنك أحمق من قلامه وأعيب من بغل ابى دلامه وأفسح من حبقة

في حلقة وأحمق من بقرة في حقة وبيك الحق البصرى في وعظه ولفظه والشعبي في علمه وحفظه والخليل

في عروضه ونحوه وجحيل في غزله ونحوه وقسا في فصاحته وخطابته وعبد الحميد في بلاغته وكتابته

وأبا عمرو في قراءته وأعرابه والأصمعي في روايته عن أعرابه أتظني أرضاك إماما وحملا القوابي والله

ولا أبو ابا اللبابي ولا عصا الجراب وقرينر جمر از حمران زبان تيز دار زور جود كت ده عمر كفت والله هو أكذب

من أملج وأنجع من علم وألوى في اللوم من حيله واشد في الشوم من دغلم وأقد عشرة من بغل والله

بر كريزان دوئم

لقد صادفت من هبيرة حنظلا ومن يده حجرا ومن صدره سم الخياط لا يرشح ببقيراط ولقد زففت اليه ٥١
بدنا كالديباج ووجها كالسراج وعينا كعين النعاج وثغرا كلجين العاج وبطنا كظهر الجلاجل وحصنا
ضيق الرتاج خفي المنهاج حار المزاج صعب العلاج ومع هذا تمر الله يعاتبني بان لا اولد ولم الذي
لا يغر ما يعد وكيف يغر ما يعد ولا يلد ومن يجهد لم يجتز الوتد در اين وقت ضعيف او بشكر رو را زد
باز گفت از سخط وحي زن انكار او مهر درد جرا زن گفت ابغضه والله لاجل الخير قالت وما هي قال
هو بليد الحس سريع الطي شديد العتاب كثير الحساب قد اقبل خيره وعلا رفيه ونجت
عيناه واضطربت رجلاه يفتق سريعا وينطق رجيعا يسبح جلسا ويعمى جنبا ان جامع
وان شبع خنع وقرد ديگر با شوهر ميگفت فكر او در ميان خلق دارتم فارد و برا او دست دارتم در دو كه بن زغ
كه تو ميبرد انتر رفو ... نه كه من دارتم وقرد ديگر در شكايت از جهت خود ميگفت تزوجتها
لتؤنسني في الغربة وترحض عني قشف العزبة فلقيت منها عنوق الغربة عطل الجيد وتكلفني فوق
طوقي فانا منها نضو وجع وحلف هموم وشجي وجرابية القياد كثيرة الشراد مع ان اطلع لها ...
واحنو عليها من جنابها وانها ومهب الرياح لا تكذب من سجاح فوالله ما انفلت لو تدا ولا
ابكيدا ولا عرت لي خوابا ولا ملكت جوابا ثم غير بارد وتذرع غير نابه وبطن غير والد وعيب
غير واحد وبرق غير بارق وطريق غير ضيق واغضو على اشياء لو نشرت ذكرتها ولو تلاها ابي الطل
موضعا والنجم ما يقدر ليت النقاب على النساء محرم كيلا تغر قبيحة انسانا وفي المثل رب بغل ...

در شكايت بطريق نثر

٥٢ الجفا وقرد با زن ميگفت ويلك يا دفار يا فجار يا غصة البعل والجار قد علمت انك حين بنيت عليك
ودنوت اليك الفيتك افتح من القردة وابخر من فهد واخشن من ليف واشن من جيفة وانقل من ...
وانتن من قرة وابرد من قرة واحمق من جابر واوسع من دجلة فسترت عوارك ولم ابدعا ... عطا
لو حبلك ينبي من جمالها وزينة عيالها وتلقين بعرشها ويبوان بفرشها والزباد على كلها ...
بشكلها وخنذف بعجزها وكفنا خنجرها في صدرها لا انقنا ان تكون فيه رجلي وطرود
فجلي وقرد ديگر از جماعت عجز خود نالد و فغير دانست فرة يقول ان حقوا عن الاجلاء اخو بذ
جملة ويبقى بجلة ويجمع رايه وان شرع الهمة اخوه حيوة خلقها ويجتذب لسانها ويجمع جمعها
ومرة يقول الحوف على الحوف ثم اوفى الرتبة بعيدة كالحاج وتارة يقول لها ان منك انما فيلي
اشتق وابو الاسود جامة الخزرة فجعلت تتعرض منه للصلح وتتطلب وتختل بشوبها فدعاها ابي
فقال لها اشتق بيتك للعماد والخدمة ولم اشتق للصلاح فانفي على اخذ متاك وقد فيها اصلا
ان لا ابديك للصبا فدع الخصام حولنا وتبدل اني ابديك للجيب ولاجها ولحام قريبنا
وعلى المرجل واذا توح ضيفا املا او غدا فخذوي الخوابية المنقيد وتارة مع بيته
خاطبها بهذا الخطاب تنحي فاجلو عني بعيدا اراح الله منك العالمينا اغربالا اذا ما استودعت
سر وكانونا على المتحدثينا حياتك ما علمت حياة سوء وموتك قد جر الصالحينا
مردي از ابر خود شكايت ور زنهار ورزو در ميبرد فرة يقول ما تودد في فضة الا افضها ولا ذهبا الا

برگریزان [illegible]

ذهب بها ولا غلة الا اغلها ولا خبيئة الا اضاعها ولا علاقة الا اعلقها ولا عرضا الا اعرضه ۵۳

ولا ماشية الا امتشنها ولا حليلة الا اجلاها ولا دقيقة الا ادقها حتى جزاه الله شر جزاء حتى

سيقا الى مكان ذا نكبت بچنین زار [illegible] بزرگ [illegible] بر فروغ میان کسان [illegible] همراین بران

زان برین [illegible] بزار [illegible] کسان زنجیر [illegible] مدتی [illegible] بود چو زاری [illegible] زار زرد و زبود

چنان [illegible] که از خون [illegible] چو دهقان [illegible] [illegible] زار

کیف لو بلا سبب وتلك حليمة الكلب العقور وتارة يقول له لا ابقاك الله امد على وفي الحرب

نعامة تفزع من صفير الصافر هلا برزت الى غزالة في الوغا بل كان قلبك في جناحي

[illegible] که از [illegible] نبرد با چنین [illegible] ستمکاری [illegible] بخشم و درد [illegible] چشم [illegible]

بهار [illegible] خشم و کین [illegible] زد [illegible] بافر [illegible] زجان و دولت [illegible]

بت [illegible] که [illegible] دیگر وقت [illegible] سکوت العفى اخو

للبنات وحفظها يوف من المكرمات اما ابت الله عز اسمه قد وضع النعش بجنب البنات

[illegible] چو [illegible] همه نام [illegible] زپرده [illegible]

زلب پرده دختر بود [illegible] بود دختر در [illegible] دختر جوان [illegible]

چون [illegible] بپایان رسید [illegible] که [illegible] این [illegible]

وانى قد دللت على عجوز تنوء تحت مخضبة الجناب تنقض جلدها والخضر الا اذا ماخرجت

عافیت [illegible] رو [illegible] بدکار [illegible] ده

عوض [illegible] بر [illegible] ده

امتثال [illegible] ده

[illegible] جمع [illegible] در [illegible] بر [illegible]

[illegible] پیشه ده

[illegible] بزبان

نقض [illegible] بر [illegible]

بالزعفران

در شکایه بطریق نثره

بالزعفران فكأن ابو دحاحة صادقني اخلقني بيوم ارونان تحدثني عن الازمان حتى سمعت ۵۴

هو بالاذان فهلت قد نكبت اشتين شي فلما اصابحها لا خلقاني واكرمته فماتوا فليت عن [illegible]

قد فكأني [illegible] ده در [illegible] فرمود [illegible] ثم يقول ان اغلامنا اذا قلت

هات الدواة قال مرحبا بجعفر البرمكي واذا قلت ناولني ثوبي قال قيس بلبس واذا قلت اغسل ثيابي قال

يوحنا الذي كان خيرا منك لبروه في الفرع وادم لبرده في الطين وانت لا تلبس ثوبا وسخا وثيم

والعبد لو كانت ذوابة راسه ذهبا لكان مصاحبه رجلاه وما قيدك انوك من عبد ومن عرضه

العبد على نفسه فلا نتج الخير عنده ثم حسبه النخاس في راسه وبالجملة هو اخبث من قرد وانوم

من فهد واروغ من ثعلب وانقب من جرذ واسلح من سنوري والص من عقعق ولاهر [illegible]

دزدی [illegible] که [illegible] که فرمود [illegible]

[illegible] باغ [illegible] آن [illegible]

[illegible] زاغ [illegible] طاوس [illegible] وتارة يقول هو ابطأ من غراب نوح

وقد دعوته ان [illegible] الاخر اجفت ام لا فاشتغل بحيفة رآها في طريقه فهو كما قال الشاعر ما رأينا لغراب

مثلا اذ بعثناه يجي بالمشمله غير فند ارسلوه قابسا فثوى حولا وسب العجلة وكانت حكايته عند ان

حاجة لطلب النار فوجد قوما يخرجون الى مصر فخرج معهم واقام بها سنة ثم قدم فاخذنا رافعا

يعدو فعثر وتبدد الجمر فقال تعست العجلة وتارة يقول اذا امرته بخير يقول خذ لي ام الخبار

عن نفث [illegible] ده

سالى [illegible] ده

[illegible] ده

شتم [illegible] ده

نقض [illegible] ده

برز رزان دوم

غنيُّ [illegible] خشنتي [illegible] فيما يتعذر واذا قلت له اصلح الامر الفلاني
يقول [illegible] مضرب لمن يطلب [illegible] واذا عاتبتهم يقول تلدغ العقرب وتصيح
او تبجح مضرب للظالم في صورة المظلوم ۲ در این برف کهن زیر دستان روز بیران آمد [illegible]
بیابان رسید خوش آنست که [illegible] جمع باشیم تا این مقاله را تکمیل نمائیم چون [illegible] از حضار
گفت دفتر عالم [illegible] در حضور [illegible] که از زبان عرب [illegible] خطاب [illegible] میگفت لکنّي لا انحني
على الموالي ولا اسام العلاق باعلاقي ولا اصافي من يأبى انصافي ولا اواخي من يلغي الاواخي
ولا امالي من يخيب املي ولا ابالي من صرم حبالي ولا اداري من جهل مقداري ولا
اعطي زمامي من يخفر ذمامي ولا ابذل ودادي لاضدادي ولا ادع ايعادي للمعادي
اغرس الايادي في ارض الاعادي ولا اسمح بمواساتي من يفرح بمساءتي ولا ارى
التفاتي الى من يشمت بوفاتي ولا اخص بحبائي الا احبائي ولا استطب لدائي غير اودائي
ولا املك خلتي من لا يسد خلتي ولا اصفي نيتي لمن يتمنى منيتي ولا اخلص دعائي لمن لا
وعائي ولا افرغ ثنائي على من لا يفرغ انائي ومن حكم بان ابذل وتخزن والين وتخشن
واذوب وتجمد واذكو وتخمد لا والله بل نتوازن في المقال ونتحاذى
في الفعال حذو النعل بالنعل حتى نأمن التغابن ونكفى التضاغن وكيف يجتلب
انصاف بضيم واني تشرق شمس مع غيم شعر وكلت للخل كما كال لي على وفاء الكيل

در شکایة بطریق نثره

5 [illegible] وشر الورى من يومه اخسر من امسه [illegible]
على [illegible] فما [illegible] وكنت بالوجب حقا لمن لا يوجب الحق
على نفسه [illegible] مذاق الهوى خالق اصدق الود على الكبير وعادى من جهل الفتى
[illegible] الدين من جنسه دبیر از حضار گفت روزی دبیر کبیر از هم مجلس سلطان [illegible]
و هم گفت [illegible] دختر [illegible] جهان [illegible] بر آنکه گفتم که آمد [illegible]
[illegible] همه دیوان [illegible] من کردم [illegible] دختر [illegible] من بردم چه با [illegible] رنج خوار ابود که از بخت ناسازگار
بود [illegible] که از من چنین پاک [illegible] مهر [illegible] چه گفت آن [illegible]
که بیزارم از [illegible] و تخت شاه [illegible] دختر با چشم گریان بسلطان هم گفت قربان [illegible]
داشتم [illegible] داشتم [illegible] که خود [illegible] جفا [illegible] دفا [illegible]
جفا که [illegible] بنائك هذا الالا حتى تأملت بيوتك [illegible] فاصبحت [illegible]
بنا استوى مغاربها قدمها وفيها حديدها که [illegible] که هر [illegible] دولت [illegible]
[illegible] هم [illegible] بر [illegible] هر [illegible] چنان گفت [illegible]
[illegible] که هر [illegible] دیوان [illegible] بیرد
دفتر [illegible] یا خلیل الله دو دستان [illegible] دولت [illegible] سلام
[illegible] چون [illegible] دولت [illegible] صبر [illegible]

٥٧ وقران فتنه آرد در کف برگ جهان بس غزال زین فرح شیر بر دو منشان تا آتش شود از کف غیرت سنان از کجه منصب

سیکند با جهان از فضیحت کی کند صدر ارسلان عیب کو مغفرت است چون آلت سپاه مرغ از کو دیاغ بر بچگان رفت

جمله صحرا مار و گژدم پر شود چو که جاه حرمت حلم فزود مادر و منصب با کس کار دیر است طالب را بود خوشتر زیر آنست بانکار

بخور و حظ که دیر با نخاز درد بنا موضع نهد حلم چون در دولت رهزن شد چه بنداری بود در چاه خالی را ... نهد

قلاووز کنند چون زنت او جهان کور کند دهر دو بر بر دو زیر تخم بر است جعلت فداک شاه باشد

بروز عدل چه باغ مرتب فتنه روز چراغ وزیر ملک را امین شد کار فرمای دولت امین شد وزیر که

مرکز جاه شد آسمان چو آرام شد گرگ زنجیر کار در دو بان وزیر با شد وزارت را بان از زحمت زمان

رزق گذارش این سامان خورد نشد با نشیر از جور و خرام انجار خفرا کار و با تخوان رسید تا بمرتبه خود را راز

هنر رفت هیچ کس را هیچ در نگرفت در ده و در تغیر نماند نقد حرف گرفت و کس نماند ان شد این مملکت با شد را کار

کرده مملکت شده نه مال از زر و کیسه غلام و کنیز در ولایت شاه نبوده کس را چیز خانه داران زجور خانه بران

خانه خوار شده اند با دیگران مرد و زن جمله زجان سیر آمده همه آواره گشته گروه گروه دیگری از شعرا گفت

روز روز در منزل دیو سلطان دیگر را شکایت کنان دیدم که میگفت منم از ... و لم رفتن من بحضرت رسید را

نجس تو همه نیک ... با بار ... من ... کرده با ... از در ملک ... من ... فرج ... زد

بجوز سپاه من ... تیغ با ... شه. فقامة يقول إن صدقناك أبغضناك وإن غششناك

أغضبنا الله ونعلم أن غضبك أهون علينا من غضب الله ولكن ... وكنا ... إذا ما ...

رسم

٥٨ أشقى من الطحن أحمرا وقد فرق بالخرقة مرة ما أتيناك شاكيًا أبدًا من قلة ولا تعرض أبدًا من ... في

الباب ... ولا شاكيًا إليك كونه ولكنك رجل ساعدك الزمان وخولك السلطان ولا علم

... ولا أصدر بعرف فإن جهلك فتطلبانه وإن تركك فلنفسك وإذا حصلت الأيام

وجدت ما بيننا من البعاد أكثر مما بين الوهاد والنجاد وأبعد مما بين البياض والسواد وأ...

من النفار أقل ما بيننا من التضاد وأكثر ما بين الليل والنهار والإعلان والإسرار

وأنت لو توجت بالثريا وتقلدت قلادة الفلك وتمنطقت بمنطقة الجوزاء وتوشحت بأ...

تمكن إلا عاطلا ولو توشحت بأنوار الربيع الزاهر وسرحت في جبينك غرة البدر الباهر ما كنت

إلا غافلا دیگری از شعرا گفت وقتی کار ز ارباب درد دیدم که از رنج در جهت ارباب حوائج شکایت

کنان میگفت از این بیشتر خوش گوار است من رات بر سر خفته در کار و گشت من رات دیگر از دوران ... بسته از

بجوی ... را ... رسته اند وكم ناصح عند موقع جهالة بظلم جلد السيف معرفة ... ولو علم

الملكين ما ... في الأرض بعد ... ما بي در این وقت ... از کار این وارد شد و هم گفت

أين الكتاب الغوث والعطاء السمح وما ... بالإلحاح وإذا استطعم يقولها بر بطالت

ولكن ... از صاحب خانه شکایت کرده گفت یا رب این نو کولت را بر خوشان ... که بنام ما زاد از غم

دار البدن از سکنند من با او گفتم از فقیر سخن کوتاه کن که کار در صحبت او عمره عطا نه فرمود فقیر گفت الكتب ما

وعداك على الجد هر کار ... بکار آورد ... سخن ... چه ... که از ... تا ...

دیگر از زمان ... جمع ... غیاد جمع ...

... در فراخ ... عطا ... عطا ...

جمع ... ...

درین مقام بزرگ با غضب تمام روی را گفت در تنگ مجالم أنّى تنظم قول الزور والفند وأنت أنقص

من لا شيء في العدد أسرجت فكأنّي غيظ على حنقي كأنها حركات الروح في الجسد أفقد

اسراج بستن خرطه را حنق تنگ خشم

وبك من هجو على خطلي كالعير يقدم من خوف على أسد چون خود گفت آنکه گفت عالم زبان بزرگ

سفاهت از عالم بگم در گذارد که هر طرف را زبان دارد چنانکه این بگرد و چه آن متکلم چه با سفاهت و لطف و حوز

فرزند را دختر پیر او را کنز و آنکه گفت و با تفاق خود منوران یک سخن تننی بر ازاد و فرزاده نا سپاس شیار را

هرگز فرو مرتز نگردد از فصل و بخز زنگ و آنکه عمر بنوازد سفله را بگمز چیز را پیر بار در جنگ درابر وقت فقیر را بان

دنبالان میرفت و زنگ زنگ چیز میگفت چون بپیر رفته او شر فرا دردم شنیدم کاهی میگفت زنگو تو را

وخرد دلو فرداد مارا همه اسباب پرتی فرداد بپیر زنگ برایم را عبیر دمید چه عجب زالبابی حرّ با نه داد دکاهی میگفت

در اصعر تا کرده شادرایت بنقالیب دهر کرد نگرد تلک گریزد الکز مقلوب قلب دغیر لکز گرد

از حصه گفت و قرآن شنیر قرار بالکارزخود شکایت اظهار کرده میگفت إليّ كم معاو لا تصلين أحيلي ولا

تأوبين لما الاقي صبرت عليك حتى عيل صبري وكادت تبلغ الروح التراقي وها أنا قد عزمت

أدبيت متوجّه چادر ... وادی لم بخورد و رحم نمرد شهر الادب

على انتصاف أساقي فيه خلو ما تساقي فإن وصلت الأزيد فوصلا وإن صرمًا فصرمًا كالطلاق

کم راضی ... ازمن بیار کردی کم این روز از خود شاد کردی نن بر سوزن بود را عبیر کردن بر گاه زد حسنین پی پی بر بایه ... کردن

بر صعر مستانه روی گرده از زاده بیدا دلنر ... دوین انتعار را تمام کرد فإن تصل الصلاح وإن تجني بصرها بعد وصالك

... نا ظلام الامر تعطیه ... ودرد و رشتی

الد أبالي ولا ألوي كمن إن يسم صرمًا تحرّق كي يحن إلى الوصال زن خشم زوبر و آب من نان ... بعد از

جه این بیان را بنوشتن را خرابر دم وقرا دگری رفتن راده بودم که با معرفه از کارزار فالادر مقام شکایة کند از من مسکنت الخنبیت

أيا من إذا تكلمنا عورًا وشكونا نائبًا وتجالوا من حضر وخرج في البلاد النطق أيام كنت تمايله

شکر بر شره دکتر شهر الادب

والأعضاء تتيأبا وتنعالج والأحساد تتقالج وتتلوث والأكباد تتقلب وتخلو

تقلقیت شکی دروره بنوان برفکر خود میدود درین کتان رفت هر

والجدينا بعابو وحفله وتدبر وتقيل فتنبي وتجلا دتعرض فتخضع وتمرض فافتضى

فانترموا سوء كيد ومتاع فسد ودولة أعرضت وأيام نقضت ويوم صار أمس وحسرة في

خدع حعب شد آب و آن

في النفس وتخزغا خوما مر فلا يؤنف ومن خوخدع فلا يتنف وتماثلًا لا يعجب وتنزلًا

وتعقلة لا تخرج إذا ظلها ونفرًا لا تنفق إذا اطعها فمتى متدل ازروز که حسن عارضت بود صاحب

نظر از نظر بر نمی ... در سال پیار ریختن کز فتنه و خشم بزنت تیر ... تا نا جوانه ورقت زر دینر دیگر منه

کالنر ما ریزه ... چون نوبت سخن بمن بنوبه رسید گفتم روز عاطر را دیدیم که از هم جوران خود شکایت

کنان میگفت اتر بدا الناس في العالم حيوانهم وتبدأ العالم الكنان العيني لحا رة الماء يا أيها البعد

وتيمد فقير القرباء بر ایلان ملان این اشعار بزبان آورد حدث الناس لم يركبتلهي عليك علماء

العلماء خاطر متسع القرن زدت في الشر وخو تحيد ام الكلب غني تبين اجتهت في القوم من البدر في ذكر

وقرا دوراده بودم که از عجیر بنا دارد عیان میباشد و در مقام شکایت میگفت ومن وصايا أبي أنه قال يا بني إذا كنت مانحة

المرء تعظيم حقه وتجهلا منه الحق وكفى أو تمع وفي الناس أبدان وفي الكبد راحة وفي البلوغ وتنبأ

مقنع وإن امرؤ بي تخرج العيان لتقسير حتى وعجدع الأنف والأنف أشنع وقرا بازو ریان که در دیان قمر

٦١ راجه باد مسخّر کرده بود زبان شکایت گزده میفرمود مالاذ تتعلق باذیال المعاذیر وتخید علی ذنوب المقادیر
انت کالنعامة تکون جملا اذا قیل لها اطیری وطائرا اذا قیل لها احملی شعر کنت نعامة تدعی بعیرا عظمها
اذا ما قیل احملی قالت فانی من الطیر المربة فی الوکور وقتی بهرود ملک ررا دیدم که
با دیده اشکبار این اشعار میخواندند که همه کارشان بروز شب او طلالت و خمار و خشاو لب جام بیرانک بیب
که از تو برآورد دراز بخت بزود هم حقیقه و شکوه او را گرده چه ابحود میخواند بچند قصه و شرف کشته ببهره ایام بسیار که
بروز که روان باشد زیادتی حفظ فرح و ز بهار خضم طعام هزار طعمه زنند و هزار بر کوبند که کنند و باز بین فاقان بکوه ام و فرز
دیگر او را درو بیرار کردم که با دیده اشکبار هم گفت شنیر که گشت او از خارج بود که به جوش طرب افخواران بیرجل که از خدا
گشت ابرار ببر در بهار با نکهت ابرار وقتی در منزل حکمران در ایالات قم بودم بنامه مجبوری بماند و دفتر آن
از رساورت رضور قوم شیران شکایت کنان دیدم که همی گفتند الامان الامان که بزرگان ذم و حوزوان پیاله و نیشتر
که از درو نخور د و از نشاط در خود نیز بودند همی گشته فاطمه بودند و در زنگ عقیق رنگ چهره خانه العدوان ساختند بسیار که
از دست رفت و صرا که از بازار آمد مترکا جنت العنب که چون فرو دیده جبهه در پرده رنجا چرا برود و که بر زرح شرب بکار
غزلت رنجیدند شمع که جمیل فروز بزم رنبران بود از رشک هره این حالت جا نگاه رو از نهاد شد بر آمد بجهان رو شن در نظر
تاریک شد نارکمر در جهد و در ارباب طرب رخشنده بود بهتر از بهتر جدا کردند که باجمله ثابت قدم برم عزت بود فارد رگاه
از برنجید در ربد که دست بندر که در او کر کشیده از شدن در دولت نمیشکند بضرب حلب پیرانداز دیده و آهن زمانه بر دوش کرد بجنگ
که جمیه جادر دامن زهره جبینان ماه طلعت در دشت دیو کشان از پرده پردوش کشیدند و پرده ناموس بچاک جند کشان

***

٦٢ در زمان طنبور را چنان کرم داشتند که و بجوی نغمه پرداز کنند در باره چنگ نیز ازجنس کم بعد از این با حریفان ساز ساز
کند عود که برخش ق ناله خواندند و در زمانش چون عود قمار بو شدند که بود دختر رزا ز ایشان زدگان
جماعه نقاب جو شیر شیر بود بخت رزگان رو بخود دارد و خنده دارند و در میان گرفته حرف تیرانداز کردند و انجمن
یکار بنیاد ها تیر و ترغیب فرمودند چون دختر رکعاره وصل را تنها رود و زانو کارش در پیشگاه بسته باید برده
ربنان بخت بهیار و از دیده بر هیچ در آن پیر بخت در دو در ام با بردز تخنه رخود زرد شد که چنبر کاسه نام
شنیدن تیرزد گفته زبان همش جر شد بر بستن تابه گونه توران بود در آن به بگفت شکرده ترک رده کامی حرزار
دگر جمع کم از کسی بسته زراعت که ره رکه درد بود بر طبر که زار تجیبن در دارد و خشتر وقتی جو ان شمار
وشان با شکو هر غوابان حرکت میکرد بکار جوردان رو دور برگرده این شعر را میخواندند فقد ملتم بحقیق ما نالهی
وحرم تم نعمتم ما نالعامل فلیت شعری فی اعقد آثر نعمتکم بما تاکم بآرام خوطب الغلاک بجواز زدیم
در هم جید کاهی گفت ترحب من تخیر امری و من اغنطو مبالی قلبه ملآن من ذکری و قلبی منه خلی
سیلقت واتعب عن مالک من لا تجنیه واغیط من عادال من لا احنا کله ده که این نشیر میخواندند فا
عن شمر تبخوع عن خوجا جار وان کنت فی الاقدام الحمق فی الصف وقتی از شیران بار دیگر گفت
بجز نه ربی در دهان رفع عداوة فلاز لغز ما شیر در جواب فرمود بزرگان گفته اند کل عداوة لعلة فی
ترقع بزوال العلة وکل عداوة لغیر علة فانها لا ترفع وعلى العداوة على ما قالوا المشاكلة
والمجاورة والاتفاق فی الصنعة ولکن بیننا وبینکم شیء منها فقیر زبیوا از جهل را خبر واصد

مرضت فلم یکن فی الاخوان خیر فتی یعود و سلام وضنوا بالعیادة وهی اجر کان عیادتی بذل الطعام

فقیر در بیماری بودم که با رفیق خود گله میکرد رفیق گفت با برادران منعم راه بر دار کنیم تا از بیمار پرسان روند بر خوردار بوم فقیر گفت

رو بر خود فرود نیارم چگونه کرد تعظیم آن جنان جنبه بر میکنند رهبری از سر خود آرم چه بود خلک زدم چگونه بر سر خود چه بر میکنند

وقدم در از رو رقیب یکی از دوستان خود را بدین اشعار خطاب میکرد لما رأیتك قد ملکت موقف البیت فیك باعظم

الاعیاد ابی کذاك اذا تنکر صاحب داویته بالصبر والهجران ولقد تدوم لذی الصفاء مودتی

واذا تلون کنت ذا الوان روزی در برادر بودم که از فاضل یکی از دوستان تنش بیرون آمد روزگار از عجب ودربان

بدین اشعار شکایت بزبان آورد وحاجب السوء مذموم خلیقته یحنو علی مثل معوج العرجین وما قوی

فطالعنا الا واخو بناته بالیمین فلیته کان اقصی لوم سکنه او کان اقصی بلاد الله بالصین

از حنبل وکنزه جنبه از ملکان حکایت کنان گفت اذا ما جاور الندمان جسا یود البیت والساقی اللبیب

فانی فی حرام فتی دعانا وانی فی حرام فتی یجیب فقیر از بنده دلش تمهید کان میگفت وحیوة الا

فی الناس مثلهم اذا یکون لهم عید و افطار ان یوقدوا ویسعونا من دخانهم ولکن یسد برتنا

ما انضج النار فقیر را از درگاه امیری بیرون کرد و فقیر بار دیگر گفت از بن بنده که منصب میدهی آهسته که

نزاب و کهر میکنی هنداری که قطب مؤمنان جزئی خداست بیدار خدا بشنو که بی میکنی دیگری یکی از دوستان حجابه بار

دشنام پر از تو بلیغ داد تا رخ طرح کرد وانیر بر دو نشستم تجوز علیک فنی غنی حباه بها وانی عنوها غنی فوقها

والله لو کانت الدنیا بزینتها واهل ملکها لی احللت عنها ولو ملکت رقاب الناس کلهم شرقا

وغربا

وغربا لما انی لبیت بها ودیگری بر دوست گفت من اعتمد علیك فکانما اعتمد علی السراب ومن اعتضد بك

فکانما اعتضد بالخضاب فلا السراب یغنی عن الماء الشراب ولا الخضاب یعید الشباب زور خیمه

خوردن سخن چرب بهتر است بهتر آنکه بر دوران پرست کرده بر زبان زور نکرد زکف را کرد را بهتر بود زبان چرب

و کوی و دهی چه دروغ برود و دار نیرد فروغ ثم قلت له ما تقول بانا امت علی الاعام ولکنت عن

جمیع المسالك ولو کنت ثوب الجنان ترکتها وبمت عنها مسرعا عن مالك وقربی از زبان

برزبان زبان کفم وما تکلمت الافلات فاحسنت کان فلان الاخوان عواخی وفراغی مهما تقاد فیهما من

وعود قویك والاخوان اغراضی نبرد در منزل یکی از دوستان سخن از زر خنده کتاب باغ ارم بمیان آمد

از حوزه چنان به معرفت زبان در قرح و منقصه کند و در از زر خانه و هر زه درای پیدا کرد هر یک از حضار در این

باب بارد و خطاب با عقاید نمود هم یکی از آنها بارد فرمود نیست خفاش که عمر در آفتاب ردعه در خیزد میرد در حجاب

تا بنی خورشید را در دو میکند رنج از خور شید هر از کاکند چون غلام هندو بنکو کی کند زر ستیزه خود هم خود در دو کند از زود

بیمار دشمن با طبیب در کند و رکه عداوت با ادب کار زر از خشم کیرد رد ز آفتاب ماهیر از خشم میکیرد ز آب نو

نو بخر را دارد و زبان عاقبت کیرد سیاه دختران دیگری فرمود از هم مردم ترخفاش بود که مدر آفتاب نمی بود

تو از تر در مصاف زخم خورد نه بخوری تا زخم پیچ کرد دشمن زر گیر بر تیر خویش گیر تا بود ممکن بکار دو نه دیر قطره

با قلزم چه استیزه کند ره بر ... در خود بر سکیند شمع حق را کیف کن تو از هر هم تو بر زر ... نکند

در دریا زیر زنک بخبر که تو خورشید ارزم منظر حرف زر زر و رنگ چو کند هر کس بر فطرت خود و تیز نه بر دو ان

برگ ریزان دویّم

٦٥ همچنان به جنگ [illegible] که کنند [illegible] ازبرای آن [illegible] و حق دو کان که کند [illegible] زمان [illegible]
نیا بر سنگ تف بود [illegible] تا قیامت تف [illegible] همه [illegible] بر روان بولهب دیگر برادر گفت
[illegible] خورده در آنجا که فرموده [illegible] در دست [illegible]
[illegible] در خورد [illegible]
[illegible] نیست [illegible] درد [illegible]
چون [illegible] خورده [illegible] باز گفتم [illegible] و قدر [illegible]
[illegible] خورده چنین کرد [illegible] و این شعار [illegible]
[illegible] در خورد دهقان [illegible] چون باغ [illegible]
[illegible] بلکه رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] دهقان [illegible] خود [illegible]
[illegible] گفت دهقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرو

[illegible] (marginal note)

در شکایة بطریق نثرة

٦٦ رد [illegible] حکایت [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] معتذر [illegible]
[illegible]
[illegible] عجیب [illegible]
[illegible] و قد فرود [illegible]
[illegible] بر زبان آورده بود ومعشر حيّد الأنوق فتلهم كما [illegible] الجاجب المحرم اذا سفكت
دماءهم فما سفكت [illegible] اصطادها [illegible] فينتقض الكلابة
وكسبهم وقد [illegible] كه [illegible] گفت ايها الساعد [illegible] الكهف قلبه اذا ما [illegible]
تصغر بني الدنيا [illegible] فان حدثتك النفس انك مثلهم [illegible] ضلال ابن
جنيد ومضي فجد واجتهد ابا واقدم على العدى [illegible] وعاص شياطين الشباب
وقارع النوائب وارفع [illegible] الضر واجتنب فان لم تطق فاعذر الدهر واعترف بالمكابر واستغني
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] (marginal notes)

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان سیم   از کتاب خزانهٔ باغ ارم   در مخالفهٔ دهر گرد دارد   ابناء روزگار

روز سیم خزان برگ ریزان شد که از مخالفه و عناد ابناء روزگار و بی حقوقی دهر گرد دار ازینها که قدر اظهار داریم
و قدری یاد آریم یا من گفت در یزد که چه بود در دهر و نقد پرتو آنها بخیز رفع چراکه دین دختر پرستان کمر منبر
و زنبیر چیز تا طمع در کوچه منزل شد همچو زنبور با تو بیچو شد بار و قدر که ده خواب نبود کیسه چون کاسه رباب نبود
ترک یار کنند و دل ازار بوتر خود بنبود پندار ز راه کوی سلطان باز زند کاخوان از تو راست تر دارند الناس
فی معن الاقبال کالنجرة وحولها الناس ما دامت لها الثمرة حتی اذا ما عریت من حملها انصرفوا
عنها عقوقا وقد کانوا لها بررة وحاولوا قطعها من بعد ما شفقوا دهرا علیها من الارباح
والغبرة جان بابا دفتر دو جهان همه را دیدیم که متاع سفله میگفت در بغداد که در عالم رفیق است نور رابود
بحر بی طریق است چه در بحر بی آب نه بگیرد و کوزه دست گیرد و بر گیرد اذا ما اتیت امرا فی حال عسره
لا و ما فی وجهه خلل فلا تعن لکل ذی نفید غنی فان بالعیم العار ینتقل و لنعم ما قیل الناس
ما انعمت دورهم الا صافت صدورهم ولا علت قدورهم الا خبثت بذورهم ولا علت ابوابهم

ازو

الا ابلت سوقهم ولا اوقدت نارهم الا انطفأت نورهم ولا هبت اعاصفهم الا قطعت اخلاقهم
ولا صلحت احوالهم الا فسدت افعالهم ولا کثرت اموالهم الا قلت آجالهم عن معروفهم و در من الوفی
ومنهم من تضحک الیه الایام خضارته حتی اذا اخصب جدب من امره و کمله واسنا منه الکیلة وانبهر
فالبغض غلیظ والیمین عظیم ونایبته سمیرة وحسده مصدقیة ومفاخره جحیمه فیح الدرة
الی الدرة ووضع البدرة علی البدرة فلم ینفع الفقیر من جوهر ولا الدرة من کفر جلالاً فی
کالطبق ویبیع بالدرهم الصدیق ولا یخرج الدرهم عنه الا یوم ماتم فهو جاد
خیوتیر اوعامر خمامیر   دیگر از حضار گفت   در گفت مرا از سخنان من از زندار
از افراد نیز از بزرگوار حقیقت خود شمار درین باب از کلمات بزرگان بر تو بخوانم محفوظ دار فقد قالوا الکرام فی اللئام
کالغریب فی الغربة قال الشاعر بلوت اخلاء هذا الزمان فاقللت بالهجر منهم نصیبی وکلهم
ان تصفحتهم صدیق العیان عدو المغیب وقال آخر فطن جار الاخوان شر ولا امن علیه
فوتها فلا تخشی فیهم لجوائح خیر لما علمت تخافتر ان یکادوا فان الناس احمد صدیقا وان الارض
ارتیادا وقال آخر فلیت رجالا کنت املت نفعهم تولوا کفافا لا علی ولا لیا وکوا من نعم الصفا
اتقیتهم تقاة الاعادی واخشیت الاعادیا ولکنهم ابدوا وفاقا واضمروا نفاقا وجودا للبلاهم
فاغضیت عنهم لاارید عتابهم لیقضی امر الله ما کان قاضیا وقال آخر لا تعاشر معشرا ضلوا الهدی
فسواء اقبلوا او ادبروا بدت البغضاء من افواههم والذی اخفوه منها اکبر اخر وتذهد فی الناس

تعرّفني بهم وطول اختبار صاحباً بعد صاحب فلم ترني الأيام خلّاً تسرّني مباديه إلا ساءني في العواقب

ولا قلت أرجوه لدفع ملمّة من الدهر إلا كان إحدى النوائب واخو يمن مثل الأخدان فيما ينوبهم ومن

ابن الحرّ الكريم سحاب وقد صار هذا الناس إلا أقلّهم ذئاباً على أجساد من ثياب [2] ودر اخر فرمود

در عزيزى در اخلاء الرخاء هم كثير ولكن في البلاء هم قليل فلا يغررك خلّة من تؤاخي فما لك

عند نائبة خليل يعني كه بهر صدر وزرده ... [illegible] ... هر كه

... وقد سمعت أديباً يقول [2] أرى الخلّان لمّا قلّ مالي وأجحفت النوائب ودّعوني فلمّا أن غنيت

وعاد مالي أراهم لا أبا لك راجعوني وكان القوم خلّاناً لمالي وإخواناً لما خوّلت دوني فلمّا

مرّ مالي باعدوني ولمّا عاد مالي عاودوني ديگر از حضرت رسالت ... فرمود

... [illegible] ... [2] قال الشاعر ولمّا بلوت الناس

أطلب منهم أخا ثقة عند اعتراض الشدائد فطلت في شرق البلاد وغربها ونادمت في الآفاق هل

من مساعد فلم أر فيما ساءني غير شامت ولم أر فيما سرّني غير حاسد ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... غم خوار

... [illegible] ... صبح ... [illegible]

... [illegible] ... وقال آخر أخلّاي أمثال الكواكب كثرة وما كلّها يهدي به الأفق ثاقب بلى كلّهم ... [illegible]

واخو ... الناس ... [illegible] ... فإن المركب في الأشياء ... [illegible]

... أن ... [illegible] ... الناس خلّانا ... [illegible]

... [illegible] ...

7 تلوّنوا إذا ما سرّهم جانب سلوا جانباً مضى الودّ والإنصاف والعهد بينهم وما بقيت إلا الظنون الكواذب

وكنت أرى أن التجارب عدّة فخانت ثقات الناس حتى التجارب وقال آخر من عاش لاقى من ... نصباً

لأنّ طبعهم بغي وعدوان ومن يفتّش عن الإخوان مجتهداً فجلّ إخوان هذا الدهر خوّان وقال آخر

لا تغترر بقوم مرّ في تملّق حلو اللسان وقلبه يتلهّب يلقاك يحلف أنه بك واثق وإذا توارى عنك

فهو العقرب ... [illegible] ...

... [illegible] ...

كان ميثاقهم ... [illegible] ... فلا يغرّنك من قول الأوغاد

... [illegible] ... في قلوبهم في ... [illegible] ... الصدق ما ... [illegible]

گفت ... [illegible] ...

... [illegible] ... إذا كانت ... [illegible] ... وإن كانت ... [illegible] ...

... [illegible] ... علينا ... [illegible] ...

... [illegible] ... الناس يا ابن ... [illegible] ... الحافظ والجاه

... [illegible] ... وبالأمس إخوان الصفا

... [illegible] ...

... [illegible] ... الفضيلة ... [illegible] ...

[illegible]

بر گریزان سیم

71 بکار دو کار نیست مرد بی هنر مردم این روزگار نیست [illegible] گفته

تجولوا فما من خل منکم یعز الکرام [illegible] وعز بنی العالمین امین خان عهدا ابوه فی الخلد

قال اعرابی الاکرم الکفی بوابق الاشفاق والاخلاق [illegible] الموداة چون [illegible]

دختر [illegible] بردرد دست [illegible]

[illegible] فلو قلبت جمیع الارض قاطبة وسرت فی الارض [illegible]

[illegible] ولا [illegible] الاشفاق انصافا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ما اکثر [illegible]

والله یعلم انی لم اقل فندا انی لاغلق عینی ثم افتحها علی کثیر ولکن ما اری احدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر از [illegible] گفت

در [illegible] ابناء روزگار

72 [illegible]

[illegible] قال الشاعر فما احد من الناس [illegible]

[illegible] فان کان [illegible] وان کان [illegible] وان کان

یقولون ابکم وان کان منطیقا یقولون مهذر وان کان [illegible]

فلا تکترث بالناس فی المدح والثنا ولا تخش الا الله فالله اکبر [illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خود نخورد و به دیگری ندهد [illegible] و اگر روزی بار کسی را بکشد [illegible] که در دل [illegible]

و اگر [illegible] در دل گفت [illegible] که هیچون [illegible] در این [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] زبان [illegible] که [illegible] خود دریغ که [illegible]

[illegible] گفت که [illegible] مردم [illegible] که [illegible] گفت

إن كنت مغتبطا سميت سخرة أو كنت منقبضا قالوا به ثقل وإن أتوا صلتهم قالوا به طمع وإن أتاهم

قالوا به ملل ما لي على خلق يرتضون به لا بارك الله فيهم إنهم سفل دیگری از حضرت گفت

مرد [illegible] روزی [illegible] کار [illegible] میکرد من باو [illegible]

[illegible] کردم [illegible] گفت [illegible] دل [illegible]

[illegible] میان مردم [illegible] کار [illegible] قبول کرده روز

[illegible] که هم گفت [illegible] مردم [illegible] زین [illegible]

[illegible] والناس قد ذهب [illegible] فلا أنساب بينهم ولا أسباب و

[illegible] وعجز القرباء والأحباب [illegible] شفاعة ولا جاه [illegible]

ما فاتهم من كرام عدنا بهم في الحشر الأرحام وهاب دیگری [illegible] آوردم که این اشعار میخواند مات الكرام

ومروا وانقضوا ومضوا ومات في إثرهم تلك الكرامات وخلفوني في قوم ذوي سفه لو أبصروا الضيف

ضيفا في الكرى ماتوا [illegible] زین [illegible] مردم [illegible]

و از گفته [illegible] مع

و از گفته [illegible] گفت مع

[illegible]

[illegible] دیگری [illegible] مردم [illegible]

[illegible] این اشعار میخواند ذهب الناس فاستقلوا وصرنا خلفا في أراذل النسناس في أناس نعدهم

من عديد فإذا فتشوا فليسوا بناس كلما جئت أبتغي النيل منهم بدروني قبل السؤال بياس وبكوا لي

حتى تمنيت أني منهم قد أفلت رأسا برأس [illegible]

[illegible] رحم الله معشر الماضينا [illegible]

[illegible]

يفعلون ولا يقولون ثم صاروا يقولون ويفعلون ثم صاروا يقولون ولا يفعلون ذهب الكرام فلا كريم

وبقي العظام بقي اللئام من لا يفيد ولا يفيد ولا يجيء له طعام دیگری [illegible] که [illegible] و إخوان

عددتهم درعا فكانوها ولكن للأعادي وخلتهم سهاما صائبات فكانوها ولكن في فؤادي

وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولكن عن ودادي وقالوا قد سعينا كل سعي لقد صدقوا

ولكن في فسادي [illegible]

[illegible]

[illegible] الأبناء الزمان فإنهم [illegible] وطبع وفاء [illegible]

[illegible] فتارة يقول [illegible]

[illegible] إن يسمعوا الخير أخفوه وإن سمعوا شرا أذاعوا وإن لم يسمعوا كذبوا

کذبها زینتر و سر بر نام کن چو خوابش در شکستم هم چون جو خوانش بود خوار در سر خوار سند بلا خوار در سر خوار سند بخود

چنان زر بخود بخیر عیب پیش در زد درم مهر ان کیفی بیتر طارقا بها فرجا بینی فاسمعوا من صالح الخفوا حتم اذا سمعوا

خیوا ذکروا بشر وان ذکروا بخیر دفنوا این بلکه اند که نخوانند در سرای این جهان خوانند جنیر هنر

هنر زانند بر سینه ریشفر زانند واخوف تخوفوا فلیت رجالا کنت املت نفعهم تولوا کفافا لا علی ولا لیا ببیتهم

ابدوا وفاقا واختموا نفاقا وجوّا البلاء الدواهیا چه خوش گفته اند شهری که بصورت نیکوست سیرت زیبا ندارد

رو دست کار خوردن دارد نه پوست قوانی نشناخت بیکر وزر در تماشا شد که تا پای خر رسید بیت نگاه جوم و دگر زبان

دامن مبادخر و خو که بخت نفر نگرد ب اهل حرم و قرآن بزرگ رو دیده بود در حضور سلطان که در فرح دانش آن

لشکر این تیغ را رنتان هم گرد در کوه فرق سر ثابت دیو د سلطه لقب نهاد در عقل بخت نهد غیرت در رنج

ره ضمیرت تا تیغ کجیت نیام بجز بیر کر نون بکجز خودم بجز بیر بر سند عیب زنگار ا کنی کینه بصدر زیرا که خرگز

زانش تیز و زدر مایل غضب برانگیز این صفت بلا به جز زار این صفت منسط عزار زار بنیاد ز بیخ دین برانداز

زانش بیان و بیان در انداز گز بدنگاه د کردن خیر سالہ نزد یک لاز داد ظهور رد تجار دنیک خاد خروج کرده باشکر

بعقد خروج کرده د جان صفات چنان حیز نگ بر او هن آن خوار ان من زانش خشن حان پر دیار در گوش ایشان

ددچار هر که چه بر صدر طویله خر لیکن بر دو صدر طویله کوهر بیقدر اند دیدن قرار در گوش زنگ که کان زار

که در باز این بکجزه جیز که به راه بره شیز اکنون بر صدر را آسمان قرار ز فرقی ز جوه جان بر صدر بنیاد زنگان و همتا

زانش زن بود ه ان مردم قطران کور این گلشن رفرود صندل افروز دعا به بوز ز انش گرا ان بدین ده په زانش نا

بیش

بی نیم ن انجمت دانجمن ابدانکند هر

دار گفته صبر او شرم

خرز زن فا ججنه و قهر و مردم بهر بر گان

جنجاب لقب سیم گذر اسکه دراخر زمان قاهر آرد و دیگر را ا میت کند هر

جوزن نو عزیزان جوان باشد در مهره ایشان بر گان

برزن که جود مه بر گان

زنگ زعفار اگر بدیکه هفر کن هنوز بر گان

چو زانش در زنگ کامکان بیت ما بر گلگون فلا سایر زنگ لاله خزان بیسم دود و شب لوره خزان هیزم زنگون

هم فرو برد هنا در وزتیز داهن ز آسمان در از حقه بلطاق صفت دیوان و ساز ان شکن جنبیر گیوان زانکه زمکیان زنان

رزر در خانه ای نان ساز اکنون با هم جو راز لو سنبر رفت جرخ و بنار کو سنیر زانکه بکان ده گفتن ان سرخ قمر

ارزان بیوستین ان دنیک هم باشلال کونشان در صیدگاه جهان خودشان زانکه زنخار بر جوبان با با ارزنکار

بوبان رنیک چیشان ز نار زر نور از خار سرود تاز کیفور زانکه سیکی فزا ضر فار دان و دندر جنت جز قه علو ان

اکنون قاردان ر دستینر با صنعت بیداد رق جنیز زانکه جراحت ان رستا کی هم نقش زر نقش ان نقطا کا دنیک لقبطا کرز مار

رفود نخته نسیمها کافور زانکه چه جز رز جنین مرنج کا هر که بیضه کاه درادوج در بار چید لار کنون فلک سبحان الله

مالک الملک دیگر برار از اعیان دیدم که از مذمت اخوان شکایت بزبان آورده بود فتانی یقول اشکو الی النوی ثبت

ثمانکر فعلها لیعلم ما القوی من الخلان واذا امنت من الزمان فلا تکن الا علی حذر من الاخوان

کم من اخ تدعوه عند ملمة فیکون اعظم من ید الحدثان خوارم که اللهم در برایم از این دیار زیرا که همت برخاسته

و زن زنانش کار من رد خانه بجمو که از خار شعر از شعیر فهم کردن و دین زنان فریاد ز بیع سخن که کار هر بی مستقر

هیچ بلک از ابر پوستین تا بیر چنین ان بجز ز عیب مردمان بد در بیشه کنونی باز جشم عیب بین زنگانات هیچ در لسینه بغز

شود در تیب زنفرقه نا کرده زبانی ومن یقول ومن لی بخلّ اصطفیه ولیت لی عینا تطالعها الوفا عزم

شیم بلوت تجوب الاخلاء مدة فالکل شیء فی الصدیق ملاذ وما ماتقی من اود علق ولا

غرض من احب یحبه وما صحبوا الاخوان الا ابا عدّ اذا قدّمه ابو ثبت بحاجته و قد ورد در یعبر

تاز لطیف و دارد بیحور بافر در برانشیر بلطیفات بر گان

که با صدور اعظم ایران از زبان میگفت از صفحه صدور اعظم [illegible] در دیگر
عرب قوام [illegible] در علم نظام [illegible] از دین عرب نام مانده در علم نام مانده فردا جواب مصطفی را [illegible]
چه عذر با دشاه را [illegible] همه زین کرده ایران [illegible] نهان گشت [illegible] گفتمت ای کاش [illegible]
این کار [illegible] ده باده [illegible] هر ملک [illegible] هم تن و جان [illegible] وقت [illegible]
دیدم که در مخالفت [illegible] حکایات غریب و عجیب نقل میفرمود از جمله آنکه گفت حکی ابن المرزبان حدثني
انه رأى قبرا بالشام عليه مكتوب لا يغترن احد بالدنيا فان ابن من كان بطلي لي ثم اذا شاء ومحبتها
اذا شاء وبعد ذلك رق مكتوب عليه كذب الكامل بطلاق لا يبقى احد ابو سليمان بن داود الا
ابن حداد يجمع البيع في الرزق ثم ينتفع بها الكرم قال فما رأيت قبلها في بيننا ثمان بزرگان
اشعار [illegible] که اشرار این [illegible] خاکدان [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] در شوار [illegible] در بالای [illegible] گفت اعدا
عدو لك ادنى من صديق فاذر الناس واصحبهم على حذر وانما جل الدنيا واحد من لا
في الدنيا على جلد [illegible] طلب سیمرغ و کیمیا [illegible] الغول والخل والعنقاء ثلثة
اسماء اشياء لم توجد ولم تكن [illegible] نظارت فرمود [illegible]
[illegible] در میانه [illegible] در میانه کار [illegible]
[illegible] که با دوستان [illegible] تنها [illegible] خواهم [illegible]

در مخالفت ابنای دهر

لقب داده برادر [illegible] خوانند [illegible] خوانند [illegible] از این جا [illegible]
در دو عالم [illegible] [illegible] خواجه [illegible] وقت [illegible] دیدم که با برخورد
سیلفت [illegible] رفیقان [illegible] همه [illegible]
با شند [illegible] زبان [illegible] اما سمعت ما قال الشاعر الصديق وكنت اخي
بإخاء الزمان فلما أن فحصت عن إخواني وكنت اعدهم للنائبات فها انا اطلب منهم الامانا
يا ولدي ان الصديق والوفي في الناس اعز من الكبريت الاحمر قال الشاعر عن الوفاء فلا وفاء
لا تغتر وجدانا من الكبريت بزرگان گفته اند الحزم سوء الظن بالناس قال الشاعر ليت الكلاب لنا
كانت مجاورة وليتنا لا نرى ممن نرى احدا ان الكلاب لتهدى في مرابضها والناس ليس بهاد شرهم
ابدا در این مقام [illegible] یا عين متى تذهب [illegible] على دنيا
بالدين لا ينفعوا الاخوان الا انهم متكونون من الكلام الملون [illegible]
[illegible] عيوب [illegible]
[illegible]
لیکن [illegible] در این مقام [illegible]
[illegible] قال لا تجد على دنياك [illegible]
[illegible] بالاحقاد [illegible] العداوة [illegible] حتى اذا [illegible]

نَمّاراً وَثّاباً ثُمَّ الآفَةُ فیهِم اَلوثّابُ ظاهِرُهُ لَیِّنٌ وَباطِنُهُ خَشِنٌ حَجَبَ العَطبا وَالخُرُوق قَد فَسَدَ الزَّمانُ فَکانَ
صاحِبُهُ سِراجٌ بَینَ فَتقٍ اَو مَداحٍ حاسِدٍ وَاِذا اختَبَرتَهُم ظَفِرتَ بِباطِنٍ یُحَجِّمُهُم وَبِظاهِرٍ شَماسٍ ناچه نبود
از جهان بار وفا بر نخواست نیک عهدی ز پی شیرا زکشت بر نخواست خوی نگاه بتر کرد رحمت زن لئیم نیست خود نبود
میل ز کس مهر و وفا بر نخواست کو نبادرکه نکو ناچیز دو ده با خود ازو نیز حرف کز هیچ جا بر نخواست در فراغ از هر جهان بود
جور ازین ... هر کز ... بر نخواست وَالظُّلمُ مِن شِیَمِ النُّفوسِ فَاِن تَجِد ذا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لا یَظلِمُ ...
نیوه اخبار روزگار در نظر الفوار ازین قوم الفرار ... زین خبر ...
شکر ... در حقیقت ... آن جهان ...
در این جانستان ... اِذا انتَ فَتَّشتَ القُلوبَ وَجَدتَها قُلوبَ الاَعادی فی جُسومِ الاَصادِقِ وَحُکی
لا تَرکَنَنَّ اِلی هذَا الزَّمانِ وَلا اَبنائِهِ اَبَداً وَاستَعمِلِ الحَذَرا فَاِن اَبَیتَ فَجَرِّب مَن تُعاشِرُهُ حَتّی تَقولَ
لِذَا القَلبِ کَیفَ تَری برادران ... بر ... گفت ... رفع ... کسی ... که میشود
روز در ... جهان ... که میشود ... که میشود ...
قرر ... بازار ... که میشود ... مردان ... که میرسد ... زن ...
که میشود روزی ... جهان در میان آمد فقال الشیخ
قَد کانَ لَولا ثَلاثٌ فی ابنِ آدَمَ ما طَأطَأَ رَأسَهُ شَیءٌ المَرَضُ وَالفَقرُ وَالمَوتُ وَکُلُّهُم فیهِ وَاِنَّهُ مَعَهُم
لَوثّابٌ وَقَد قیلَ لِلفَیلَسوفِ مَا الصَّدیقُ قالَ حَیَوانٌ غَیرُ مَوجودٍ وَقیلَ لِرَجُلٍ مَن اَبعَدُ النّاسِ

نعم

سَفَراً قالَ مَن کانَ سَفَرُهُ فی طَلَبِ اَخٍ صالِحٍ وَسَمِعَ المَأمونُ اَبَا العَتاهِیَةِ یُنشِدُ وَاِنّی لَمُحتاجٌ اِلی ظِلِّ صاحِبٍ
یَرِقُّ وَیَصفو اِن کَدَرتُ عَلَیهِ فَقالَ خُذ مِنِّی الخِلافَةَ وَاَعطِنی هذَا الصّاحِبَ وَقالَ الشّاعِرُ اَیا رَبِّ کُلِّ
النّاسِ اَولادُ عِلَّةٍ اَما تَعثُرُ الدُّنیا لَنا بِصَدیقٍ وَجوهٌ بِها مِن مُنعِمِ الغِلِّ شاهِدٌ ذَواتُ اَدیمٍ فی نِفاقٍ
صَفیقٍ وَقالَ واحِدٌ مِن تَلامیذِهِ قالَ احتَرِسوا مِنَ النّاسِ بِسوءِ الظَّنِّ وَقالَ وَهبُ بنُ الوَردِ
خالَطتُ النّاسَ مُنذُ خَمسینَ سَنَةً فَما وَجَدتُ رَجُلاً غَفَرَ لی زَلَّةً وَلا اَقالَنی عَثرَةً وَلا سَتَرَ لی عَورَةً
وَلا اَمِنتُهُ اِذا غَضِبَ وَکانَ ... بنُ ... اَحَدَ المُعَمَّرینَ وَقَد عاشَ مِائَةً وَخَمسینَ سَنَةً فَلَمّا
اِحتُضِرَ جَمَعَ اَولادَهُ وَقالَ لَهُم اوصیکُم بِالنّاسِ شَرّاً لا تَرحَموا عَبرَةً وَلا تُقیلوهُم عَثرَةً وَقالَ
الشّاعِرُ اَبَی النّاسُ اِلّا الذَّمیمَ النِّفاقَ اِذا جَرَّبوا اَو قَبیحَ الکَذِبِ کِلابٌ تَبَصبَصُ خَوفَ الهَوانِ
بَینَ یَدَیکَ مِن غَلَبٍ وَقالَ آخَرُ مِنهُم قالَ عَلِیٌّ ما اَکثَرَ الاِخوانَ عِندَ الجِفانِ وَاَقَلَّهُم عِندَ حادِثاتِ
الزَّمانِ وَقالَ اَبُو الدَّرداءِ اِحذَروا النّاسَ فَاِنَّهُم ما رَکِبوا بَعیراً اِلّا اَدبَروهُ وَلا ظَهرَ جَوادٍ اِلّا
عَقَروهُ وَلا قَلبَ مُؤمِنٍ اِلّا اَخرَبوهُ وَقالَ الشّاعِرُ مَن رَأَی الاَخَ مِن بَعدِ الاَخِ عَنها قَطَعَ مِن
الاَنامِ عَلائِقَ فَکَم فیهِم مِن واعِدٍ غَیرِ مُنجِزٍ وَکَم فیهِم مِن قائِلٍ غَیرِ صادِقٍ یَظُنّونَ اَنَّ المَکرَ فی
الحَقِّ وَاَنَّ جَمیعَ العِلمِ عِندَ التَّشادُقِ وَقالَ کانَ شَوبُ البِواعِ لِصاحِبٍ وَغَدا کَما کَواقِفِ الرِّماحِ الاَوّلِ
وَقالَ آخَرُ مِنهُم قالَ عَلِیٌّ مَن عَرَفَ النّاسَ لَم یَعتَمِد عَلَیهِم مَن اَعقَلُ النّاسِ سَلِمَ مِن شَرِّهِم
حُسنُ الظَّنِّ وَرَطَّمَ وَقالَ الشّاعِرُ العَجزُ لُؤمٌ وَما بِالحَزمِ مِن ضَرَرٍ وَاَحزَمُ الحَزمِ سوءُ الظَّنِّ بِالنّاسِ

ان تقول الکرم فی شیء عادة فان حققت فما بالکرم من باس   در این وقت نیز من بغیره را فرمود مرا توقع از تو بود

کرم هم در این مقام که مرکوبی چرا با زبان بسته ساکت نشسته عوضه در انتم ارادر مرادر مقام عدم راست و اعتبار برهان کار

سخا تیر در نظارت که خالی از وقاحت و جسارت نیست هرگاه اجازت دهی معروض دارم فرمود در مجلس خالی از اغیار سخن

من تعب را فرو گذار و سبب بیار چون از طرف قرین الشرف جاز شدم زبان دراز کرده گفتم وقتی یکی از دوستان در یک

ناچیز زر و مال به پرده سخن می‌گفت از جمله روزی این شعر را می‌خواند لا یکن همک من دنیاک جمع ان حبه حقلهم فان

اولاکلهم تقرا نه کادن و دارو بیند و هستند پر با ملک میان آن چه کادن هر که خورد این نه صبح و نه شب غنیان صفت

نه مرد و نه زن چون شمع زبان دراز لیکن همچون لکن از سخا الکن الناس جوادی بان علی جیف بلد من

ان ظاهروا وان وضعوا فمالنا فیهم ان اقبلوا الطمع ولا علیهم اذا ما ادبروا جزع در فرموده است

در آسمان و نه انجم بدین یک کاه و دو کاه خفته در زیر زمین چشم مروت کشا چون در یقین زیر درپرده کاه و چنین خوبی

ما بقی من الناس الا حمار راتع او کلب تابع او اخ فاجع کثیر فی الناس وغام لا ولا فی الناس خیر قد   بعض الشعراء فی البلغاء احضر برحلم

بکوت الناس فالناس کثیر او غی تقی و کاهی با یک از ایشان خود مبتلا بود فرو گذاشته رو جسم برداند روکالبد

بصیر از راز صبر کور زبر لوکه نفی کند رم پاییم بنور تر که زهر بنوشد انهم لیقصرون العطاء ویبخون الانعام

ویبخیون الکلام ما عندهم فائدة ولا عائدة ولا رای جمیل ولا اکرام دخیل ما بقیم القافی فی مایرهم الا

لجب الوطی وهمید علی رحامهم اللبن ویهم کالاف سوا واذا مانرهم فی قلیله انهم انصم ام تری عن

فی المقابر وقد برید بر مژده کنان کار می‌گفت که چه بود نه نهان زنقیه را لبته زبان در آسمان زنقیه معذور

در آن این محضر یک تن چگونه یک جهان زنقیه و کاه می‌گفت من نکویم از نیش زنقیه اند جنس حیوان خامه ناطق نیش بار از کلف

زن قحبه اند غیر رو در خم در از نظر ما برده با روز دیگر نه زیر در نظر ز نقیه اند غالب آن نیز که مردم زیر شنیدن دو آن

برقه نیکو رزن قحبه تر زن قحبه اند هر چه آن زنقیه و ناتر و در این زنقیه یک مصحف را بر خلاف پیکر از زن قحبه اند برکرانی

استخوان پای از بطن مام زمره زنقیه از نیست بیرون زنقیه اند نیم کوبیده آدمی زنده و جوان آلوده درین سخن کار روایت از انها

زنقیه اند چون کلام او بدین مقام رسید رنج در تب ای تر دو شده رو اعتراض کرده دل زده و خیر خواه او گفتم ای برادر فتح

این گونه سخنها قبیح از شخص تو شایسته نیست که مرد در به جهت بد گوید و غیبت کند در جواب گفت ای برادر مگر آن

هرگاه کس پای از بهایم را بد گوید کند از نه معصیت کار شده اند و کلمات را در معرض غیبت و فحش نیاندازند و در انها

بهیمه بودن از انها حکایة لطیفه روایت تقریر کنم و بیان نمود قال علان الوراق رایت العتابی یاکل خبزا

علی الطریق فقلت اما تستحیی تاکل عند هذا الخلق فقال ارایت لو کنت فی دار فیها بقر وانت جائع

کنت تاکل عندها فقلت نعم فقال هولاء بقر وان شئت اریتک حالهم ذلک الا انظر فقام

ووعظ وجمع قوما ثم قال روی من غیر وجه ان من بلغ لسانه ارنبة انفه ادخله الله الجنة فلم یبق

احد الا اخرج لسانه فنظر هل یبلغه دیگر باره گفت و اعلم انهم عند حرکت و تیز قوت با دف نفع و ادعی علم ما

مدح الحسن بن سهل فقال لکن عیون زیر علیه حسنا ولکن صحیح من الدار الکرم اذ القال بن حسن بحسن هذا

علی الصلاة لا الجزم وختم بقوله لا تجهد حسنا فی الزمان مفوت کلها غزوا لا انه عمران زینا فکیف مع البقاء

علی ذهب ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

برگزیدگان چهارم   از کتاب مستطاب خزینهٔ باغ ارم   در عزلت و انزوا   و زهد و اجتناب دنیا

روز چهارم اتفاق کردند بر آنکه در وحدت و انزوا و عدم مجالست با مردم اولیست تا هر یکی کلمه‌ای در آن معنی گویند
یکی از حضار گفت پدر بزرگوارم فرمود یا ولدی وقد قال علی علیه السلام ایها الناس طوبی لمن لزم بیته و اکل
کسرته و بکی علی خطیئته و کان من نفسه فی تعب والناس منه فی راحة هر روز و هر جا با فتن
جز به صحبت نیکان یافتن جهد نمود که از جان کند چو گنج چه روز به زیان کند مرد به زیان ترک کرده به راست یکی از
این روز به زیان نشست   دیگری از حضار گفت استاد والا مقدار را دیدم که این اشعار انشا میفرمود ما انقطعت
العیش الا حرمت البیت فالکتاب جلیسنا ای شیء اعز عندی من العلم فما ابتغی سواه انیسا انما الذل
فی مخالطة الناس فدعهم وعش عزیزا رئیسا اگر سر را بود شکیبائی وقت تنهائیست و کنج خانه در ایوان زود
رو به ایوان عزلت آوردن هر که بگیرد کار خود را بیاموزد خاطر از فکر خلق بگسل در زخم فراغت آزاد از جهان شده
در زمستان ... انها فی الزمان خیر جلیس مصحف چو روشن و خوان زانست چون طبع مردم دانا در حضرت
صحبت مصطفوی نا شیرازی خلق و سر شاد در نهایت که زتعریف شرع ارزانست در فروع و اصول شرع امور

۸۴ آنچه لایق به پیروان ولی در کفران ادب چه بخود چه صرف و آنچه باشد در آن علوم شرف در رسالت اهل کنف و شهود و زمقامات
اهل ذوق و وجود آنچه باشد بفهم و حقه قریب که شود مشتغل بفهم لبیب در دواوین شاعران فصیح در مقالات ناظمان ملیح
آنچه قبض کند باطل چه قصیده چه مثنوی چه غزل چون تو راجع کرده در این باب روی عزلت ز اختلاط خلق متاب
از حضار گفت وقتی پدر بزرگوار در معنی عزلت و کناره جوئی از خلق روزگار در حضور چند نفر از جمله احباب میفرمود
قال ابو الربیع الزاهد لداود الطائی عظنی فقال صم عن الدنیا واجعل فطرک الاخرة وفر من الناس
فرارک من الاسد آنانکه کنج عافیت بنشستند و ز دست سگ و دهان مردم رستند کاغذ بدریدند و قلم بشکستند و زدست
و زبان حرف گیران رستند و گاهی میفرمود بلغ فضیل بن عیاض ان ابنه علیا قال وددت انی اکون بمکان ارانی
فیه الناس ولا یرونی فقال فضیل ویح علی لو اتمها فقال بمکان لا اری فیه الناس ولا یرونی دیگری
گفت که در عزلت در زمان مهاجرت مردم رفت همانا نیکو کار بود زیرا که عزلت مردم را بر شیر کرد گریزان از
در مرغزار زمردم گریزد ... که بود ... جهان تکلیف هم جهان ... من باده ازو حکایت
... چون مسعود ... فرمود ... در کارگاه مردم عیب
تا نمودار ... روزگار ... چون بر او
از ... ذکر ... یقول احدهم خوف بنو الدنیا طوا افاخلید صدیقا صدوقا مستعد
فی النوائب و اصطفیتهم بنو الوداد فقابلوا صفاء ودادی بالقذی و التلوث وما اختبرت منهم تشا
و آن تضیعه فاتحد الشر فی فعله والعواقب واحق وخلیلهم احشر ساعة فی کفیر ظلا اتدغس

اعلم ایها الولد ان العزلة عن الناس توفر العرض و تبقی الجلالة و تقطع مؤونة المکلفة ... قال الشاعر ... لا تکونوا الیهم ... والاخر ... علی اتفق ... واعلم التوفیق

من قول الله ...

قال رسول الله الخلوة ...

لا الکلفة ... قانونی ...

حارَ في سهوهِ وجهرهِ تحقيق لكن سترُ في صدرهم اخفي من ستر البغض بالفاظ الهوى وادعوا الود بغير صدق

ثم لما امكنته فرصة حمل السيف على عجز النفس واراد الروح لكن خائن قدر ما يقظ من كان نعس فاخي

يقول والظلم من شيم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا يظلم

ولا منصف منهم خليقه وان كان ... وان جئت ابغي منهم ... وان

فلا شكر عندهم وان ... وان ...

سامنع قلبي ان يحن اليهم واحجب عنهم ناظري وجفوني

والاخر من صاحب غير الموافق اذا انت فتشت القلوب وجدتها قلوب الاعادي في جسوم الاصادق

والاخر من بني الاخوان فيما ... وعن ابن الحر الكريم ... وقد صار هذا الناس الا اقلهم

ذيابا على اجساد من ثياب والاخر لما رايت بني الزمان وما بهم خل وفي للشدائد اصطفي

علمت ان المستحيل ثلاثة الغول والعنقاء والخل الوفي قال علي انما اهل الدنيا كلاب عاوية

وسباع ضارية يهر بعضها على بعض ويأكل عزيزها ذليلها ويقهر كبيرها صغيرها نعم

معقلة واخرى مهملة قد اضلت عقولها وركبت مجهولها ولاخر ما بقي الاحاسد على نعمة

او شامت بمصيبة ولنعم ما قيل حسدوا الفتى اذ لم ينالوا سعيه فالقوم اعداء له وخصوم كضرائر الحسناء

قلن لوجهها حسدا وبغيا انه لدميم والاخر قال علي من لم تنتفع بدينه ودنياه فلا خير لك

في مجالسته قال الشاعر لقاء الناس ليس يفيد شيئا سوى الهذيان من قيل وقال فاقلل من لقاء

الناس الا لاخذ العلم او اصلاح حال قال الصادق ما من مؤمن الا وقد جعل الله من ايمانه انسا

يسكن اليه حتى لو كان على قلة جبل لم يستوحش وقيل لابراهيم بن ادهم لم لا تصحب الناس فقال

ان صحبت من هو دوني اذاني بجهله وان صحبت من هو فوقي تكبر علي وان صحبت من هو مثلي حسدني

فاشتغلت بمن ليس في صحبته ملال قال الشاعر اذا ما الكون على صاحب وان كان يدني ...

فلا بد من مكروه واقع يغير ما كان من اخير

... گفتم ...

... بودیم ... در صحبت ...

... صفت عزلت ...

... جواب گفتم ...

... فقال احدهم قالت تعلموا من الغراب خصالا ثلاثا استتاره بالسفاد

وبكوره في طلب الرزق وحذره وقال الشاعر عدوك من صديقك مستفاد فلا تستكثرن من الصحاب

فان الداء اكثر ما تراه يكون من الطعام او الشراب

۸۷ خورشید که تنهاست چنین گشت بروزان بهتر ز ثریا که بهفت است قرینا وقال آخر قالت لنا اثنین علی الناس زمانا

لا تبلغ الذروة من حیثما الا من یقم من سابق الی سابق ومن یجر الدهر کالثعلب بالناب وقال العتابی ما

الواحد الا مع الکلب ولا الآخر الا مع الوحشه وقال آخر لما رایت الزمان نکسا ولیس فی العز انتفع

کل عظیم یری ملالا وکل راس به صداع لزمت بیتی وصنت عرضا به عن الذلة امتناع اشرب مما

اقتنیت راحا لها علی راحتی شعاع ومن قراقیرها سماع واجتنی من عقول قوم قد اقفرت منهم البقاع

چه دار ار کنج نشسته چه گنجور در او جوهر بسته چه ز نبور که در دو خانه تنگ در آن تنها بود جوهر شهد رنگ وقال آخر

قیل لعطاء بن مصعب کیف غلبت علی البرامکة وکان عندهم من هو ادب منک قال کنت بعید الدار منهم

غریب الاسم عظیم الکبر صغیر الجرم کثیر الالتواء فقربنی الیهم تباعدی عنهم ورغبهم فی رغبتی عنهم

وکثیر الثواء طرفتر الغرباء قال الشاعر رایت حیاة المرء یرخص قدره وان مات اغلته المنایا الحوادث

کما یخلق الثوب الجدید ابتذاله کذا یخلق المرء العیون اللوامح سوی که بر خلاف اقتفی حیاته الا من اختفا

العزلة فالعزلة تا زهر باوری نخیزد با مردمان کی نرسد گاه چون منت خاک و هم با صرصر است مرد پنهان در کنج

پادشاه عالم است تیغ خفته در نیام و زبان در لب است وقال آخر کثمت تعفی الناس خشیا بها عن مصوات

القیل والقال فصرت بالوحشة ساکنا رخی عیشی ناعم البال غم زیاری مرا از مردم بر آنکه عزلت

روانی نزدیم بر تبکار خوشتر خوش سند گشتم چه دریچ غربت شغلی ندیدیم زمانه با جمیع از دوستان جدا شب و روز حجر

خوشتر و عشیر فیروز در شب تیم من تنها بود از انجمن عزلت و انزوا را پسندیده داشتم و فرادی من از صحبت و معاشرت آنها بر گشیده

تابق جند از گروه بند و چو زان هر

نکو باکسی مقصر از رغبت کرم و جود از هر

رفتم بکاهش همه زنهار از جبهه و بکه گران کبیر تر و حتر دهم هر

لعل [illegible] ولا من خلیل الابن خیر [illegible] فشر الاخلاء الکثیر [illegible]

الثواء همیشه در دور ادو شیرین [illegible] بجیوی [illegible] هر

طوالع شهره بود [illegible] هر

قمی المال در زمینه ار زاد هر

۸۸ حالت وحدت و عزلت برگزیده ام هر کس از معاصرین ایشان رقعه نوشته بعنوان صحبت و اعتزال از معاصرین دعوت فرموده و سبب و حکمت

از جماعت رستمن نموده بودند فکتبت الی واحد منهم قال الصادق ع نعم صومعة المسلم بیته یکف فیه بصره ولسانه

وفرجه وفی الحدیث لا تدعوا حظکم من العزلة فان العزلة لکم عبادة وللآخر جعلت فداک حتی الذی

الکتاب فلم ار الخیر الا ما البعید من الفقر فکم سیر حجری اذا کنت قاعدا وان اصطلح افرشه مستلقیا

وانا امام قاعد وقالوا کیف حالک قلت خیرا تقضی حاجة وتفوت حاج ندیمی ترجمی وانیس نفسی

لعل معشوقی السراج ولنعم ما قیل وکل صاحب لذة تنزع ابدا وتنزع الی الکبر وما قیل خیر جلیس

فی الزمان کتاب ترجمه فرموده در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب و سفینه غزلست والآخر

انست بوحدتی ولزمت بیتی فدام الانس لی ونما السرور وادبنی الزمان فلا ابالی هجرت فلا

ولا ازور وکنت حیا تا ایام الخیار رکب الامیر وقد قالت خیر کم الانقیاء الاخفیاء

الذین اذا حضروا لم یعرفوا واذا غابوا لم یفتقدوا ترکی کرد او سفر هست که راحت ترکنه بهیچ کس سفر نیست

در زمان جوانی بنا بر خوشان و دوستان جدا رفت و آمد زیاد داشتم مادرم از این کار ناله و فریاد داشت و در معنا

مرا از آمد و رفت بسیار منع میکرد فمره یقول علیک باقلال الزیارة انها تکون اذا دامت الی الهجر مسلکا فانی

الغیث یسأم دائما ویسأل بالایدی اذا هو امسکا وگاهی میگفت که گر خود دیمبرزیت مرز بکتره و رسم الفت

نورزد که صحبت نفاق و رحمت با اتفاق هم مرد دانا از این بپرهیزد اگر خود نفاق و رحمت جاوز البطاهر و از آن نفرت و هجران

بیرزد ومرة یقول لا وحدة خیر من صاحب السوء وقد اذکروا والناس اسد غاب

حاجتی نیاز حج جمع هر

قتیم اورا از نیاز خواستم زیرا هر

از گفته سنائی غزنوی رح

خذ تنها و تکان هر

89 فراقتهما اما عقرت و ما کنت معقورا من کشف الناس نجی احد الناس ولو فعل الناس مستورا وکان
میفرمود از رفیق گفت جبیب پنهان شمشان در این صحبت بجز زیان که رنج و زحمت دست دهند عاقبة الامر بباد دست دهند
بود از بن خارت جار حقیقت شره زنجیر بار به که بر حلقه بار رخوار مفخر بر شغل چار زنجیر در شهر در کوه و بنگ
گرده میان منطقه در چنگ به که با بور کهان منافق سیر چنین تو بیتر زنیبرت کم زنهار فطرت کو بیر زیر از بهم کردو
و حیدر زیر عاقبت کار گرد بی یار در ز بهم تنگ غیبت که تنها در ز بهم بیدر راه ز بلا گیت در بهمه ز بیر شود
جیت هر که منقولیت انزوا رحمت غول ره تو رات غولا زکیت هر زیر رد دیرم که با پر خود کار میفرمود
طوبی للتقی الخامل الذی لم یؤبه له ولا یعرف بالاصابع ولا یشار الیه فی الطریق
الاشیاء مکنونة و کنوز الاولیاء مخفیة الکامل الکامن یتضاءل والناقص الحقیر یتطاول
قبحه والجاهل طالعة فاقمع قمع الحیات و کن فی الظلمات کالمختبی کنی کالقنفذ
فی القراب یتفلتان به بالذیل المسحوب واستترا واتک تحت مظلمة النجوم فالقیامة رقبة
والجامع بحثره کن کنی استتروا ولا تکن سیفا مشهورا بیرون خوی و خیف قید کار بیر که صیت کرنه
زعاف نا قافت و کار میفرمود لا تخرج عن بیتک الا لحاجة ومن المتفرد فیما یدفع ذهب
الاخاء فلکیر من اخوة الا والقلق باللسان وبالید فاذا نکت جمیع ما یقلوبهم ابصرت فمم
نقیع سم الاسود مرد بنفرار ار باب بیمر ده دهر که کنج عافیت در از انزوا نتیب است و فرید از بهر ان بزرو
دیدم که ز حوزه او ستان بکنار رفته دکر نه انزوا اخیتیار کرده تبدیل این کار به سیدم فرمود انقلبت الاطفال

90 سفیان الثوری عن الصادق علیه السلام قد اعتزلت الناس فقال یا سفیان فسد الزمان وتغیر الاخوان
وتقلبت الاعیان فرأیت الانفراد اسکن للفؤاد امسکوا شیئا نکتب فیه قلت نعم فقال اکتب
ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخاتل وموارب یفشون بینهم المودة والصفا وقلوبهم
محشوة بعقارب قلت زدنی یا ابن رسول الله فقال اکتب لا تخرج عن الدنیا منظر قبلک و قال
ان الله یحب الاتقیاء الابریاء الاخفیاء الذین اذا حضروا لم یعرفوا واذا غابوا لم یفتقدوا قلوبهم
مصابیح الهدی ینجون من کل غبراء مظلمة وقال علیه السلام سلامة الدین فی اعتزال الناس کن من العلماء
محنتی وخلطة الناس فتنة وقرونه و بیر که کار با مردم خود که چو ران خانه بود میفرمود قال استانس
بالوحدة عن الجلساء السوء ثم لا تعاشر معشر اضلوا الهدی فسواء اقبلوا او ادبروا بدت البغضاء
من افواههم والذی یخفون منها اکبر قال علی من طلب صدیقا وفیا طلب ما لا یوجد قال
قال ابلیت الخلق انا فصاحب کل الانام کلا اخترتهم مکد فجنبتهم اذا حضت جنبوهم وبالعقول اذا
علل ایضا قال علیه السلام ولا سلامة لمن اکثر مخالطة الناس از فتنه این زمانه شور انگیز بگریز و بیر جا که توانی بگریز دری
گریختی بیر ار بار در تران در در این خلوت آمیز یار ز دوست زان گیم جدا با خون مصاحب خود ترک معاشرت نمود
فرمود وکل انسان یاخذ الی شکله کما ان کل طیر یاوی الی جنسه فاذا اصطحب اثنان بینهم من الزمان ونحب
منهما مناسبة فلا بد ان یتفرقا ما علی الشاعر وقال الکیف تفرقنا فقلت قولا فیه انصاف لم یک من شکلی
ففارقته والناس اشکال والاف مردان از مجاورت خویشان بر دار نعت بنول کردیم در جواب گفت

91

كتب عمر الى ابي موسى الاشعري مر ذوي القرابات ان يتزاوروا ولا يتجاوروا وقالوا تباعدوا في الديار تقاربوا في المودة وقالوا من اراد ان يكرم علمه ويعظم علمه فليجلس في غير مجلس ... ازمردم بسيب تجربت وارد و دارد است پرسيد ... در جواب ... فقال الاحنف ان يخلو الناس غابر الدهر ... وقد قيل العاقل من تجالس اليوم فقال من احبس في وجهه ولا يغضب قبله ومن موقف الحائط ولنتم ما قيل ... لعروبي وللاخر قال علي لن يتصل بالخالق من لم ينقطع عن الخلائق من خلا بالعلم لم يوحشه خلوة من خلا بالكتب لم يفته سلوة وللاخر قال ابن ... ومن ان تكون من الهالكين الا ان تكون من المعروفين وقال مالك بن دينار لراهب عظني فقال ان استطعت ان تجعل بينك وبين الناس سورا من حديد فافعل وقال رجل للخليل اوصني فقال اكتم ... فقد ذو الوداد ...

گر گوزم دوم از بزرو تر ... وقال جل ... ابن ... قال وما يمنعك من ... ولست كاعجابي والاخ ولا ابن عم ... بالادنى فالادنى

ز شناخت ... منقطع ... روز

... بر ... و ... ازين ... نيست ... فان ... واكثر ... اذا ... في ... اذا نظفا در زمان ...

... ملك ... ايران ... ناگفت ...

سكونت ... در غزلت و ... كفتم

در ترجمه ابن ... گفته ...

از گفته مرزبان فارسي

نص

92

خوش ... رفيق ... دولت ... دولت ... ديگري گفت

... قرار گيرد قال علي

... في الفتنة كابن اللبون لا ضرع فيحلب ولا ظهر فيركب ... چه خوش ... گرد

... دقيقي از بوستان ... گفت

... بجواب ... گفت

على غير ... ضائعا وجدت ... واخو ... عن الناس ... وان ... على

احد ... ولا ... لقالوا ... من صاحب ... الفت ... الطلا

... تلك ... فما ... كلها

ان ... ديگر بار اين اشعار ... فاكرين ... اين ... خانه نيست

... ميان ... هنر ... زبان ... ضمنت

... نام ... رسم ... گفته ... رغبت

... راحت بود ... راحت بود ... جماعت

... هنر ... قطره ... چشم ... عيب ... بنده

اين ... هنر ... از ... در علم ... نوع ... وانواع ...

ابن اللبون ... در لغت ...

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان پنجم — از کتاب مستطاب خزانه باغ ارم — در ذم وهجا — و نفرین بر بدخواهان [illegible]

چون روز پنجم شد سخن از ذم وهجا و نفرین بر بدخواهان و اعدا در میان آمد یاران حضار گفت [illegible]
دیگر کرده بهجو و قدح عرق ... دلیر میکرد فمرة یقول کیف یرتجی معروف قوم من اللوم غدوا یدخلون فی [illegible]
لا یبرون العلا ولا المجد الا بو علی ... بتمنون ان یحل الساقی باسماءهم ولا العشرة [illegible]
اجتنب الناس طریق الندی کما قد انبت العوسجا واخری وشاع البخل فی الاشیاء حتی یکاد [illegible]
بالاثم العیوب وکیف اخص باسم العیب شیئا والکثیر ما اشاهده معیب واخری الم تر ان العرف قد
امله وان الندی والجود ختمهما الفتی علی العرف والجود السلام فما بقی من العرف الا الاسم والثنا
والذکر واخری فما الندی فیهم نصیب وسهمة ولا للاما فی مسرح ومراد الا ان مرعی الطامعین
مشام لدیهم وورد الامانی ثماد لهم عقدة قبل النوال ... وداهیة بعد النوال [illegible]
او لعله حتت اقفائهم بالهجاء وقد بعثت وجوههم باللوم لباسهم فی الدنیا للاسر وزادهم
الی الاخرة الندامة برو دست بر آسمان کشید و در نفرین برایشان زبان گشاد گفت استاصل الله جمعهم [illegible]

خشن ... هم

خشن ... هم — دیگر از حضار گفت — و قرینه از بزرگان در هجو و قدح قوم دون خود عبارتی چنان میفرمود
فتارة یقول وانقص رجالا سقوا الغیظ ... واو ... ضیغم الداء والکتا ان عاینوا
نعمة ماتوا بحال کذا وان لواغمرت ... اسری رجالا کلهم القاع عندهم سیان من ذاق
الاذی اعادوا ... برادر ... دوران ... ولذوی یقول الحسد فی القوابح
وفی غنی ... فکلا ... کان ... بالماء فلا سالم لی کنت ... فهم
زنغی فی ... والله ان ... مساوی ... وساویهم فضایع الامم الیهم ... باع
وایدیهم معقودة بالبخل لا یبکون وان حالت حیاتهم ولا تبید ... وان بادوا واخری
عجزون من ... الظلم مغفرة ومن اساء الیهم السوء احسانا کان ربک لم یخلق لخشیته سواهم
اغلق انسانا فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا شنوا الاغارة فرسانا ورکبانا وکان فیهم قال الشاعر
لا یفتدون بذمة ولا یظلمون الناس حبة خردل ولا یردون الماء الا عشیة اذا صدر ...
عن کل منهل واخری ثم القوم لا یبالون الهجا ولا ... الحجر ... فما لهم فی العلا ...
ولا لهم فی الوغا فارس اذا طمع الناس للمکرمات فلوحقهم ... الناعس برد و نفرین برایشان
گفت وانتم اللاقوا ما من بجنبهم ... لا یدعوم لها ... ولا ذم — دیگر از حضار گفت — و قرین
از طایفه رنج دردار زر دیده بود در قدح و ذم آنها زبان گشوده میگفت ان انت اکرمتهم الفیتهم بطرا
وان اهنتهم الفیتهم ... انظر فان انت لم تقدر علی مثل لهم سوی الکلب فاضرب لهم مثلا

95

يُهِمُّهُ الصَّيدُ صاحِبُهُ حتى اذا ما استوى من بعد ما هزلا عدا عليه فلم تضرره عدوته ولو اطاق له

اكلا لقد اكلا — ديگرى بر بد بان فصيح اين كلمات اظهار [illegible] داشت — لقد عجبت لقوم لا اصول لهم اثروا وليس لهم

وان اثروا باشباه فذرهم فلا ترى [illegible] من فضل حبلهم وبعض في الزرق عن ذنب الجبان الداعي وكان

الناعوا ايامهم قصدا بقوله تيم بطرق اللوم اهدى من القطا ولو سلكت سبل المكارم ضلت

الذل على النهار ولا ارى جلال الحمار عن تيم تجلت ولو ان برغوثا على ظهر قملة يكر على — جلال الحمار: [illegible]

صفى تيم لولت ولو ان عصفورا يمد جناحه لقامت تيم تحته واستظلت وبقوله قوم اذا

استنبح الاضياف كلبهم قالوا لامهم بولي على النار فضيقت فرجها بخلا ببولتها ولا تبول لهم

الا بمقدار وبقوله قوم اذا اكلوا اخفوا كلامهم واستوثقوا من رتاج الباب والدار وبقوله — رتاج بالكسر در بزرگ [illegible]

تراهم خشية الانفاق خوفا يصلون الصلوة بلا اذان وبقوله قالوا الا شئت فقلت لهم

ما كنت احسبهم كانوا ولا خلقوا وهم من الحسب الزاكي بمنزلة كطحلب الماء لا اصل ولا — طحلب [illegible]

لا يكثرون وان طالت حياتهم ولو يبول عليهم ثعلب غرقوا وحاصل الامر ان افعالهم قد

بالهجاء وجلودهم قد دبغت باللوم لباسهم في الدنيا الملامة وزادهم في الاخرة الندامة — ولنعم ما قيل فيهم [illegible]

وكانهم المراد بقول من قال الصدق في افواههم علقم والاقدام منذ [illegible] وكلامهم في

حانوت وفي الندى لكن باسناد ومن قال وهم في حجر الفرار كالاسد الشوارد لاوطانها

النوازع الى اعطانها لا يلوي الشيخ على بنيه ولا يحيد الذكر عن اخيه كانما [illegible]

96

ولم يرفعوا للمجد منارا ابتغ الحق عندهم فيلا في [illegible] عن فوائهم النجابة في الخلد

وكانوا عن الندى اغمارا عند حول الاطراء نكب عن الحزم وفي الخطب عاجزون جبارى ولقد

بيتهم تارة واجبنهم اذا فزع جبان واذكاهم اذا نطق لجاجة واخوى اذا رحلوا عن خطة اللوم

خالفوا اليها باعناق للطي وعادوا لهم مجلس ما فيه مجد يقعد ومربط ما عليه جواد بيوتهم

الذرى في الحارثم مواقد نيضوا ما بهن رماد لهم حسب [illegible] فلم يدر في الاحساب اين يقاد

عن بيوت الاكرمين دوافع ومودة [illegible] الماجد بن خياد فما [illegible] اللوم منها كانها — هضبه: پشته [illegible]

فوق الجبل وهاد ولكن لحقوق الابلين فانها ولو مطرت يوم الغيوم جماد لهن على طول الضيق

تعاقد بها ثواب كلاب يكبهن عقاد فلا مرحبا بالبيت لا خير مفزع لللاج ولا المستجير عماد

يكونا لهم واحدا واحدا فكلهم شانئ واحد فلا فرع الاب اولادهم ولا بارك الرب في الاب — [illegible]

ديگرى از حضار گفت و [illegible] در اين اشعار ميخوانند در [illegible]

فراغت دارند روز پيكار كه در دشمن [illegible] ستان آرند در اين حال جمعى از [illegible]

بلطايف الحيل [illegible] در مقام [illegible] سئوال نموده [illegible]

في حجابهم مرة الاخ في جار [illegible] والخير فيهم [illegible] من الكتاب [illegible] يعلم ان الحمد [illegible]

لكنه [illegible] والناس اكثر من [illegible] حتى [illegible] عنده [illegible] وحرمة اى

الضيف مكتوبا على ابوابهم فحقق ضيفا فقام الى السيف فقلنا [illegible] بانا نقول [illegible]

قال من الخوف وتارةً يغيب في الحجاب عليه قفلٌ تحوطه أبوابٌ بغير [illegible] في [illegible] غيظاً

فقال الضيف هذا [illegible] وتارةً بذل الوعد الأخلاف [illegible] ولم يبذل ذلك بذل العطاء فقدا

كما قال [illegible] ويأبى الإنفاق [illegible] دیگری باکفش [illegible] در [illegible] فقال

والله كما قيل أجبن من صفرد ومن الريح ومن المكي وفرخها ومن نومك ومن صافر وكما

إذا صوت العصفور طار فؤاده وليث حديد الناب عند الثرائد وكما قال إذا ما تباعد [illegible]

الكلب وإذا حضر قبح قبوح القنفذ يفر من المنازل إن أتاه ويبعد من بواعي بعيد وكما قيل

[illegible] ولو كان [illegible] وإن كنت [illegible] يفزع من صرير الباب ولحنين

[illegible] خفوق الرياح فعقعقة السلاح بطل في الرخاء جبان عند اللقاء غشوم إذا ولي [illegible]

إذا لقي [illegible] ... اللهم احطط الشوم [illegible] القلائد بأعناق الولائد

ثم [illegible] عليها [illegible] الجبال على هام أصحاب الفيل دیگری [illegible] گفت [illegible]

[illegible] واخ [illegible] بقرح [illegible] من الجوع [illegible] ضيف الكرام

الدهر وفي حكمه على الحرقم فابتدأني [illegible] الكرة بالكم [illegible] لم تعرف قلت قال

[illegible] الله والقول [illegible] سافروا تغنموا [illegible] الحديث [illegible]

ولیکن [illegible] گفت [illegible] ولیکن [illegible] برباط [illegible] ولیکن [illegible]

[illegible] ولیکن [illegible] ولیکن [illegible] ولیکن [illegible] ولیکن [illegible]

[illegible] نعمتی بود ولیکن [illegible] وجدته لا يبيح الكرى ولا [illegible] ولو لا [illegible] كان [illegible]

فيعصر ولا يباح [illegible] ما عنده بخلاً ولا حمي سواء هو والعدم يعالج [illegible] إذا [illegible]

قالت له مهلاً [illegible] در [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] أوصاف رجل إن دنوت منه غرك وإن تباعدت عنه ضرك شره [illegible]

كالشجرة التي [illegible] وكثير شوكها وصعب مرتقاها كما قال الشاعر وشر [illegible] البلاد [illegible]

وحبوك [illegible] من غير [illegible] لا [illegible] ولا [illegible] حديث غث [illegible] عياب

عدو [illegible] فليد الكبر [illegible] إذا ما الضيف حل ببابه غدا جائعاً [illegible]

إذا جئته [illegible] القرى بات غانماً [illegible] وأمسى ضيفه غير نائم [illegible]

گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

كما قال [illegible] قد خوف الشهوات عقله [illegible] فالصوم [illegible]

[illegible] والقلب [illegible] حیوان [illegible] گفت كساه الله [illegible]

[illegible] جذام [illegible] حمام [illegible]

وعاشت في جوانب الأزمان فبينا العبد إذ هو فقير ودي يقول فتارةً يقول ديرم كه در هجو و قدح بزرگان دبير ميكرد

لقالوا عندنا انقطع الثواب كلا بل لو سألتهم ثوابا ودنيا قد تداعتها الكلاب وأيام خلت من كل خير

بها ما أحد بذا ولت بهجة الدنيا وأخوى وإن نحسن فليس لهم ثواب يعاتب من أساء القول فيهم

فلا حسب مدت دونها طرق رأيت معالم الخيرات فما أدري بمن أثق وخان الناس كلهم خلق

نهان گشت زبی فرزانگان فلست مصدق الأقوام في شيء وإن صدقوا ولا دين ولا خلق ولا حسب

وقد يقول بنو الذين إذا يقولوا يكذبوا نهان راستی از گفتار اگر هنر خوار شد جادوی ارجمند شد کام دیوانگان

فقد مات من عطش وأخوى ما الناس إلا عاملان فعامل ومضى الذين إذا يقولوا يصدقوا

وأخوى در چار کیان ترک بیاشد زانقوم کیان و دین کیان وان شاه جهان بزیر دستان کیان و دین پرستان

ولم وما يبدو لهم حين فما تدري لممدوح بنان تعذرها تبلد بالجفون الناس حتى لو بكينا

ازان پر در فغرین برا نهان گفت فقد ترك الكرام واستحلوا لهم عن كل مكرمة حجاب قبلا فيهم

زمان بازارد عیان که در هجو و قدح بر جمبر زده بیم وقد ثقلت على عنق الزمان الأمر دولتهم سريعا

وكان فيه وتبغو جمرة هو والدنيا أخذ خضرة فقال أحدهم زبان بیرون خنجر و سنان بگفار برده بودند

قال الشاعر من البنا إذا افتقروا إلينا وإن أثروا فليس لنا مولى وشاعر أخوى حجارة بجل الخ

وقال الحق لا منفق من اتقى الجلاء لا انجمت من حرم النجلاء وكان موجو جاء يضرب بالعصا من تجم شم إلى الحمام

من العزام ولا أرى خلوا من الأشجار والبرجام وصدوقا بأيام أتى قيامتى سوى الكليط فرقه

غیبت تباهی ریزان اگر در هر هر

مدیح بر شعیران زره و بیراهن و فراهم هر

اینجو کلام بزم درشنیدن از دیدم هر

منتقد الأنظار وقد تبت للعرب في العقود وحده تبت على الأسرار والضرام عوني على الأسرار كنت أحسب أنه وجفا خلا القرام

أبرزته من ولده الفقر وليتهما قيل ولينهما في حبائل الله كالخطوبتم أتبعت عهده يأتيك ذوي ملتزم الأفيام

بزرگان زر برده دنار هم کورکاه ذران برده دنار وعلق من رجائه يغيره ماله وهو والأراغي من الأتراب الغني

زر در دستی زر برده کرده جون منافق زر برده نظم در در دو بار زر در دستی خوان نظم در دو بار همه مانا طلسمان بیرون حجاب صد نغمه و نکار

راح بزیر و روح زحم دروغ همه همه و نگره دروغ همچو طوفان رقیب نی زرد ان نغمه بنی فرزند همه برد بر و بر فرقد خار سیاه بی نبات

بالرحمه والبغ عن الثياب والكرم بالحق ويعرب الأنبياء ولا يوقن بكلامه ويتم هو المنكر بقيا ويقل المحق

فلم للمبادرين المكرمين الذين علا الله منهم ومن عطاء وأين عطاء أتينا من الله منهم صالح ويأتي ويعنهم المعوزينا

ومن جنى يرد بيضو وتوأم من غنى حكة الحق يحوم فوق اختبروا متى حلوا في كثرة إن أحيائنا عادين أو لحينا

وما من حتى ولا في النفع ولا يعتد في العنبر ولا إلى الحق ولا أدعو أنهم عتبة من غرة مع يقينا

بدعوة من طعامي حين المقابر استبقوا وأبي المقاتل في ما يقول القائل وكان أبو المقاتل ولا شره

برو درکفر بزرگان غضيه أو كرم عظم من عظامه ويصوم كلها ضيفه يغني حوا في صيامه

نقضت الشرط في الآلد ويا رب الزمان أفق فانتقلي أحلت الملك فانتقلي الأيام دولة السفل كفنه

كالأسد الأذن في الحجاب واستكفوا الزمان الحجاب دفتر دور در قدح زشتانان و دانا و زنان کار و گفت

فإنما أخفيتهم يتدافعون إذا لجيد البلاد واعد أنه استغفيت عنهم صدقت بها دعوى لم

كانوا والأرض كانوا كلهم عفاة على الأخوان على العلى أمرتهم الأيام اعد امدادكم كان في الجوب

نکبت قائم دو جارد است دو ر هر

ما هو تا نگر در من هر

احتی المریض بر هراد و الغرور معترف و بار بار مو را الأدب

101 فبئس فصاروا كما ترى نتوكلا وقرقير ولنعم ما قيل وما الناس لتعلم كيف حالا فقلت لها على الآخر

وقعت الدهر لنبو فبئس اذا فتشت عن اهليه خو قال عليه قد اصبحنا في زمان عنوج ودمي

يعد فيها الحر مسيئا ويزداد الظالم فيها عتوا قد اشرف الساعة بزلازلها وانا حتف بكلا

قال الشاعر من لا يحب الناس لم يحبه من الناس وضربوه بانياب واضراس وقالوا الكلا

يعيبون ولا يغفرون والله تعالى يغفر ولا يعيب وله ايضا وقالوا لو مدحت فتى كريما فقلت

وكيف لي بفتى كريم بلوت الناس مذ خمسين عاما وحسبك بالمجرب من عليم فما احد يعد ليوم خير

ولا احد يعود على حليم وتعجبني الفتى واظن خيرا فاكشف عنه عن رجل لئيم

كه در خيره زدم ... صدق و صفا ... بنطقه ... كه چارشان ... ببرد

گفت اللهم انزل عليهم العفاء والدبار وتبع الدار

جمعى از ... فقال احدهم وكم صاحب كالعج

ناعت كعوبه ابى بجذلوا الغمز ان يتقوما تقلبت منه ظاهره متبلجا وادمج دوني باطنا متجهما

فابدى كوجه الحزن وقت فوعده واخفى كالليل الحداري مظلما ولوانني كشفته عن ضميره اقمت

على مابيننا اليوم ماقا فلا باسطا بالشر ان سائني يدا ولا فاغرا بالذم ان رابني فما كعضو

بثير الليالي بقادح ومن حمل العضو الاليم تالوما صبرت على ايلائه خوف نقضه ومن لام من

كان الوما وقال آخر وندم تخضنت صدقة وعجف اذ تومعت صدقها حيما ام اوليته قطيعة

102 حتى القنيته صديقا حميما خلت قبلا ان تحرب بالغا ذا نيام قبان حلقا ذميما وتخير تم كليما فاستوى

قلبي على جنابه كليما ونظيته بعينا رحيما فبنيته لغينا رحيما وتوانيته مزيدا لفلي عنه سبل الامر بذا

وتوسمت ان يهب ذنيما فاذا ان يهب الامرما بت من كسعيه الذي الحجر الاق سلما وبات منى سليما وغدا

امره غداة اقتوتنا سقيما والجسم منى سقيما لم يكن رايعا خصيبا ولكن كان بالشر ابعا الخصيما

قلت لما بلوته لئن كان عدنا لم يكن لي نديما وقال آخر انه كان لي جارا لبانه يتقرب وعليه

لفظه شهد يشفع وحبيهم يشفع فلت الحاورته للحاورته واعقب عكاشرته في معاشرته وا

خصره ومغيثه لمناد منه واعق بخدعة عقبه عن اسعيته فما رحبته وعندى انه جار مكاسبه

انه عقاب كاسر واحتذر على انه حبيب مواخي فوجها نه حبات مواخى وما لحية وما العلم انه عند

ممن يفرح بفقده وعاقبه ولهذا انه بعد فرعه ممن يطفى بالخرقه وقال آخر رب غبير جالبر

مفتق من عرضنا بنابه يقدح فينا بكلامه وكلما قال ربنا به ولنعم ما قيل وما الداء الا

ان تعلم جاهلا ويزعم جهلا انه منك اعلم وما قيل فاما عنا سول الحجب عظه حفا ظاومنى من سعاد

كرجى وقال آخر وصاحب ابطنته كالهاوية كان في احشائه معاويه موتبك شهي وتوادده

جائه جاء كلب مطلى في معصوم الجائع كالافعى فان يقتل نقم وان يتوكيلكم مثله الكلب

ان يحمل عليه يلهث اوتتركه يلهث بر درنفرين بزرگ نفرين بعث الله عليه جاءا كثير له دواء و

الذين كذا هم على بصيره من يحمد للاطباء مرد بزرگ ... نزد صدقه ... فما يقول

حليم زر دو سپيدي ... در جسم ... دوست

خيم بالزم ... بزرگ ...

نفع ... خبيث ...

مناسبه ...

نعم الكل ...

پرهيز ...

ابلاهي ...

103 إن عرى لا عهد لها إلا رثيث ليوم كل يوم تفزع الجلاس منها بالصياح ومن نوح حين تروح وتهيا للكفاح

كل جبان عنوة من بعد تبلج ولها لون كلون الليل من غير صباح ولسان صارم كالسيف تحوي النواح

يقطع الصخر ويفري كما تفري الصفاح عند الاخلاص من يديها وسراح تشعب الصاحب والجار وتشوي من

[illegible]

[illegible]

104 [illegible]

[illegible]

بركريزان پنجم

وَكَمْ شَيْخٍ مِنْ خِضْفَدِعٍ غَشَرٍ تَمَنَّى عَلَى الشَّطِّ مِنْ مَرْعَشٍ وَكَمْ دُعِيَ مِنْ بَابِ حِجْرِ الْأَبْيَضِ ثُمَّ الْحَامِلِ الْغُدْرِ جُ

فَهَذِهِ صِفَاتٌ فَلَا تَأْبَهَا فَقَدْ قُلْتُ طُوبَى لَهَا الْكُتُبُ دراين وقت يا از حضر از مراتب نعور و پرهيز كار ازان زوال

او در جواب اين شعر غبير تَكُونُ تُؤَلِّي الْأَرْضَ وَنَتِيْهَا وَيَجِيءُ الْفَنَاءُ وَتُشَاهِدُ إِنْ ذَلِكَ الْمَعْنِيُّ فَإِنْ لَهَا مِنْ حِجَارٍ

حُتُوفِهَا وَلَا نَاقِرٌ مَقْدَامَةٌ فِي الشَّرِّ بَاقِرٌ وَفِي تُقَى الْأَرْعَاسِ آخِرٌ برون آ وبه نماز وبلند بیکان از عمر وازاد ب

گو نیز وقرر زن سیکفت يَا أَيْكَحُوا مِنَ الْأَوْلَادِ وَأُمَّ الْأَوْفَى مِنَ الْعِبَادِ عُمَرُ ذَوِي مَدُوِّ وَقُلْ الْقَتَادِ عَبْدٍ

عِيدٍ بَيْنَ عَادٍ وَالْعَهْدُ مِنْ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ يَا أَقْدَمَ الْعَالَمِ فِي الْمِيلَادِ إِنِّي مِنْ شَخْصِكَ فِي جِهَادٍ پدر

پدر كفت مَهْلًا أَيُّهَا الْأَرْبَدُ الْأَرْبَعُ شعر وقرر زن دوقرع دو دم بهمان مرد كه كور او بود در هنر زنان غلو

دانست جمعی از اوصاف مرد را ميدهد در جواب اين كلمات شعر غير هُوَ الَّذِي لَا يَنْعِقُ بَيْنَهُمُ الصَّدِيقُ

وَيَعْصُو الشَّفِيقُ لَا يَكُونُ فِي مَوْضِعِ الْأَحْرُمِ مِنْ غَيْرِ الصَّلَاةِ وَلَوْ أَقَلَّتْ كَلِمَةٌ سُوءٌ مِمَّنْ لَا إِلَى الْبَيْرِ وَلَوْ بَرَكَتْ

لَعْنَةٌ مِنْ الْكِمَامِ أَنْفَعُ الْأَعْلَيْهِ وَهُوَ الَّذِي إِذَا سَأَلَ الْكَفَّ وَإِذَا سُئِلَ سَوَّفَ وَإِذَا حَدَّثَ حَلَفَ وَإِذَا

وَعَدَ أَخْلَفَ يَنْظُرُ نَظَرَ حَسُودٍ وَيُعْرِضُ إِعْرَاضَ حَقُودٍ لَا يُجَافِ عَاجِلَ عَاتِبٍ وَلَا أَجِلَ نَاسٍ كَالْبَهِيمِ

أَكَلَتْ فَأُجْمِعَتْ وَنَكَحَتْ مَا وَجَدَتْ وَعَلَيْهِ كُلَّ يَوْمٍ مِنْ فِعْلِهِ شَاهِدٌ يَفْسُقُهُمْ وَشَهَادَاتُ الْأَفْعَالِ أَعْدَلُ

مِنْ شَهَادَاتِ الرِّجَالِ إِنْ حَدَّثَ شَرُّ حَيَاتِهِ بِقَوْلِ إِخْلَافِ الْحَدِيثِ وَإِنْ سَكَتَتْ عَنْهُ أَخَذَ فِي التُّرَّهَاتِ وَمِنْ

نِعَمَاءِ الْكَذَّابِ عَرْ بِالْعَرَبِيَّةِ نَصْرُوقُ فِي تَقْرِيرِ الْأَمِينِ وَمَا مَعْنَى التَّصَنُّعِ وَالْأَمَانَةِ فَلَمْ يُرْوَ إِلَّا الْكَرِيمُ فِي الْكَوْنِ

أَمَا دِيرُ الْحِكْمَةِ إِلَى الْخِيَانَةِ وَبِالْقَادِسِيَّةِ بخزان سال گر روز دفن شب روز بجران مصطفى شب بو لهب

ز خود ت

---

١٠٦ از قمر اندر لولا انداز دو فرزاد فرزند زخمت وبار لب نشر ديگر نمود ودرهم نقر ترخوانش دو هر كز زار ابرابلیم هر

از زنان وخواران آسمان بهر زاد و نهاد اسب حق به لب از خوان كه نزار كرده كه خوان بنهاد دم نام پس غم ضعيفه زاد دام يا از زنا

لعنت از زحمت و شان او د بادكن در جواب گفت هُوَ عِنْدَ النَّاسِ أَذَلُّ مِنَ الْبِسَاطِ وَمِنَ النَّعْلِ كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ

وَكُلُّ كُلَيْبٍ صَحِيفَةٌ وَجْهِهِ أَذَلُّ عَلَى مِنَ الْهَوَانِ مِنَ النَّعْلِ وَأَذَلُّ مِنْ أُمَوِيٍّ بِالْكُوفَةِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ وَإِذَا

مِنْ عَيْرٍ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَرْخَصُ مِنَ التُّرَابِ وَمِنَ التَّمْرِ بِالْبَصْرَةِ وَمِنَ الزِّبْلِ وَمِنْ قَاضٍ وَمِنْ وَجْهِ الرَّوَانِ

يُصَلِّي بِهِمْ وَيَخْضَعُ لَهُمْ وَيُعِيرُهُمْ زِينَتَهُ يَتَحَدَّثُهُمْ مِنْ عِنْدِهِ ديگر از الطوار نيز وكردار نيز پرسان غير زن گفت

نَهَارُهُ أَخْبَثُ مِنْ لَيْلِهِ وَيَوْمُهُ أَخْبَثُ مِنْ أَمْسِهِ وَكَثِيرُهُ بِالْمَلَاقِحِ عَنْ غَيْرِهِ حَتَّى يُوَارِيَهُ فِي ثَوْبٍ دِرْهَمٌ

از زمع و در هر كار بر سؤال كرد زن از اين شعر جواز مَلَكَتْ حَمَّادُ أَعْلَافَهُمْ بِلُومِهِ الْجَاهِلُ وَالْمُلَاقِي رَمَا هُمْ

مَوَانِعُ أُمَّهُ وَأُخْتُهُ مِلْكٌ أَنَّمَا الْخَالِقُ مَا بَاتَ الْأَمْوَاتُ فَاسِقٌ بِنَفْيِهِ أَوْ بِغَيْرِهِ فَاسِقٌ ديگر از زحمت وكار

روز بيد در جواب اين كلمات شعر هُوَ الْكَنُوزُ فَلَا أَصْلُ وَلَا وَرَقٌ وَلَا خِيَمٌ وَلَا أَظْلَالٌ وَلَا ثَمَرٌ وَاللَّهِ

لَوْ خَفَتْ بِوَجْهِهِ الْحِجَارَةُ لَرَضِيَهَا وَلَوْ خَلَا بِالْعَنْبَرِ حَرَّقَهَا شَيْئًا الْوَبِيرُ قَلِيلُ النَّفِيرِ كَثِيرُ السَّعَايَةِ ضَعِيفٌ

الْبِضَاعَةِ وَقَدْ سَمِعْتُ رَجُلًا يَقُولُ لَهُ فَمَا وُلِدَ مَكَّةُ مَرْيَمُ أُمُّ عِيسَى فَلَمْ يَكْفُلْ لُقْمَانُ الْحَكِيمُ وَلَكِنْ قَدْ تَخَيَّرَ لَهُمْ

سَبْعَ إِلَى الْكِتَابِ وَأَبُوهَا وَأَبْ كُلِّهِمْ گفت از جا دو جواز بو زن از اين شعر جواز شَخِيرُ الْوَجْهِ بِالْفَرْجِ إِذَا مَا

الْقِرْدُ مُذْ لَمْ يَرَحْ يَوْمًا إِلَى الْعِيدِ وَلَمْ يَعُدْ وَلَمْ يَجْتَمِعْ مَعَ الْخُضْرَاءِ فِي حَيٍّ وَلَا بَيْتٍ وَلَمْ يَخْرُجْ لَدُمْ فَلَمْ يَرْجِعْ

مَحْمُودٌ جَوْرِيٌّ بِالْمَحْوِ مَدْكَاهُ وَلَمْ يَجِرْهُ سَعْدٌ هُوَ الْكَلْبُ إِذَا مَاتَ فَلَمْ يُوجَدْ لَهُ فَقْدٌ شعر دو قرر ورد فا ... ده

از لعنت جنايت ودم

لُبَّهُ زنينه هـ

107 وكان أبو ... إذا ... وإن تملكوا وثب وكالذئب إذا طلب هرب ... لعنك الله أنت كالخصي يفخر بنعم مولاه

... جاع سرق وإذا شبع زنى وكالعصفور إن أرسلته [illegible] وإن قبضت عليه مات وكالذئب المعاقب

... الشاعر إن معاذ بن مسلم رجل لم يبق لنا العمر الأمد قد شاب رأس الزمان واكتهل الدهر وأثوابه

عمره جديد قل للمعاذ إذا مررت به قد ضج من طول عمره الأبد قد أصبحت دار آدم خربت وأنت فيها

كأنك الوتد [illegible] كيف يكون الصداع والكمد — پرازان در نفرین برادر زمان [illegible]

أمكن الله منك عدوا حسودا ونجح بك قصدنا ... وسلط عليك بما يضنيك وجاء أبو ...

... لا نزلت يا ابن البطلي ... في شرح ... وضيق مكسب الحياة الأذى

الخدمة الخناق والنفس — [illegible] — فرس يقول عرض على

أبي مسلم فرس جواد فقال لمن حضره لم يصلح هذا الفرس فقيل للغزو فقال لا إنما يصلح لأن يركبه

الرجل فيفر به من جار السوء وقيل لبعضهم لم بعت دارك قال لأني جارت ... وأخوه يقول إلى

أن يأتي ... لئام فروع قد ذممنا أصولها إذا الدار من قبل العلاء تنبينا فكيف ...

حلولها ... فما أرى ... إذا قيل بيت العجز كانوا

ضيوفهم وإن قيل دار اللوم كانوا حلولها وكان فيهم قال الشاعر لعن الإله ...

ولا يفون بجار ... وتنام أعينهم عن الأوتار ثم قال في أحدهم

ولا يصوم ولا يقرأ ... من محكم القرآن إنما ...

108 حذر الصبيان وهو ابن سبعين فإذا ... من الصبيان ... يكون شرا من الكلب ...

... وفي الأخرى ... على الناس ...

... والله ... في بني إسرائيل ... سورة البقرة ...

... وفي الأخرى ...

من ... إذا ... فليس الفضل ... العقيم ...

... فلا ...

... وإن ...

... وفي الأخرى ... في القوم خصال ...

[illegible]

على ...

...

...

...

...

والشمس ...

109 وتناول النبیون بالیدین وملأ الخافقین واستعبد الثقلین وکان اکحل الحاجبین والقمرا

خافقان مشرق ومغرب با افق آنها هر

لم یزل مع انشر علمین القوم فاتی المنبر یتعاطی باذناب المعاذیر ویجیل علی ذنوب التقاویم

کالنعام تکون جملا اذا قیل احمل وطائرا اذا قیل طر فقد وفرتم علی مطعم بوده

بعدده ومرقد بمهده وبنیان جنبه وبمخاطب بقول الکتابة مع المکارم لا توجد البغیة

فانه دات للطاعم الکاسی پر در نفرین بر آنها گفت لا بارک الله لهم فی مالهم ولا ازاح التنوع عن عیالهم

در باب ... گفت ... فی المقابح ... اذا ... ما ذکر ... [illegible]

دهر کرد آن زنده پوش در حضور امیر زبان در هجو وقدح اهل ارزان گشاد ... زبان دشنام کشید

مسیلت گرمن صاحب اسلام ... دانست که او در راست حق بر اطراف مسجد در مضان رفت از خوان ... خورد این

خوان ... باور نتوان کرد که این ... والاحری ... اشعب واسرق من برجان

وهو کصوحن ناحیة الکوفة صلب فی المرقد فتقوم مصلوب زرگر ... از موز ... [illegible]

بیم وخوف ... امیر از صفت وزیر پرسید در جواب گفت من الذی ... لا یعطی الکرین بوی

دمنة ... [illegible]

عربان ... فی ... اعام ... ولادان ... مثل العرو ... بلا ماء ... نهر است

بلاد شاه ... نه زرع ... نه زرع ... از ارزان ... [illegible]

ارزان ... غیر ... من ... لا یعرف فطانة من لطانة ان الغزالة من طول الکلف

فما تفرق بین الجدی والحمل ولیعم ما قیل فیه ... واستقلیر ... رفاع ... ان

النظم والنثر ... ولکن لها ... لا ... برابر اطوار ... [illegible]

[illegible]

110 دهر ... فقیر گفت الکریز حسن من کلامه واللعی ابلغ من بیانه خالیه یلبق وکلمه

ویجمعو ... وغلظ وحیقط کلیه مضطربة الالفاظ متفاوتة الابعاض متنوعة الاوضاع

متباینة الاغراض ... کلام تنبو عن قبوله الطباع وتتجافی عن استماعه الاسماع انفاسه

وامر من الحنظل هذیان المحموم ... لغط الغط ... البط واما الکرع

علی الحیطان مضطرب الحروف متضاعف التحریف والتصحیف ینبو عنه العین ویخفی

وقد قیل فیه ما یحلی ولا یمری لا یعد فی الغنی ولا فی الثمنی ما فیه خیر یرجی ولا شر یتقی

از گفته ... مقام فراکاد م

... گویم چون ... امیر از حال ... فقیر آن کلمات بر زبان آورد

سبصد ... بازار ... دانک ... آن ... بهر ... بر

... آن ... از ... دمیزرات ... بردید

وناز ... هر ... از ... بازان ... وقالوا یوم الجبال الحجر

وذلک خدیعة الطبع اللئیم وقد سمعت جلاجل الجبال ... منکلوا النخبة علی

اجتلها ابوک لما فقد تقدم ابناء الکرام بهم کما تقدم ابناء اللئام بکا ... بزرگان ... از

برد ... آن ... بعضی از ارباب ... فقیر گفت

قوم رضوا بالعجز واستبدلوا بالسیف ... تواریخ ... الاول ... علی ... الارض

علی ... ابو العم ... بر در ... از ... این ... از ... عنبر ... [illegible]

فاصمعوا بالذل ... م

جز ... [illegible] زرین و سیمین ببار چه زرین بار گوهر آگین ببار همه کتب ازین خوردن آئین اندر ... [illegible]

از خفته ... [illegible] ... خورد و برد ... [illegible] ... خفته ببار ... [illegible] ... در

دیگر گفت کریم‌ما یومان یوم ندی ویوم ... [illegible] ... فاما جوده فعلی القرابة واما سیفه فعلی

الکلاب ... [illegible] ... در

دیگر از آنها گفت که من الطاوس جلد ومن الورد شوکه ومن الماء نبذه ومن الناس ... [illegible]

... هو غناء الجبن وصورة الخوف ومقر الرعب فلو سمیت الشجاعة ... [illegible] ... دون معناها

ذکرها قبل ... [illegible] ... وفرع من اسمها دون مسماها ... [illegible] ... فقیر گفت

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... فقیر ... [illegible]

... [illegible]

عنا ... [illegible]

خوی ... [illegible]

... [illegible] ... کنند

... [illegible]

... [illegible]

قوم باسماعهم عن ... [illegible] ... الاسن ... [illegible]

عنهم الحلال وغافلین عن العلیاء ... [illegible] ... فوق العقل ... [illegible]

... سؤال کرد فقیر این شعر خواند رایت ... [illegible]

... [illegible] ... والسلام فقال ... [illegible] ... الکلام ... [illegible]

... [illegible] ... الطعام

... [illegible] ... الزحام ... [illegible]

... [illegible]

... سؤال کرد فقیر این شعر خواند اقول النعمان وقد ساق ... [illegible]

ابا منذر ... [illegible] ... بعضنا ... [illegible] ... بعض ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... فقیر ... [illegible]

... [illegible]

قبله ... [illegible]

... [illegible]

خنادی ... [illegible]

113 لن تجوزا سحقت طفلة ولبطت فتاة وثربت كهلة وكدت عجوزا در این حال پیک از حضرت با فقیر گفت

بگرد از دو بیچونه کلمات استغفار کن تا ده روز عوض دانگی ز سر در سر بزرگ فقیر را لبرز در امر زاده گفت وقالوا في الهجاء

اثم ولكن الاثم الا في المديح لانني ان مدحت مدحت زورا واهجو حين اهجو بالصحيح

بلية ... چند نام در هجو و قدح غلام خود میگفت بليت بمملوك اذا ما بعثته لامر اعيت حيلة عشية الغد

اللاحق الضاعف [illegible] المنكر [illegible] في [illegible] الغد وحبة كعود المطلع وزوال النعمة وفضل السن

[illegible] الفجاءة ونزف العين ونجوى الصدر كان العمر يطلع من جبينه والخلاف يطلع من جبينه

كحضور الغريم وحضور الرقيب وفراق الحبيب لم من الدنيا نصيبه ومن الوجه صفرة ومن الليل

ظلمته ومن الاسد نكهته لم يساو ثمنها ابو تمام بقوله ساو لو قسمن على الغواني لما امهرن الا

بالطلاق [illegible] گز نیز [illegible] گفت [illegible] مردار با قباب مردارد هو ابغض

من قدح الاقداح ومن الشيب الى الغواني ومن ريح السذاب الى الحيات ومن مجاعة الزانية

وجوه التجار يوم الكساد وثقل الحاجة من معونة ومن الوجع وابلد من ثور ولحيته [illegible]

دلور با طبع ستیز [illegible] خبر در ستیز پیک خود زان خورد و دریز در هزار رف [illegible] و مرکز شنبدم

کرد قر غلام تیز با چندین از بوستان عزیز شود در قدح مولانا زبان گشاد داد درین شعر را انشاد کرد نه هر که او ز سر از

نه هر [illegible] بود با دعوت موسی نه هر کو ز سر از زاد بود با سطوت دستان نه هر بحر بود عمان نه هر جا هر بود در قرم نه هر

[illegible] بود دحیه نه هر آنکه بود حسان ملک آنکه در جنت ... گر رفت آنکه بطاعت بود کم فخر انس و جان لاکی

سروان

114 گردن کارهم گرفت دیده دن تا در بزخم گسر ایوان و است در نخواهم بود پیک از هم قطع را رتق ارزد دو خواست شهر که در

جود دشنوده تو از چه خود بپا نه گذر غلام گفت تو از چه از مصر تا بغداد از خود بر زبان بولاد کنیز کنعان بپا برد از آن

هم عزیز عیز بی در مصلحانیر فانه نعمه را کشمراد چند روز وفته در نکمه تا بان عجوبه در دل نو از نه حادث بکند از

در تاز نه بخیه در زیر چالاک آنچه بر نو غلاف ز قرن چالاک نه هر کو زان آن فرو مایه گفت هرث دشنان از زان ور آسی بغرد

از زو هم آن عزیزان که نو ده نالد آن بو زان کیر دختر الارزال تبرزه زان چند درخیاب صدر هرزه کما قال الاديب

باكل من خبز العبث والانزل الجاذبي ما دبه وهو يشهده وهو كم وهو حبل كلوا انت كليه حتى لا يبقى

فيدل عليه الضيف ومن محمد بن الجهم وهو الذي قال وددت ان عشرة من الفقهاء وعشرة

من الشعراء وعشرة من الخطباء وعشرة من الادباء تواطئوا على ذمي واستهلوا اجتني حتى ينتشر

ذلك عنهم في الآفاق حتى لا يمتد الي امل املي ولا ينبسط نحوي رجاء راج ومن عبد الرحمن بن يحيى

حين يعلى كل واحد من جفنيه نمرة ويامرهم بالحملة فان ساغوا دلو بالابحر يقول لهم شبالكم الا كلهم

غرثى وعصيتم امري وقد سمعت شاعرا يقول فيه اما انعيد له رغيف لكيد الدراهم في رقبة اذا

ما تنفس حول الخوان تطاير في البيت حقيرة واخى ان هذا الفقر يصون عيفا ما الليل لنا طوق

نجعر سفر تين من ادم الطائف في سلتين في منديل في جراب في جوف تابوت موثق والمفاتيح عند

وخلا الا خو غير ارفع يمينك عن طعامه ان كنت ترغب في كلامه سيان كسر رغيفه او كسر عظم من عظامه

واخى يحذر ان تمس اخوانه ان اذى الجفنة محذورة وكنتم ان يوجوا عنده بالصوم والصائم

ولایه شود و حاجت در اداء مطلوب برآید

غره بخشد و قبه برآرد

بر کر ریزان پنجم

کمجوس و محتوی الأمر أنه أقام من لبيته في ليلة سمين الإلال معروف النوال فتحت في الثريا وجهة

في الثرى وقت شعوره نظر در چو نقرین بروز بر که ... باردو ... در زنجیر ... این آنعا

أبيتوا منذ سوى خيال الأوامعا فوق الفراش ممهد الوساد فحسن عيشه على البيع ...

من كان منهم موقنا بمعاد يحملون الله قد عطلته كلا لا يحمد ويعير بالأسناد ولكم مصابيح لنا أطفا

حتى توقد عن الطريق الهدى ولكم كثيرة مختل بنيانها ومخدرا وتشتت في الأفياد إن الأمم

في السجون تفرحوا لما أسكت مواكب العواد وغدا المسرعلى الطبيب فلم يجد شيئا إلا الأجل

فدق الهوان مجادلا ومجادلا والله رب العرش بالمرصاد لا ترا قلبك الذي ... وجنت

للوت بالأولاد وقت ... که در فرح ... که هر کفت ... زبر طبیعت ...

و ما ينفع الأصلد من حاتم إذا كانت النفس من باهلة و که هر کفت ... فروتر نبود

تو از کرد تربیت کسی ... چراغ ... بحظ ... تربیت ... کفر ...

با نا ... بر این ... بر کوزه ... بدو ... نشرد ... بر دستان ... بر این ...

کر در ... دیکر زر ... کفت ... هر از ... جنابی ... نشان ...

برکو ... زبرد ... خورشر ... بار ...

هر کفت ... حرب ... صام ... حولا ثم شرب ... ولا ... بصیرت

... أخلط معقولا وعدم معقولا ويحو كما قيل عاص غوص ... فحاو

وكالفاختة عدم ربعها وكالأبرة يكسو الناس واستها عارية وكما قيل وجهه غاية الجمال ولكن فعله

غاية القبح وأنه أحمق من أبي غبشان ومن الضبع ومن الممهورة من نعم أبيها ومن جحى ومن حذنة و

من دغة ومن ربيعة البكاء ومن شرنبث ومن عجل ومن عقعق ومن نعجة على الحوض ومن نعامة

ومن بيهس ومن جاهل من حامل ومن عقرب ومن قاع جبل جمل بطنه طلا وقفاه اصطبلا

حولا وفقد معقولا يشخص في عينه يكذب لا يزال على جبينه يقول بهتانا وزورا عينا قد ملأ قلبه

وقوله مينا يدين بالكذب مذهبا ويجتنب الورع مركبا وقد سمعت رجلا يقول له يا أكرم الناس

آباء ومفخرا والأم الناس سبكا ومخبرا تغضي الوجه إذا باشرت ذكروا لهم وتغضو لهم أن فعله

وفانك في فيه فكما تجر بهجا ولكن ولا تجون بالقافية الأما أقبح هذا الكلام لو كان له أذنا

واعية از عجب آنکه شنیدم ... زبان ... از جمیع ...

... دراین عبارت ... إن مثالك كما ... کر ...

ازر ... وكما قيل أنفه في السماء واسته في الماء وكما قال الشاعر فلم خيرة تكن ولم منقاه

تكن كتيت خالطت نكهة جمقر وقد قلت له يوما بعد الأذى يا شيخ الناس ويا ملة العام فإن مثالك

في طلاوة على النيك وخبث بتلك الأمثال روضا مفضضا أو كنيف مبيض ثم قلت مبارك

عم عيش بين خلل أنور وأنتى أموت وشق فلن عشت بعدي ما دمت يوما لا تستقي حبيب الا تنقا ولم

فيه ولن تبيعه والنفاد صعلة ومحمة عنق في ذلك الأصابع وقد سمعت رجلا يقول له لو

١١٧ فصرت يا ابن الغلط [illegible] ابي يخيس بعين رحب المنزل وانا ابو يوسف جعفر بن ابيه ليغيظه قد فيصم لم

وقرة ابا خالد الا ولدت ساج عمرة صغيرا فلا اشيب بخيس بالشاط جويت زمانا ما بقاهم انزل بي فوجي

حيث تقطع مع القاطن كنتي عبد الله ربيع بدرهم صغيرا فلا شب بيع بقيراط وقرة تعاون مضراب

المخربات وتنصر في وجوه الكوسيد وعلت بيت فوق فاضرهم وشرفت قوما فلم يقبلوا نعاله عند

الحروب النجا وصاحبه الاحوص الافتلا كانت اذا ما التقوا اخو وانت اذا انهزموا اول انا

كنت ابو الها فخظهم منك ان يقتلوا نعاله في الحرب يوم الوغا اذا انهزموا علوا اعلى و[illegible]

الامر انه كما قال عليه السلام ان دخل على حزن الدنيا عما وان دعا الى حزن الاخرة كسلا اذا استغنى بطر

وفتن وان افتقر قنط ووهن ان احسن اليه جحد وان احسن تطاول وامتن ادمن الخلاص

وانطب ان جمع خوى وعاد واحتوى على مطال العباد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والنزاع اشعر من كثير حوملي اللتي زات القمر الخاقوت الكبير نظنه الاستدلاء بتر عيفا فا

من ذنب ومن كثير اجلته ها صاحبته ها لحق نطت ذنبها من الجوع وكان المقصود بقول الشاعر اذا ما ما

ست من غنم فرا ان يجتز فيه بزاد بجني او نمر او جمر او التي للكفف في الجهاد تواسطوف في الافاق

١١٨ حوضا لبلككر امر لقن بن عاد ويقول ان وجد ممدوحا مدح وان وجد قدوحا قدح وان استودع سرا فضح

يبكي على شعالم وياكل من غير ماله حتى اذا اكظه الطعام يقول ابغوني هاضوما ويوفي الاطعام كما قال اعدد

لقيم بنا ثامرة وضرس نابك اكل تمرة وبعدة تغلي وبطنا الجوف حتى تجرو الجارم غرجفا من اكلا ذوانها

الفيل الكنى حول ولك كيما ما يدور علها وكما قال فكانما فيه اجار الرحى وكانما في جوفه تنور

يحجون وابا نجليز اذا اصطلم لهما كانه رجلا ميد الاكم وكما قال كان دوي في الحلوها نهمهم

صوت رعد في سحاب وقد وكر درباكرو سكفت ماالحمام على الاحزاب وحلول الذين مع الافنا ي

النهم على الاسقاي بالقلك من لقائم قد الشاعر في توصيفه اثقل من طلعته يوم السبت على ابن

بلية مبت وقرة كليلة غيم مقتضى اوكانه طلوع رقيب او نهوض حبيب ويوما قيل اوغل

التطفيل من ذباب على الطعام وعلى الشراب لو ابصر الغفان في السحاب لطار في الجو بلا حجاب

اوغل في التطفيل من مقرح الزم للشواء من سفود يمكث في الشواء والقديد اصابعا امضى من الحديد

وكما قيل كانه في الدار رب الدار اثبت في الدار من الجدار الطفل من ليل على نهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وقد قال اذا انشوا الاشقياء من اجتمع عليه فقر الدنيا وعذاب الاخرة [illegible]

[illegible] وسلط الله عليه الاوجعين السبكر والجمل الكعلج

119 صوفی را دیدم که در مدح خود زبان فراخ کرده [illegible] میگفت نظم به نظام درآورده [illegible] چراغ کذب [illegible] نبود

فروغی سخنان خود [illegible] نبود ملاحظات در دروغ چو دروغ [illegible] میگفت زیف [illegible] متضعف [illegible] خیال جز [illegible]

جز ضعیف خود همی شد [illegible] شیخ [illegible] که همی [illegible] که بود در زیف خود همی شد خوب گوید ان الکهل اذا شبع

مات وان منك الجاهل الشاعر ثالثهم عمرو وثانيهم [illegible] هذا [illegible] الثلاثة [illegible] قل لمن [illegible]

على صاحبه كاذب [illegible] گفتم [illegible] گفته باشیم [illegible]

قالوا الاشياء [illegible] ما الناس [illegible] كانوا ولا خلقوا وهم من الكسب [illegible] كالطلب

لا اصل ولا فرع لا يبكون وان طالت حياتهم ولو سبوا عليهم [illegible] غرقوا [illegible]

[illegible] من ازین دشمنان [illegible] همه شان [illegible] یک [illegible]

[illegible] صوفی [illegible] گفت صوفی [illegible] تسبیح از دست تو

[illegible] که از [illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible] چرا [illegible]

الخائن [illegible] در [illegible] نادرست [illegible] هر [illegible]

[illegible] روز [illegible] هر [illegible] بقول الشاعر

رأيت الناس [illegible] في الحيل وانت تنقص [illegible] اذا ما [illegible]

نیم سحری [illegible] خوان [illegible] کار [illegible]

[illegible]

120 [illegible] در [illegible] گفته [illegible] گفت [illegible] که درا [illegible]

[illegible] و انت انقل من [illegible] والحاجب في

قول الشاعر يا [illegible] البغض [illegible] يا [illegible] قدح [illegible] في عين المريض وفي قول الاخر يا من

[illegible] اذا بدا [illegible] من البغض [illegible] فاذا [illegible] من بعض [illegible]

ابنا الدق [illegible] الارض وانت [illegible] من [illegible] والتي [illegible] عليها

[illegible] اذا اعطي [illegible] واذا اعطي [illegible] وما [illegible] الا الكنيف في قوله الا

الكنيف [illegible] اللعين [illegible] لقيمات [illegible]

زبان در [illegible] اذا [illegible] السحاب [illegible]

[illegible] الكلب والغراب [illegible] لا يبلغ [illegible]

[illegible] وان كان [illegible] على [illegible] فبعد الحياك اذا ما

وبعد [illegible] ثم [illegible] لا [illegible] ولا [illegible]

[illegible] در [illegible] خون [illegible] گفت

[illegible] المكارم والكرام [illegible] اللئام [illegible]

[illegible] الكرام [illegible] الطعام اذا [illegible]

ما [illegible] الكلام [illegible] والسلام در [illegible]

بجیم سیاه [illegible]

خلفه [illegible]

برگ ریزان پنجم

121 صد چوب بمغز خود اول زند شمع که بران روشن بزم کنند از شمع تمغز پرزند چه خوش گفته اند هر که در صحبت

دفاع هیچ نگارد دور ... زرکه همراه بپیوندد سخت از کلاغ سیاه باز سفید چرا که زهر اصحر چشم ابر در

بود خار در دیده دشمن ۲ وانت لكل احد تحب الشاعر وإذا أمر مضت يداه عالم بنيله يدين عن غير الجحيد

الحق والتعلل إذا تفع الفقر هذا استر وعينا الأمثال وكان نحو في قولهم وحد التجني يدعو الى البعث

فتى إذا أحسن عن صفائق وعز في قوله لعمرك ما عمرو بن عمرو بماجد ولكنه الكبد بن عبيد ينام عن التقوى

ويوقظه الخنا فيخبط أبناء الظلام فسوق فلا تجزعن من عمر وجار ولا له ذمام ولكن الليام وصول مواعيد

تهات وجهه على كلما قد قلت فيه دليل جبان ... لئيم مذمم والذئب خلق الله خبث يوقى

في قوله إذا ازدحم الكرام على المعالي تحوم الكلاب على الرمام وعرض البابلي ولو توقى عليه مثل قنديل الطعا

وفي قوله إذا قيل للكلب يا باهلي عوى الكلب من لؤم هذا النسب ۲ ولقد خفت أن أقول لك ما قاله

فانه قيل له وضعت كل قبيلة الافيا فاسكم احد حسب أمي خمير ولا بنائه فانكم شعر لو كنت من احد

تهجي ... يا ابن الرقاع ولكن لست من احد ۲ برد نفرين بر تو دور کشت فلا أحضر حادثا انتم من خلاف

ولا ... تخيب البلاد جهاد ولا رفعنا الكم سوى الكبر ولا راح ما طار في البلاد دور نفرين بر تو

دار ... روکشت بالبيت المهدوم والطائر المشؤوم والرجل المعفو كما قال الشاعر بالوفيات للطائر

المنكوب كان يوم الوفى في الكرخي وأصله الا رباب من الاعيد نكبات معيدة للنفوس وحلت

بخلها ... خدايي وطوحي ... وختم والحبور در بالا ... ابن ...

در ذم و هجا

122 قد بنيت الدار حائطا ضيقا سلط الله عليها الخرقا وأما بيتك فقيل لو سطها وأما بيتها صعدا

نكتها وقرستاره ديدم که در فرح دهد ... از خود جدا ... سلطان بود ...

فانه يقول من الأرض إلى العرش ضاحك البئ المعطلة فقط انشدا وبانه نحن قد بنا مرالو

حالة عند حسبك لا خوان ... بدرمن سیاه ... برجوران ...

زنت که باب ... ۲ و فرکه ... در جواب ... الكلب

عند الحوادث غائبا ابى عودكم ان يكون نضارا ... الحجر الذي ... جيد

حوبا دو غليظ واحج لكبرفي كفرمنه سوى عفو اليدين على الحفوظ ...

شعر خود ... رب البني الغابر فيه خوله عامر وعقل خراب ديگر ... ادخل الاحواخ

حوخه ... يوم فيه مدح ولا ذم وقالت اعرابية لحجي لست تمالا حوم الحاجب ولا ترف الذيا وقال

المتنبي فيه لقد كنت احسب قبل الخصي بان الرؤوس مقر النهى فلما نظرت الى عقله رأيت النهى

في الخصى وقال الجاحظ كل حيوان يخصى يرق شعره فانه ... وصار كالتبر

غير الانسان فانه ... دراین ... زیر ... نادر ... از رنج

كنند چون جنان ... امين كنت تعد العربي خزا وقامت الكرام على العقد

يا ابن اعيرو ... بني الاحوا ... حسبك من خراب وكنت اذا ... الاقداح شركت الكلب في ولغ الاداء

بخطية كل البواب ويخبث الكلاب صيدها وتغدو القنافذ ندبها ولم تغفل بدراج الدنيا

123 وتنغّص النعمی بلا اجتها وترى الضيفان بالبلد القفار مقامك يا [illegible] علينا فليتك غائب في — [illegible] کردن در [illegible] هـ

حر نار دیگر فرموده در هجای دیره که مردم [illegible] و دنیا بسیار [illegible] بود دیگر [illegible] که در قرح [illegible] دلگان [illegible] عبارت

[illegible] بگاه از [illegible] بارد [illegible] مرتبه [illegible] که با [illegible] سر [illegible] ابر است [illegible] در [illegible] ملکان [illegible]

با [illegible] در جواب این شعر خوارزم این چه شهر است [illegible] خوب این چه [illegible] تمام [illegible] با چنین [illegible]

[illegible] دیگر از [illegible] پرسان شهر در جواب فرموده [illegible] که همذان لي بلد أقول بفضله لكنه

من أقبح البلدان صبيانه في القبح مثل شيوخه وشيوخه في العقل كالصبيان وقال آخر الدار [illegible]

[illegible] والبرد في همذان داء مسقم والفقر يكتم في بلاد غيرها والفقر في همذان بالايتام فقد [illegible]

حين ابتصرتكم همذان لا انصرفوا اهل الجحيم در باب [illegible] گفته شعر [illegible] خوارزم [illegible]

[illegible] وطوى [illegible] الكثير [illegible] وتواري [illegible] الضيف [illegible] والبخل [illegible] — [illegible] هـ

صاحبه [illegible] والكرما [illegible] الحق فكلا الجنسين لا يصلح الا [illegible] [illegible] فرموده

[illegible] في طيبها جنة وما فيها غير سكانها ولكن [illegible] وجلهم [illegible] [illegible]

[illegible] الى الابد واخرط عليها [illegible] من احد فما بها احد [illegible] ولا [illegible]

[illegible] در باب [illegible] این شعر را [illegible] اذم بغداد والمقام بها من بعد [illegible] ماعند

[illegible] خلا [illegible] وفانه [illegible] الفسوق [illegible] يحتاج [illegible]

[illegible] الى ثلاث من بعد [illegible] ان [illegible] در باب [illegible]

خوارزم

124 خوارزم عن بالبصرة [illegible] عن [illegible] شمال بين جنات [illegible] فاذا [illegible] — [illegible] بالكسر [illegible] هـ

[illegible] كثير [illegible] بالبصرة ان جاءت الصلاح [illegible] ان [illegible] — سلاح [illegible] هـ

فالصعيد سعاد در باب [illegible] گفت لا [illegible] يا الاحباب [illegible] او لا فلا — [illegible] بالفتح [illegible] هـ

[illegible] ولا حسب [illegible] الاخوان دیگر بار این شعر خوارزم [illegible]

النفاق [illegible] والفضل [illegible]

[illegible] در باب [illegible] گفت [illegible]

[illegible] فقد [illegible] المكارم [illegible]

[illegible] فلا [illegible]

دیگر بار این شعر خوارزم [illegible] على [illegible] عتيق [illegible]

الى [illegible] العتيق [illegible]

[illegible] ان [illegible] الغريب [illegible] — [illegible] هـ

[illegible] على [illegible] ان [illegible]

[illegible] در باب [illegible] این شعر [illegible] زنان [illegible]

[illegible] زنان [illegible] بر [illegible] تنها [illegible]

[illegible] دگا [illegible] گفت [illegible]

پرده پرده دود از زر بردم بر شره جای او را گزدم دیگر بار این شعر گوید لا بارك الله في قاشان من بلدٍ تربت
على اللؤم والبلوى بنا القدر ولا سقى ارضها غيث ولا مطر غضبان تخرج عن فيها اصوات عقر وارض
ساوة ارض ما بها احد يرجى نداه ولا يخشى من القدر فاحضر طعامها الى قزوين خرطقي نجد منك الا فقيها
علا دهر در بارگاه واسط گفت علا واسط من بها الا الفلمن وخير الاوف على امد واسط ايكثو للحرو
من آمد واسط ودوابها ماوى كل علج وساقط تبيطوا اعلاج وخون تجمعوا شرار عباد الله من كل غائط
والله لا حوان انار خيتهم من الله احوانيتها احوال ابط مرد برزبان فما شرر را دیدم که در وج مرد
به پرده و فاش گشتن و اظهار سپر راست از جمله در هجو خود گفت ابت شفتای اليوم الا تكلما جنوها فلا ادری
لمن انا قائله ارى لي وجها شوه الله خلقه فقبح من وجه وقبح حامله برادر خود گفت ابوك
ابي وانت اخي ولكن تفاضلت الطبائع والظروف وامك حين تنسب ام صدق ولكن ابنها
طبع نحيف در بارگاه هجو بر خود این عبارت بیان نمود والله انها انتن من الجيفة وقبح من الحوب
العذرة شعر لو طليت جلدتها عنبرا لو فسدت جلدتها عنبرا او طليت مسكا ذكيا انما تحول
المسك عليها خرا چنانکه حضرت عابد گفت او که از پدر بزرگوارت بگو گفت ای زن زنت در بارگاه پدر
زر و زر نیست لكن قال على علیه السلام لا تجد في اربعين اصلع رجلا سوء ولا تجد في اربعين كوسجا رجلا
واصلح سوء احب الي من كوسج صالح وقال الصادق رحمة خلقوا نارا بين الطويل
الذاهب والقصير القميء والازرق بخضرة والزائد والناقص برادران گفت روز ز بردم از

ای که در طعن این بی‌راهه خانه قاشان گرد
بگفتم گفتم شکستی پیر راه من بار بیان آن ساوه
بانیم بر جمیع جانق جمع جد
النثی بر هر جا م ه
تبیط گرد برزد دم کرد در هجو جان خرد زر ز
خفت گره زر ز زدم هـ
المرابطة والمصابرة و علو جعلوا
ومعناه انتظار الصلوة بعد الصلوة
از کلمه حطیئتم
خنوبه زنت او ز بیرون هـ
موطلع طبع گفت رو زنت خوش بان الطبيعة
ریختن که گرم زر وردار الفتح زنگ
اصلع او هم ز جز رهـ

حکایت در طولا در رنجید در هر گفتور آنها این رشعر را زده را جبر شنیدم حبذا الله شرا من عجوز ولقاء
العقوق من البنين فقد ملكت امرها حتى نولتهم ادق من الطحين فان تخلو وامرد لا تضحي اخته
قوله ولا ميتين لسانك من لا احتى فيز ومد حاد ببره دو بر بردگان رو در بالی برده فرمود با
تنحى الدنيا بطلحتيه كما تنحى الاجفان بالرمد تمشي على الارض مختالا لاحسبه لبغض طلحته يمشي على
كبدي لو ان في الارض جزءا من سماحته لم يقدم الموت اشفاقا على احد در بارگاه پیغمبر گفت قبيلة لا
بذير ولا يظلمون الناس حبة خردل ولا يردون الماء الا عشية اذا صدر الوراد عن كل منهل في
مواد ابن بعير سانية ومن الذي يخفى عليه ما الشاعر قبيلة اذل من الكلاب واعوذ بالله
من الخصاف در بارگاه هجو گفت مواعق من خبثه لانها تكون مع ذمها فيحمى فاذا رانه
شدت عليه فاكثر شعر نق من الابن الهم كالذئب ان راى بصاحبه يوما دما فهو آكله بر دوش
دستار خود که عمر فرزند دکمه یکسان بود این شعر را نشار کرد قال حمار الحكيم يوما لو انصفوني لكنت اركب
جاهل جبيط ور اكبي جاهل مركب در بارگاه زن بیرون خود این شعر گوید تزوج الشيخ ابو شيخة ليس لها عقل
ولا دين كانها نص ترنها في الذهب مثل حبشى الحين كانها في فرسها اثر وشعرها
حولها القطن وقالوا قبلها ما سنها فقلت ما في فيها سن در بارگاه این در بغرض خود گفت يابني
ميت لم يبك احد احد ولم يفتقده مفتقد لا ام ولا زوجة ولا ولد بكت ولم يبك عليه لفرقته احد ولا اخ
اخت بكت ولا ابن اخ ولا يتيم فقد كبد بل زعم ان اهلك فرحا لما اتاهم نعيه سجدوا در بارگاه

تکفیم هم ز ابر ز بکر دو حق هـ
احفری انگشت بیان راه هر زر کرده رده
خصف لعن بپای اکاه و بحت دار هـ
رمم پای کاه کرم بی سیده هـ

اسپروزی خود گفت نادمتُ قوماً الاخلاقُ لهم ولا ميلَ إلى الحوبِ ولا استماعَ يتنفّسون إلى النهوضِ حمايتِهم وتمامُ
اعلمهم عن الأدب در باب کنیز خود این اشعار خواند خفيٌّ يوم تبطل مختبرُ البداهةِ والعلاءِ كرُ وتمامُ خطلِ
المغابنِ بجمعِ الأهالكِ عذرتهُ جبليٌّ يا أقوى الجانيِّ والضلالِ مرقتْ فصارتْ تخبرُ بجمالِ وبلاجمالِ
في لعنِها اللهُ أثرٌ في من خلقهِ وجاءَ امرأةٌ تحتَ تزيّنِ أربعين سنةً وقعدتْ أربعين عاماً فلا تعزَّ
عن الأذى وأوالصبيةُ اتّخذتْ تيساً وعنزاً فكانتْ تنزِي التيسَ على العنزِ فقيلَ لها لمَ تفعلينَ ذلكَ قالتْ
لأسمعَ أنفاسَ الجماعِ بينهما در باب غلام خود فرخ گفت ابن ثابت بن نعيم فبلغه ليتَ تعدُّ على ما فيه
من عوجٍ كلُّ الأمورِ إذا ضاقت لها فرجٌ إلا أموري إذا ضاقتْ فلا فرجُ يا ازحضرر ازد اطوار خبر سید
در جواب این اشعار شنید متلوّنُ الأخلاقِ جوابُ بهاءٍ وسوادُه عينانِ منه القلبُ وجبينُه الآباءُ عادَ وما
الاعضاءُ عنبرٌ وجابرُ الأصلِ ولم يكلْ أياسَ في حاجاته وإذا قضى حاجتَه فهامَ وترقادَ أمكَ
دونَ رفاقِه ماجنٌ ليكلَّ أو أضاءَ نهارٌ ولم يصلْ الأقمارَ الدجى معروفَ لا تحدّثْ بين سرارِ وسلَّمْ
من خلا من هذا الذي تحت الخطاءِ وما من جنى الإدلالِ ودخولهِ بين اللذين تصادقا والمكلّ بينهما إذا
مدلّه وسيرُ للذوي الفضولِ الحلمِ عيانُه بين القومِ أو عيانٌ ومغيبُه في خفيٍّ وإن سألتُه في أمرِ
أيّ خبرٍ ونفارٍ ولم أقلْ فلا تفيدْ مقالتي نزّهتُها من حكاية تزيّنِها وكان فيه قد قيل في غلامٍ
في دفتر الخطأ فليدرِ لأعرِ خولة وقد تناهى عقلُه خفّةً فصار كالنقطةِ لا جرمَ له در باب دختر خود گفت
فيه علّة خذلها الله وهي الشاعرُ كان غلاماً أخفَّ شيئاً يبغضُ ووالداها حيّان الرأسُ قد كلّها

صبیان

۱۲۸ وصبيانٌ وكبرُ في الرجلينِ إلا الحيطانُ فهي التي تدعو منها الشيطانَ وفي بعض الكتبِ
قلتُ لرجلينِ ليشتمْ كلٌّ منكما على صاحبِه فمن غلبَ سلبَ ومن عجزَ فقدْ أحدُهما الآخرَ يا أبا العجوزِ
يا كبيرَ العورِ ويا دخالَ في اللكنِ يا دبرَ على الاعوجِ يا فرعَ القثّيِ يا فجارَ العنينِ يا حديثَ الخنينِ
يا سنترَ البرصِ يا نرطةَ العرصِ يا كلبَ القرسِ يا وطاءَ الكابوسِ يا نحسُ على الوثيرِ يا أمَّ
يا بعدَ العينِ يا غدرةَ البينِ يا فراقَ المحبّينِ يا ساعةَ الحينِ يا نقلَ الدينِ يا سعرَ الثمنِ يا بنَ
الشومِ يا نزيدَ الشومِ يا حليبَ اللومِ يا دبرَ النجومِ يا منعَ الماعونِ يا سنترَ الطاعونِ يا نوءَ العبيدِ
يا أثرَ الوعيدِ يا حلاوةَ العبيدِ يا أنجمَ من جزءٍ في مواضعِ خفى يا دوحةَ الكنيفِ يا قرحةَ المصيفِ يا نتمَ
المضيفِ إذا كرِهَ الغيفِ يا جشاءَ المهى يا طمعَ اللفى يا نكهةَ الصقورِ يا وتدَ الكدودِ يا نخذَ
القدودِ يا أربعاءَ لا تدورُ يا تجرَ الحيتانِ يا بولَ الخصيانِ يا سبتَ الصبيانِ يا سوءَ الأعيانِ
يا دفعَ الغيانِ يا شناعةَ العريانِ يا كتابَ التعازي يا عجلَ الأهوازِ يا قراءةَ الحاذي يا فضوَ
الرانقِ والآخر وضعتْ إحدى رجليه على أرونده والثانيةَ على جاونده وأخذتْ بيده القوسَ
قزحٍ وندفتْ الغيمَ على جبينِ الملائكةِ ما كنتُ إلا حلاجاً فقال الآخرُ يا أفرادَ القرودِ يا البعيرِ
يا قنصَ السودِ يا نكهةَ الأسودِ يا صرخةَ الحوتِ يا عدماً في الوجودِ يا كلبَ الهراشِ يا قرادَ في
آخرِ عمرِه عاشٍ يا أقلَّ من الأشوِ يا دخانَ النفطِ يا صنانَ الإبطِ يا زوالَ الكلابِ يا بلاءَ
يا بدَّ الطلاقِ ومنعَ الصداقِ يا وحلَ الطريقِ يا ماءَ على الريقِ يا أجردَ العظمِ يا تحلَ الهضمِ

یا مُجَاذِلَ الْبَخْ یا أَعْلَی اللِّثَاتِ یا أَقْطَعَ الأَسْنَانِ یا وَسِخَ الأَذْنَانِ یا أَخْشَنَ مِنْ قِلْقٍ یا أَقْذَرَ مِنْ فَلْسٍ یا أَفْضَحَ

مِنْ عِبَرٍ یا أَبْخَلَ مِنْ أَبْرَقَ یا أَهْلَ الْخَفِّ یا مُدَرَّجَةَ الأَكُفِّ یا أَدْبَجَ ادْبَجَ یا دَخَالَ الْخُرُجِ یا [illegible] خبیث بیک [illegible]

یا وَكْرَ الْبَيْتِ یا كَبْتَ وَكَيْتَ وَاللّٰهِ لَوْ وَضَعْتَ اسْتَكَ عَلَی الْخُمُورِ وَدَلَيْتَ رِجْلَاكَ فِي النُّجُومِ وَ

الشَّمْرُ خُفًّا وَالثُّرَيَّا لِفَافًا وَجَعَلْتَ السَّمَاءَ سِرْوَالًا وَحَكَتَ مِنَ الْهَوَاءِ سِرْبَالًا فَتَدَبَّرْتَ بِالْخِزْرِ اللَّطِيفِ مثل [illegible] باقت جامه [illegible]

وَالْحَمْتَ بِالْفَلَكِ الدَّائِرِ مَا كُنْتَ إِلَّا خَاسِئًا تا بجوی طلوار [illegible] که از صرف به روزگار و دنیا [illegible]

برد و در قرح و قدم او که از اظهار میشود کاهی میگفت بازگشا و از او آن بیز را در دطلب داد فیر [illegible] چون زن زر که

خوانده دارنت نقد شام کرده و بهتر دارنت و شاید حقه و بیار که زلف بتان حقه زنار کرد خرقه تنها نه و نیغ شاخ شاخ [illegible] باد [illegible]

تکلیف ما ده و حضر دار قرخ صید حیوان خورد که درغنیمه زند روغن از بوجر اخفی عرب گوید الآخِذُ سُرَّطٌ وَالْقَضَاءُ

خُرَّيْطٌ ای إِذَا أَخَذَ الْمَالَ سَرَطَهُ ای ابْتَلَعَهُ وَإِذَا طُولِبَ أَضْرَطَ بِصَاحِبِهِ وکاهی میگفت که زنهار از آن

گردها غم خوش چندان در نره صوف پوش که چون او به نازنیها بر نهند در صید الفقر چه بلک برجهند بر سر کید [illegible]

دکان نشید که در خانه کم تر از آن یافت صید ره کار و دان فیر مردان زنند و لیجام مردم از بنیان برند زهر [illegible] فروشان

کنند و نمار جهان کرده و خیث کرده خرمن کار مبین در عبادت که پیرمند و مست که در قرض حلت جوانند و حیث عصار

کلید بسیار خوار بظاهر فاخیه زرد و فرزند نه بر پیر کار و دنه دین پرورند هیچ لیکه دنیا بر پیش خونند زنگست شرف و دان

رنگ کرده تو بیشتر از زان نیکو که کرد از نقر کند چه زیر و دینی که هر عقل از نک عرب گوید الْأَكْلُ حُلْوٌ در باری [illegible] برهان

وَالْقَضَاءُ مُرٌّ ای یَأْخُذُهُ مِنَ النَّاسِ فَإِذَا طُولِبَ بِالْقَضَاءِ صَعُبَ عَلَيْهِ وقرم و در فقیر در بلا [illegible]

۱۳۰ یکی از آن شاعران بود که در برزان بیرون نهد در بالای کازران کفت قُدِّرَتْ مِنَ الْفَقْرِ الَّذِي هُوَ مُعِدٌّ لَكَ إِلَی الْعِدِّ [illegible]

النَّوَالِ الْخَيْرِ فَأَعْقَبَهُ الْحِرْمَانُ عَقِيبَ مَطْعَمٍ لِذَلِكَ مِنْ مَلْقَاهُ عَلَى فَنِيعٍ وَعَوَّدَ بِدِيعٍ مَنَعَ ذُو الْجِدِّ مِمَّا لَكَ مَا بَدَا

أَمَّا الْفَضْلُ عَلَى بَدِيعٍ إِذَا كُنْتَ كَشَفَ الرَّجُلُ وَجَدْتَهُمْ لِأَعْرَاضِهِمْ مِنْ حَافِظٍ مَنِيعٍ روزی [illegible]

با رسا از آن درست که بر سر خواند و پیکانه تا آن خوردن الطاح کی بیشتر و آن حبیب را دون کی از خانه در بار

دیگر این شعر خوانند دلبر سینه دلخته زنا با کلید بسیار از زر در خبر بر بر بر اثر ایام پیکا حیا نیا بود ه بود ه از

دل رنج خال از حقد و بیزار حنشم نگم فر به از لقمهای حرام بنا رزا نر در من از کوره زنبور دکنه بوده از دوده

چه بیشتر کان را لعنت رد نه کو نیز چه مردان نصیحت خنز چه نک جراز در خلاق نغور نمایان ابم چون سوز و د

خوش تر نرحمه چون شیر و بخیز در خنه که او را خود دارد ثوب پرات لطفت شب در روز مخور دست فَهُوَ كَمَا قِيلَ

فِي الْمَثَلِ فُلَانٌ أَظْلَمُ مِنْ أَفْعَى وَذَلِكَ أَنَّهَا لَا تَحْفِرُ جُحْرًا وَإِنَّمَا تَأْتِي إِلَى جُحْرٍ قَدِ احْتَفَرَهُ غَيْرُهَا كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ

وَأَنْتَ كَالْأَفْعَى الَّتِي لَا تَحْتَفِي ثُمَّ تَجِي مُبَادِرًا فَتَخْتَفِي پیرو در بالای برخود این شعر خواند مصحف و نیز بیند [illegible] جا

دمی در حوض ساخته و نبه و شانه او رفته بیرون چون زن رحمت نیره کیسه پر است بعد از آن که کنان این شعر بر زبان آورد

و از آن چه کفته شعر بر حروف در عرب نشرند بر بدکه مرا العبر العاد در بالای کازر فر این باشد کی است این عبارت

بر زبان آورد وَكَانَ أَبُو عُبَيْدَةَ الْقُرَشِيُّ يُتَّهَمُ بِالْمَيْلِ إِلَى الْغِلْمَانِ فَقَدِمَ فَتًى لَهُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ عَلَى أَبِي دُلَفٍ

أَبَا عُبَيْدَةَ قَالَ يَا أَبَا رَابِيَنَا فَأَنْتَ عِنْدِي بِلَا شَكٍّ بَقِيَّتُهُمْ مُنْذُ احْتَلَمْتَ وَقَدْ جَاوَزْتَ خَمْسِينَا پیرو در باره خوار

و نیز خود کفت أُحْدُجْ جِحُورَكَ هِكَذَا تُؤْتَى لَا تُلْقِ غِرًّا وَلَا تَخْنُقْ عِجَابًا هم سخنی در [illegible] پرور ناز دست

در زرین مجلسی داشته باشد برده بیکی یاران بزرگان این عبارت قرائت کرد شیخ ... الادب ... العفو والعزا

آن ریزش ... جنت ... وقت ... در باکی ... لقد عظم — جنت ... [illegible]

البعیر ... فما تجتنی بالعلم البعید ... فلا تغنی ... — ... جمع

بدانی ... از زرق ... است پرده ... در باکی یاران ... این

رنگ ... نیم برگ زرد ... که در رحمت خوار ... ریخ

مردم اگر عشق ... برگ ... نظاره ... فی اخرى ... فصار ...

من ... اعاذ الله ... حاله ... فی فقره ... ... مبارک

قلت ... سئلت الله ... الموت ... اخاف ... و ...

الذی ... و فی اخری ... معقودة علی سفره ... و ... — عوام ... بالهم

سعدت ... ابدا ... وقد قلت ... من ... الله ...

فی عذاب یطلب المطالب ... و ... وفی اخری ... الدهر ...

و ... واشتهت ... و ... علیه ... وجاء ... و ... الدهر ... واشتهت

اعادیه وجعل ... علی ... واجعل ... وقد قلت ... الله ...

بالاك ولا ... برده ... یاران ... سلطان ... — بالله ... خوان ... خواهد

فی ... فلا ... العظام ولا ... الله ... یاران ...

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان ششم از کتاب مستطاب خزانه باغ ارم در آداب ... در اظهار عجز و انکسار است

چون روز ششم شد سالار بوستان برگ ریزان قرار گرفت که کلمه چند در اظهار عجز و انکسار ... و دگر ... بود

روزگار در اظهار ... یکی از ... گفت ... که ... از خود ... این ... در اظهار ... گفت ...

... آسمان ... من ... شدم ... که ... بیادم ...

روز ... مرده ... فبت ... و ... من ... الم ناقع ... — ... روزی ... باد ...

... زبان ... من ... زرد ... که ... و ...

... که ... روز ... رخ ... و ...

... خود ... در اظهار ... زمین ... و ... ز ...

... شب ... من ... شب ... شب آویز ... من ... — شب آویز ... از ... خواب ...

... من ... شب ... که ... روزی ...

من ... که ... دارم ... شد ... که ... با ...

اگر سپر از رمح اندوه با برم خورد · دگر در خورایم ار فزون باشد م درد · نه چندان [illegible] که دارم در دل [illegible] · که امروز بی غم [illegible]

[illegible] پیر است · که [illegible] · اگر [illegible] · [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نجوم الناس في الأرض كلها · على وخلق بينهم قلب واحد · ولي شاهد عدل بهاتين عبرة · وكم مدمع الحي [illegible] عن غيري

شاهد · ببر دست پیران او زده · [illegible] · قربان [illegible] · [illegible]

غمزه را گو خون عشاق مریز · [illegible] · با ضعیفان [illegible] · با دلیران [illegible]

از رخ جفا رگفت · وقد [illegible] از پیران [illegible] · [illegible] · فقال واحد منهم

فاعجب لضعف يدي عن حملها قلماً · من بعد حطم القنا في لبة الأسد · [illegible]

باز بهار [illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]

رنگ [illegible] سیاه · زیر [illegible] · هم از نرگس [illegible] · كانت سليمى تنادي يا أخي وقد صارت

سليمى تنادي اليوم يا أبتا · وقال آخر · أصبحت لا أحمل السلاح ولا أملك رأس البعير إن نفرا · والذئب

أخشاه إن مررت به · وحدي وأخشى الرياح والمطرا · من بعد ما قوة أسر بها · أصبحت شيخاً أعالج

الكبرا · [illegible] · [illegible] · [illegible] · مرا [illegible]

[illegible] (marginal note)

[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]

زورو · إذا الرجال ولدت أولادها · واضطربت من كبر أعضادها · وجعلت أسقامها تعتادها فهي

زروع قد دنا حصادها · وقال آخر · وعهدي بالصبا زمناً وقدي · حكى ألف ابن مقلة في الكتاب

فصرت الآن منحنياً كأني · أفتش في التراب على شبابي · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible] · كانت

لو تلاني [illegible] · [illegible] · وقال آخر · نهاني الشيب عما فيه أفراحي · فكيف أجمع

بين الراح والراح · ولا أجوز اصطباحي من معتقة · وقد أنار مشيب الرأس إصباحي · [illegible]

[illegible] · [illegible] · ولا [illegible] · ولا أجلت قدحي

بين أقداح · ولا [illegible] · [illegible] · ولا نظمت على شيء لذا أبداً

شملي ولا أخوتي ندماني سوى الصاح · ما الشيب [illegible] حين خط على · رأسي فابغض به من كاتب ماحي

ولاح يلحى على جري العنان إلى · ملهى فقبحاً له من لائح لاحي · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · إذ الكواعب [illegible] · وصل الشباب [illegible]

[illegible] (marginal notes)

ثم قال [illegible] (marginal note)

۱۳۵ دیگری از متقدمان گفت

عَلَى وِصالا وَاِذا دَعَونَكَ عَمَّهُنَّ فَاِنَّهُ نَسَبٌ يَزيدُكَ عِندَهُنَّ خَبالا

آزرده ترم از چه از آزار ترم بیازارندم این شعر میخواند وقت جمع ارزاق روزگار در ... در اظهار میکرد

قَدْ كُنْتُ عِنْدَ الكُتْبِ فِي غِبْطَةٍ سبحان الله ... هر که ... ترم

حُبّاً لِلتي وَاليَومَ قَدْ صِرْتُ لِحالِ اَحسُدُ مَن ... قصیر ... در دعا ... کرد

أنا أخص بين الناس ... این شعر بر زبان آورد ... بر بادیه ...

كيف ... وَرُؤياي بَعدَ النَّومِ أدعى وأقبح فَإِن كانَ خَيراً فَهوَ أضغاثُ حالمٍ وَإِن كانَ شَرّاً جاءَني قبلَ أصبح

دیگری با دیده اشکبار این شعر میخواند من نه آن دهر ... نیالوده ... غمزه چون

از خون ... دام چو شمع ... بر سر ... دردم ... نیالودم از رنج ... چنانم در این منزل

بر خط ... زمین ... زمان ... بر فرق ... بجز زر ... بیا ...

در کنار ... فَلَو نِمْتُ فِي البَيداءِ وَاللَيلُ مُسبِلٌ عَلى وَجهِ ... كَوكَبُ وَلَو خِفتُ شَرّاً فَاستَتَرتُ بِظُلمَةٍ

لَأَقبَلَ ضَوءُ الشَمسِ مِن حَيثُ تَغرُبُ وَلَو جَلَداً إِذا ... بِدِرهَمٍ رَحَلتُ إِلى ... عَقرَبُ وَلَو طَلَبَت

الدُّنيا ... حَتّى سِوى الحَصباءِ ... عَجيبُ وَإِن يَلقَني ... مُذنِبُ فَمَن ... الله

يَعصِبُ وَإِن أَرَ خَيراً فِي المَنامِ فَضائِعٌ وَإِن أَرَ شَرّاً فَهوَ مِنّي مُقَرَّبُ ... فَقابِلي

الاعرابُ ... أَمامي ... وَمِنّي ... ترکب ... چنانم ... کنار

... دیگران ... باران ...

---

۱۳۶ ... از رنج ... زر آرد ... بزرگوارند ... خورد ...

در آن ... بر آن ... از زمان ... ببر ... در آخر ...

گفت ... بالکتمان وَشَكَوتُ ... الاَخوانِ ... الكِتمانِ

دیگری از ... گفت ... زر ... ورد ... مرد ... خرد ... نزد ...

فردا ... مبادا الاَمرُ ... فَهذا ... الاَمرُ ... الطعم

مِنَ المَوتِ الكَريهِ اِذا ... بَعيدِ ... الاَرحامِ ... نَصيبُ

على الخير ... گفت ... در سر ...

گرد ... تذکرو ما الاِفق اذا ما اظلم الليل البهيم ... الحميم

الكلام ... وَاَشَدُّ مِنَ المَوتِ ... دیگری ... این شعر خواند ... في المَنامِ

خَيرٌ ... وَلَو ... في مَنامي ... الاَذانِ ... لو ...

الحاجات ... لا ... وَلَو ...

عذبا ... اللجلجا ... چون ... در ... بر

چنان برقم ... دگر ... گل ... بیا ...

مادر ... الا ... فَاِن كانَ شَرّاً ...

خيرا فهو اضغاث احلام ... این شعر بر زبان آورد ...

137

دیگر از ظرفا گفت [illegible] فاقد برادر من [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] فقال واحد منهم ما لک [illegible] والاولاد اذا بدا للکبر فی افقهم

اینما اضنی علی الاثر [illegible] ثم احسنی بالفنی [illegible]

مادر بگفت که زن [illegible] وقال آخر [illegible] مثل الاولاد اذا

[illegible] کونی [illegible] لولا [illegible] از ضعف [illegible]

[illegible] ولو قام القلب فی [illegible] من الضعف ما [illegible]

وقال آخر ما ذا علی الطیر [illegible] ان تقعد الطیر عن [illegible]

وسرت ریح الصبا [illegible] تلقی [illegible] یدعی [illegible] ماکان [illegible]

[illegible] وقال آخر قد کان لی [illegible] والیوم

[illegible] فی مقابر الناس [illegible] من [illegible]

[illegible]

[illegible] من [illegible]

[illegible] وا [illegible] الثالث [illegible]

الاثاث [illegible] دیگر از ظرفا گفت [illegible]

[illegible] واحد منهم [illegible] ولقد [illegible]

[illegible] (margin) [illegible]

[illegible] ه (margin)

[illegible] جمع ه (margin)

138

الثمر خیالی ولقد [illegible] لعیالی [illegible] خرقه [illegible]

پوشان [illegible] گفت [illegible]

وقال آخر [illegible] من المنازل والقباب فلم یعسر علی احد حجابی فمنزلی الفضاء و سقفی سماء الاله [illegible]

فانت اذا اردت دخلت بیتی علی مسلما من غیر باب لانی لم اجد مصراع باب یکون من السحاب الی التراب

[illegible] الابواب علی عبیدی ولا خفت الهلاک علی دوابی ولا حاسبت یوما [illegible] غلط فی حسابی

[illegible] فذا باب الدهر [illegible] وقال آخر

[illegible] انما اغلقته [illegible]

الفقر [illegible] یدخل السارق [illegible]

[illegible] وقال آخر [illegible] فقد جاء [illegible]

[illegible]

[illegible] خلت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] (margin notes) [illegible]

وقال آخر لقد كنتُ اهوى هذه الدار في تكلّم على الدار لم تبق في الكبر حرمتي واشتاق المرء بغم ظلمتي

علي ما في الحجى التي يعلم در صدد پر مغان نیست جز من شیدائی خرقه جای گرو باده و فرجا نی ویسخر في السوق من موتر على

يوكان في السفر چون ز شست سخن بمن بهره رسید کفتم وقت پیر در پیری باید نور خود که جوانی دلیر بود میکشت انّی

وبلغتها قد اوجبت عفو الترجمان وصيّرت يكفي وبين الورى عنانًا من غير جلوى العنان وبدّل

من خالط الفتى وقيّدتهم ادخلوا العجلان وابدلتني بالقوام الحنا وكنت كالصعدة تحت السنان

زنبیر روز تحمل کرد چرخ بمن باز داد از جوانی زیر چرخ مرا در جوش ناب بستر کرفت همان روز از دو لبستر کرفت خودنشان شیر

این ترکمان دژم هر کسی دراز سبز و ضعف نم کز شیر دار رفت و جهان کفت پیر از در چرخ گردان بگرفت

چنبر گشت روز ما نامه پیر روز کار ما وقت امیر ناصر دار بعزم نخجیر دیار ترکمه با لشکر جرار حرکت کرد و چون

رای آن را نماند بمقامت در خود نمی دید در مقام اظهار عجز و شکست هر یک عبارت مقلانه نمود و نمیر ای از ز لها معروض داشت

از زیجز تو دشمن تو مرده مار را همه کشته کند بر در ده با ما کوسه خسته نیزه و تیر بر دست طیر و دست طیر تیره بند این قبا

زر دست زخم بجز این قبا نتر حمت چون خصم زتو سوح ریزد با خصم فلاک کهٔ سنیزد ما از خیری بیر فقیرم از خود

نیاز سنیم بهنگام جنبو نیزه ما چنبر باد پیران ستیزه ما چنبر دیگر زفتنه بود بنزه وار از همه نموده است که پیران سوح بیکار است

ما للتراب وربّ الارباب این مجرى السیل من مطلع السهیل دیگر نقطه نشسته بود زوفتنه از سعادت پیر ماکار است شیر

شیران زر هرچه میتر جان و فرمان زر دست دست بر دار دست و بنز دست دارد رانت بحق این زر آبادر جوار تو آفرین بود

قربه زد زر وما في سطوة الارباب عیب ولا في ذلة العبد عار وقت سلطان محمود را از رحضه

حکم المتاع بکار باید مشت زر ادا و بر کرده هر

د حقیر مرد را بکبرن بر دن و نام و خور دن کریده درک کل کران است کرده ... [illegible]

وقت بی مرد را بجوار کرده ... [illegible]

کرده خرده مرد کود دستگیر فرقد جا فز که بما رکران و درده با پیر و پیر کشید چون عجز دار مرد وین کار نمیر دهر یک عبارت در اظهار

عجز برنشته بقدر کشید و نیز فقال واحد منهم قامت تجحيني منذ فقلت لها ان الشجاعة مقرون بها العطب لولا الكبر

منع الابصار رؤيته ما تتهم الموت عندي عوز اذا لحرب قوم اضل الله سعيهم اذا دعتهم الى نيرانها

وثبوا ولكن منهم ولا ابوي فعالهم لا القتل يعجبني منهم ولا السلب وقال آخر وقالوا تقدم قلت

لست بفاعل اخاف على فخاري ان تحطما فلو كان لي راسان اتلفت واحدا ولكنه راس اذا راح اعقما

تتابع الادى الذي وقع بالسوق مثله فعلت ولم احفل بان اتقدما فاوّم اولادا وارملوا جيوشه فكيف على هذا ترون التقدما

وقال آخر وقد منعني من حين عنفوان الاسى الان يدني الاسى حيا خير من ان يدعو ميتا وقيل لاعرابي

الا تغزو العدو قال وكيف يكون لي عدوا وما اعرفهم ولا يعرفوني وقيل لآخر الا تغزو العدو قال

اني لا ابغض الموت على فراشي فكيف ان اخب اليه ركضا ولئن حاق بي ما اخاف مالي وما لي الا قد كفتني شططا حمل

وقول الله عزّ وجلّ ان يجب المنايا الخلق جلا امن وامسح ننا الاكناف فتمنى المنايا الاغوى

فالكرهما فكيف امنى اليها بزنا الكف وفي بعض الاحاديث لا يتمنين احدكم الموت فعلى ان يكون

فيه جالعا في احسانه او يكون مسيئا فينزع عن اساءته وقد جاء في الخبر يقول الله تعالى اذا احب عبدي

لقائي احببت لقاءه واذا كره لقائي كرهت لقاءه وليس معنى هذا الحديث حب الموت وكراهيته

معناه من احب الله احبه الله ومن كره الله كرهه الله وقال آخر ايها الفارس المشيح المقيم ان قلبي

يطير لشيرفقه على رتبه الخيل اذا نوى الغبار المنير واستدارت رحى الحروب بقوم فقتلوها

قال بر مرد اعلی لیست ... [illegible]

حنیفا گر بر بر زاد و زود ... [illegible]

منتج ورد جبر کننده ... [illegible]

وآسيني حيث لا ينطق الجبان من الذعر ويعلو الصياح والتكبير انا في منزل فاو ولا ابيد والبيت في
غربتي كما قيل وفي الهيجاء ما جربت نفسي ولكن في الهزيمة كالغزال وقال الخوارزمي انا الخصي من كتب الغا
اذا قرنت سراويلي وراتي اري في النوم سيفا او سنانا فاسلح في الفراش على مكاني وترى تقول لي الامنية
على تقدم حين جد بي المراس فقلت انا الجبان من جبنه وما اعني بذا الراي ناس ولم
الوغى ادنو في الا الكفو اهله وكلف نوحا وابنه على السفن وما استعذبته روح نفوسكم وقد وعد
جنة عدن وبالجملة انا كما قال شجاع اذا ما امكنتني فرصة وان لم تكن لي فرصة فجبان وفرزدق هم از
بزرگان مجهزان گرم برآورده بود که اینان در تنگبار از فقر و فاقه اظهار عجز و انکسار میکردند فقال احدهم لقد
توقوا بالوجاع والجاب وتمنوا الجار بغتة ومنتاب وخوان من الاخوان قد حل في الاقلال فا
من الدهر في تضييع الامال فلم اصل باذخار ولا اعار ولا وقعت ولم اخط في تيه ولا اخطو في باب
فلست الدهر للجار الطلاب الخطاب فلولا ان اشتبه الاغلال والاغلال لا اجمعن شاملا الى الجولاد
ولا اجوبن الذيل على سحب الاذلال في دار الحسنى والسامي فيها حوى بعين بحيف الغفا عنهما
ويطوقني لبالي الجريان وسربال وقال الخوارزمي يا سائل عن حرفي في الورى وضيعتي فيهم ولا
ملحه عن عدم انفاقهم ياخذه من اعين الناس واخوف اليوم بحمدان بان يغبطنا واليوم
نفتح من كاني اننا ابتعا بیر از کفه حسن خ از این اشعار خوانده‌ام همه روز خرج بنمودم چنبره ماند همچون رشتم هم زجفت جبر کوه اندر جانم هم زکار حرجه
ثم نم ژنده‌ای کرده که بهر قوتم کونه کله از بهر سکم هرچه آورد روز بنبرد روزیم هرکجا نالب سیر نبرد بطنم وقال الخوارزمي

وقد ذکرنا بزمی زر و دز فخور بود و منا... از بود و در سید بحقیقة از از وا... الاکراد

اسلاد... بالتر و دار از دوخته... تمور زمین و... سعد ان... قدم

الطعام فود ش غرن از تر اغلال جمع عشر اغلال از آن...

نو بفعل جامه کهن اسمال جمع هر

عبد الله

عبد الله بن معمر باسني فقفا بذا بوجه البلاد فقال الاسي كلا جهد البلاد فقر يدقع بعد غنى
ثم اكثر انا الطوح بين خلاف حديد الاكنصار بين دين وشتات وعيال واختلال ثم قال فيا لدي
الفقر اجر فان اللذين فاد الاسلام والعافية فقال اجل ولكن جعل بينهما جوعا يتعلقل منه الاحشا
اكثر كان من تذكرها لا اذى اذا ما الظلام السيد البهيم سلم دامنه اقرعه وقد عمر للداوود والحكيم ثم
لهيم فرموده چهار چیز نعمت رزق و بیری بانشهائی یوم بیمار و در غربت نیم بسیار و فقر با ماندار چهارم لوداره
بپایدار وقال الحسن فلقد والله كنا مع الادرم دنيم لدى الصبح وننبو عند الرواح ثم ان
الدهر قلب لي من بينهم ظهر المجن فاعتصمت بالنوم الاسهر وبالاقامة السفر نتابعني الموانع
بالمعاصي اعاني الفقر واماني الفقر في انجادي ووسادي الحجر ثم بكى وقال صاحب الليث
اسمع حديثي فانه عجب يضحك من شرحه وينتحب انا امرؤ لي في خصائصه عيب ولا في خاتمه ريب
ونحلني الدرس والفقر في العلم طلابه وحبذا الطلب وكان لي انجع الكلام الذي منه يصاغ القريض
اعوص في لجة البيان فاختار اللالي منها واعتب واجتني اليانع الجني من القول وغيري للعود يختطب
اللفظ فضة فاذا ما صنعته قيل انه ذهب وكنت من قبل اتقي وحبا بالادب المقتنى واجتلب
احظى بحرمته مراتبا الذين فوقها رتب وطالما زفت الصلات الى ربعي فلم ارض كلما يهب
من يعني الحاجب الكرد شبح في بيوتها القصب لا عرضوا ابنائهم حصانا ولا يوقفيهم الاولاد
كانهم في عراصهم جيف تبعد من نتنها وتجتنب فما لهم لانبيت من البلا يلوح فيها الحرب

فقر يدقع جسبانند و زمین هر

قد اعجبه جعل الادب... الوعى ... قليل ... اتبع القدر ... پایدار دیدم راه هر

فانهاتة لازم از ارض و بهم از ... بوالد شعرن از ره هم

انقاب... از ستین... وز دز بود... دار هم

في نعت شعر خطيب كلموا در... جان خودر دلغت... مرغ حطب... بالنثر و نثر... خطب جمع هر

اكل بالفقو ناده... زاد و الكر بیمان ولولند... هر

ذرعي بضيق ذات يدي وساورتني الهموم والكرب وقادني دهري المشئوم الى [illegible] الحب

فبتّ [illegible] ولا بنات [illegible] انقلاب وادنت حتى انفقت [illegible]

[illegible]

وقال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فلو ان ما بي [illegible] وحلّ [illegible]

[illegible] ولولا [illegible]

[illegible]

ماذا الكابد [illegible] على [illegible]

غريب نائم عن الناس ذكرني [illegible] الاحبة [illegible] الصبابة

لولا [illegible] فصبرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۴۵ جزو اسرع کما نحن فابین مشت واقلالا لحوت الصبیح [illegible] الحیاة [illegible] در زمان کبر [illegible] حکما [illegible]

[illegible] ثم قال ان الغریب [illegible] الادیب [illegible]

فکیف حال غریب [illegible] دیگر [illegible] که معزول از [illegible] دیدم که در اظهار عجز [illegible]

فتارة یقول فقبلنا [illegible] الناس والامراء [illegible] اذا [illegible] قال فی الدنیا لا یدوم [illegible]

تقلب [illegible] تارة وتصرف واخری [illegible] ولا [illegible]

[illegible] وتارة سئل بعض الحکماء ما اشد ما یمر علی الانسان

فقال بعضهم فقر فی سفر وقال بعضهم فقر فی غربة فقال الحکیم اشد من ذلک [illegible] وکان

لیوسف بن عمر جاریة حظیة وکانت علی راسه فاتاه کتاب ففتحه [illegible] فقالت ایها الامیر [illegible]

[illegible] فقال [illegible] قالت [illegible]

[illegible] واجتمع ما بنت الایام من خلل

[illegible] باقوی [illegible]

[illegible] فتعجب [illegible]

[illegible] قد [illegible] وتجرع [illegible] وتوقف [illegible]

فیها [illegible] الضیف [illegible] اذا [illegible]

فکنا [illegible] ولکن لنا [illegible] فضول [illegible]

دیگر

ملحوظات الهامش:

[illegible]

[illegible] حظیه کنیزک [illegible]

[illegible]

۱۴۶ دیدم که در اظهار رنج خود همی گفت ما مقامی بارض [illegible] الا کمقام المسیح بین الیهود چون سبب پرسش [illegible]

در جواب عبارت بیان فرمود فقال مرة فضل العدم [illegible] ولو کنت [illegible] وقالوا

الکریم علینا [illegible] الهواء [illegible] وکلمات [illegible] کلا هذین [illegible]

سئل بعض الملوک جماعة من الحکماء عن اشد الاشیاء علی الانسان فقال بعضهم الفقر وقال الخوف

الفقر فی الغربة وقال غیرهم الغربة مع المرض ثم اجمعوا ان اشد من ذلکم شماتة العدو [illegible]

قال الشاعر وحسبک من حادث بامرء تری حاسدیه له راحمینا وتارة [illegible]

[illegible] فلعل ان یاتی الله [illegible]

عن المکارم [illegible] وکان [illegible]

[illegible]

[illegible] ثم لا یعدم [illegible] وجاریة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ثم قال [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

ملحوظات الهامش:

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٤٧

ثمره مرجان برگان

برگ زرد نام زرد برنج زرد هم زرد و بلا زرد تا که زهر دگر ببین تا کی خواهم بگذرد سر زرد بر من دل ما که زرد رفت زرد بر

من و سیم و ببر زرد ما ز یار ما گفت چو از زرد عجب زر خواران دو ماه دگر کشید ما یقیناً خوف رستخیز دهر عطار در تو

زرد بر بر کار زرد سخته در جواب گفت یقول ابو سعید اذا رأى عقيقا فتذكر ايام ما شربت على بدائي

ثم تخضر قلبي فقلت على بدء الافلاس ثبت هم که در عشق خانم زرد چه در ثبت برگ ریزان ایشان گفت — والبيض في عيني الأسحم

فذا عقيق العين الأخضر وأنوار الحب الأصفر انّ ذوي الأبيض حتى في العدو الأزرق — این رباعی برگشتی از جزو دیوار از زرد و کن این ها

فيبدأ اللون الأحمر در برابر او گفت دست چه عشق زرد کار فرد کرد بهار بود بر طرب گستردیم زرد

نغب گسسته یم در جواب او گفت خان الشيء دون طعم العيش والسهر واعتاد عيني من ادمانها الأرق

واستعبدتني امور كنت اكرهها لو كان ينفع منها النأي والحذر فالعيش ثلث من اعظم البلاء

كثرة العائلة وغلبة الدين ودوام المرض وكلها موجود في نفسي وقد زر در او دیدم که سیاه گشت کلاه — بر چشم گریان این رباعی بر زبان آورد: از شعر و بار دولت بود و جمع دست / در لذت بام از این پیچ خم زهیر دست / لنگ لنگان دو در دروازه هستی کرده / هر دم کسی از علوم زیر بر دست هم

ضيف جبر فقير وما بي سوى الأحزان والهم من ضيف ولا دل که در دهان چو گفتند یاران در یاد گفتند

کر گورزاد بود در طبع سخت خواهم پیچکی را نه ستر ریشه ز خم نیستم بکشته آزاد خواهم پیچکی را در جهان شاد چون سبب زرد زنان

همه زرد وصال کردم زبان زر به نعمت ترنم کردید مرد خرد و خرج او را بر بار زمانه و او چون برادر بهار نگار شیرین بار

بر سان برگ مرد کی بهتر از زبان برگ در بزم و کنار دار و سپید هست این بر آورده چرخ جنبد وقد قال ارسطو اعجب

الناس من قصرت مقدرته واتسعت مروته شعر واتعب خلق الله من زاد همه وقصر عما تشتهي النفس

وجده كه نفع خرد و هر بار چون خود در نگار بر بار وقتی که از نجیب زردی نکند بار دیدم که با بخت خود در جهان بود

١٤٨ هر که زرد سوال او چون کرد بعبارة ولکن زرد حسن شکار او سبز برد فقال لأحدهم قبيلة الأعرابي ما عندكم في البادية

طبيب قال حمر الوحش لا تحتاج الى البيطار ولأخي اشترى اعرابي غلاما فقيل للبائع هل فيه من عيب

قال لا الا انه يبول في الفراش قال هذا ليس بعيب ان وجد فراشا فليبل فيه ولأخي تعودت مس الضر

حتى الفته فاسلمني طول البلاء الى الصبر ووسع صدري للأذى الأنس بالأذى وان كنت احيانا يضيق

به صدري وصيرني يأسي من الناس راجيا لحسن لطف الله من حيث لا ادري ولأخي كان ابي اعجز

والخبز عام وقبض اذا خرج ذاك قعد هذا وبالعكس ودخل عليه يوما صديق وهو عريان فقال ما هذا

وقال نحن اذا غسلنا ثيابنا كنا كما قال قوم اذا غسلوا ثياب جمالهم لبسوا البيوت الى فراغ الغاسل

ولأخي حكى الخطيب ان ابا الحسن الفالي الأديب كان له نسخة لكتاب الجمهرة لابن دريد في غاية — جمهره کتابی است در لغت و شرح کتاب الجمهرة لابن دريد

الجودة فدعته الحاجة الى بيعها فباعها فاشتراها الشريف المرتضى بستين دينارا فتصفحها فوجد

فيها ابياتا بخط بائعها والأبيات قوله انست بها عشرين حولا وبعتها فقد طال وجدي

بعدها وحنيني وما كان ظني انني سابيعها ولو خلدتني في السجون ديوني ولكن لضعف وافتقار

وصبية صغار عليهم تستهل شئوني فقلت ولم املك سوابق عبرتي مقالة مكوي الفؤاد حزين

وقد تخرج الحاجات يا ام مالك كرائم من رب بهن ضنين فقيل ان المرتضى رد الجمهرة الى صاحبها وترك

حیف خدا داده قد نفیر بن الحجاج فالت سلمی — اذا طلبت الحوائج لا تشق الا امر و کذا لمبد لا تسعی الا امرا و لا ذو کیسة لما نفق و خلا — فلا تحرص علي الكتاب يجب ولا كتاب عفو بعد

یاران ز یاری او باده گفت شنیدم زرد زرد طلا گفتم سبب جمع زرد زرد جان کن در جواب گفت هر زمان بر من دو در کجا بر من سر اوليت

زده میزد که هر روز خرم نشوم دار غو شاه فانه بجوه اروحت و مقیمی مقدار سفره کرده در پیچ و گرد من بیا سطح جوید بر بتند که آ بینم

١٤٩

[illegible] روزی [illegible] زان [illegible] گفت که [illegible] [illegible] [illegible]

دست [illegible] که [illegible] فلک [illegible] که درخور ماه [illegible] که [illegible] ضعیف است [illegible]

حتی [illegible] زان [illegible] گفت [illegible] چه [illegible] [illegible] چه دارد [illegible]

[illegible] ابی طولهم ان تکون مضاجع وعزی ممنوع ان یکون رقاد فبین

والهموم قطائع وبین جفونی والمنام طوائد [illegible] گفت [illegible] طبیبان [illegible]

وتلوی المقلتین لهم جسوم براها الفقر او نحف الطرائق [illegible] گفت [illegible]

[illegible] واعلی الاقلام حتی کانی قدی [illegible] جهان [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] که در اظهار عجز [illegible] مقام خود [illegible] فنا

یقول ان منتهی ما فید امر کان فخر الاسلام المتخلف یوم ذکر الدرس وضع سندیلة علی [illegible]

وبکی کثیرا و تمشی جالسا علی السندیرا التی جرت عادة المدرسین بالجلوس علیها واخذ خلف الکرسی

[illegible] العلامة [illegible] الکتب الجاحظ فکدت [illegible] ومن العناء تفریق بالشیء وجعلت [illegible] هذا البیت وبکی [illegible]

[illegible] که [illegible] چه نسبت است در جواب فرمود وما انا الا صفحة من سواهم

[illegible] ولو انی صنفت الف کتاب

[illegible] می‌گفت [illegible]

انا کالجاحظ حیث یقول اتانی جانبی الایسر مفلوج فلو قرض بالمقاریض ما علمت به ومن جانبی الایمن منقرس

طوالح: [illegible] هـ

[illegible] درگاه [illegible] هـ

[illegible] الاسکندریة [illegible] مع اعلام العلماء [illegible] التبیان [illegible] والاحکام [illegible] البلاغة [illegible] بالعلام [illegible] والکبایر [illegible] منهم [illegible]

١٥٠ فلو مر بی الذباب لکلت وبی غصة لا یخرج الکلام معها [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] وقد الخ وفی صاحبان علی [illegible] حتی سمعتما [illegible] احد الوتد تبیلان [illegible] فهذا کلام

[illegible] من گفت [illegible] که من [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دست [illegible] اظهار رنج و تعب [illegible] می‌گفت وزائرتی کان بها حیاء فلیس تزور الا

فی الظلام بذلت لها المطارف والحشایا فعافتها وباتت فی عظامی اذا ما فارقتنی غسلتنی کانا عاکفان

علی حرام اراقب وقتها من غیر شوق مراقبة المشوق المستهام [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عجب نبود که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

زان ناله و ضعف و لاغر هـ

در اظهار عجز و انکسار

١٥٢ [illegible] زمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وقفت مراتب الاشیاء [illegible] فما شیء امر من الکسل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خیر العبید اقوام لهم همم من التقاة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ما یفرق بین الروح والجسد [illegible]

[illegible]

برکر زبان ششم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحق الشیب عندی والافلاس والحرب [illegible]

[illegible]

[illegible] والناس یلحون الطبیب وانما غلط الطبیب اصابة المقدار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استغفر الله من قولی بلا عمل لقد نسبت به نسلا لذی عقم امرتک الخیر لکن ما ائتمرت به

وما استقمت فما قولی لک استقم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵۳ برابیةٍ انّی مقیمٌ لیالیا اقیما علی الیوم او بعض لیلةٍ ولا تعجلانی قد تبیّن شانیا وقوما اذا ما استلّ
روحی فهیّئا لی السدر والاکفان عند فنائیا وخطّا باطراف الاسنّة مضجعی وردّا علی عینیّ فضل
ردائیا ولا تحسدانی بارک الله فیکما من الارض ذات العرض ان توسعا لیا خذانی فجرّانی ببردی الیکما
فقد کنت قبل الیوم صعباً قیادیا وقد کنت عطّافاً اذا الخیل ادبرت سریعاً لدی الهیجا الی من دعانیا
وقد کنت محموداً لدی الزاد والقری ثقیلاً علی الاعداء عضباً لسانیا وقد کنت صبّاراً علی القرن فی الوغی
وعن شتم ابن العم والجار وانیا ویوماً ترانی فی رحیً مستدیرةٍ تخرّق اطراف الرماح ثیابیا فلک برزانو برگ ریزان
لکن برزبانم در دست برکه و دشت [illegible] چنان بر من [illegible]
[illegible] چه بر سر سازم [illegible] از خود بزرگ [illegible]
شکسته [illegible] بسته‌ام [illegible] بسته رنجیر [illegible] چه [illegible] تیغ زنجیر
[illegible] بغفلت [illegible] راز دارد [illegible]
تا سپه دیدم درین کارگاه [illegible] گره [illegible] چون [illegible] بدرودم [illegible]
[illegible] دفتر فقیر [illegible] بازی [illegible] در اظهار [illegible]
فرده [illegible] چون [illegible] گفت
شهر [illegible] از عجب [illegible]
[illegible] در اظهار [illegible] در این [illegible]

فلک

برابیة: جنوب ولایت استدلال برکشید [illegible]

قیاده کتاب [illegible] کنند

چون از [illegible] برزبان [illegible] در [illegible]

۱۵۴ فلک [illegible] دفتر درو [illegible]
بمنزل [illegible] بوستان [illegible] این رقعه بزبان در دست [illegible]
[illegible] عجز [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] غنیمت [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] در شیراز [illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] در بهمن [illegible]
در مرداد روز [illegible] منزل [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] شدند چون نوبت سخن [illegible] اما انا فتارةً اقول [illegible] من بعدی
[illegible] والاستکاف [illegible] العقاقی [illegible] واخری [illegible]
[illegible] عند [illegible] ذا علة [illegible] ومن [illegible]
واخری [illegible] الاخبار والاحادیث والاشعار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از کلمه [illegible]

تیر ماه اول تابستان [illegible] بهمن [illegible] مرداد [illegible] برهان

[illegible] غفار [illegible] کلستان [illegible]

[illegible] الغزالی [illegible]

۱۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان هشتم از کتاب مستطاب خزانه باغ ارم در ذکر ربیع در ضعف و نقاهت پیران

چون روز هشتم شد یکی از جالسین فرمود اگر چه در بیان اظهار عجز و انکسار بر غرور خفتگی و کوشش پیران شمار آمد و لیکن
شایسته آنکه در شیب و شباب بالاستقلال باب عنوان کنیم و امروز را در این سخن به پایان بریم چون فرمان او مطاع
مجلسیان گردید یکی از حضار گفت پیری را دیدم که با ناله زار این اشعار میخواند خبت نار جسمی باشتعال
مفارقی فاظلم عینی اذ اضاء شهابها الا ایها العینان بعد ... عارضی حلا لیم شیب لم یغیر خضابها
اذا اصفر وجه المرء وابیض راسه تنغص من ایامه مستطابها چه در موی سیاه اثر سپیدی پدیدار شد آن
نادمیدن بنفشه زلف را چندان در تاب که با شیر یاسمن را دیده در خواب نگه تار که زاهد گردد تکیه و رواج
چون پیر گردد قصب الرکه پیر از در اثر سپاه صبحگاه از در اثر زخمه شهر بنا گوشت کمی پرتو هنوز این پنبه بر آن
غار از گوشت دیگری از حضار گفت وقتی جمعی از جوانان رو در قفار پیری را سیر باغ و صفای گلزار دعوت نمودند
پیر سستی ارکان را زاد راه جایه نفرمود و در مقام اعتذار با هر یک از آنها عجز اظهار کرد فقال لاحدهم کان الشباب

مناکم روشن چراغ و چراغ با پیر و چار رو ازان کفتن

ومن قول عمرو بن قمیئة

۱۵۶

وقلبی فیه شغل فی لذاته لست ادری ما دواعیها کان نفسی کانت منه سارحة فی جنتی یات ساقی المزن
تسقیها تمضی الشباب ویبقی من لبانته شجو علی النفس لا ینفک یشجیها چه تاریخ عمر در آخر باب دیگرگون
شد بر شتا بهره حال فرزنه مردم زرخورسقی گران گشت بایم پیر خورستن تنم گو ته لا جورد گرفت کلم زعفران رخت زرد
گرفت برگ عمر از کوه دیر کافور بار مرا چرخ زرین گشت کافور خوار براز هر جیه و اثر از ربیع که نزدیک شد کو چه را وداع تماشای
پروانه چندان بود که شمع شب افروز خندان بود ثم بکی و قال علی اللذات والراح السلام نقضوا العهد وا...
الذمام تقضی عهد الصبا وخرجت منه کما خرج الحسام وقرت علی المشیب فلا نصیب وصار العاذلون
ولا المدام وقد ذهب اللهو والقینات عنی کما ولی عن الصبح الظلام حلبت الدهر اشطره فعندی لکل خ...
الدهر محمود وذام والاخری عریت عن الشباب وکان غضا کما یعری عن الورق القضیب ونحت علی الشباب
بدمع عینی فما نفع البکاء ولا النحیب فیالیت الشباب یعود یوما فاخبره بما فعل المشیب چه باد
برگلستان وزد تنم درخت جوانی ارزد مرا با جوانان نزیبد چمید که بر عارضم صبح پیری دمید نوبت بر این جوان
گذشت که ما را زتنم نشستیم دست چه بر آتش نشستند زبیر ... دیگری ... جوانی ... بر ... جام ...
میخواهم ... بر ... مرا ... پیر ... دیگری ... جوانی ... پیران
بر ... والاخری ما ... اذا ذکرت شبابا ... ما کنت ...
کنتر ... فاذا الدنیا ... جوانی ... جهان ... جوانی ... جوانی بود خوب
آدم چه خوب ... چه ... دیگر ... جوانی ... گستاخ

من قول علی بن الخلیل

ومن منصور الفقیه

[illegible]

ولآخر: [illegible] على أرجوحة الصغر وبالغ الشيب في العذل [illegible]

[illegible] صبغ الشيب بالنبق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لا حبين حسب فخل الدمع ينهمل فقد الشباب بيوم المرء متصل

سقيا ورعيا لأيام الشباب وان لم يبق منك لنا رسم ولا طلل لا تكذبن فما الدنيا بأجمعها من الشباب

بيوم واحد بدل [illegible] إن المشيب إذا ما

حل [illegible] الأجل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الشباب [illegible] واطيب العيش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

على الشباب [illegible]

[illegible]

[illegible] إن الشباب حجة التصابي روائح الجنة

في الشباب [illegible]

[illegible]

[illegible] فقال لواحد منا كأني وقد جاوزت خمسين حجة خلعت بها عني عذار

لجامي على الراحتين مرة وعلى العصا أنوء ثلاثا بعد من قيامي رمتني بنات الدهر من حيث لا أرى

فكيف بمن يرمى وليس برام فلو أنها نبل إذا لاتقيتها ولكنني أرمى بغير سهام [illegible]

[illegible] وقال الآخر حنتني حانيات الدهر

حتى كأني خاتل أدنو لصيد قصير الخطو يحسب من رآني ولست مقيدا أني بقيد [illegible]

[illegible] ولآخر المرء يهوى أن يعيش وطول عمر قد يضره وتتابع الأيام

ما يبقين منه ما يسره تفنى بشاشته ويبقى بعد حلو العيش مره [illegible]

[illegible]

[illegible]

من تحمل العتبی

109 کمان دیگر چون پیرزنان بود بکبر ابرو از عجوزه زالی در قوس و رعونت سخن میگفتند فقال واحد منهم

الغوانی الشیب لاح بعارضی فاعرضن عنی بالخدود النواضر وکن اذا ابصرننی او سمعن بی سعین فرقعن الکوی

بالمحاجر وقیل لاعرابی العیناء فیم انت قال فی الداء الذی یتمناه الناس یعنی الهرم ثم قال یا عیشنا المفقود

خذ من عمرنا عاما ورد من الصبا ایاما وقال آخر هی ایام الشباب وعصر لم یتعار جدیده فعاد

اقصر لیله ونهاره وکذا الایام الزهر فصاحبه عن کبر ذهب منه الاطیبان ای لذة النکاح والطعام

لابو نواس ثم قال تنفس صبح الشیب فی لیل عارضی فقلت عساه یکتفی بعذاری فلما فشا عاتبته فاجابنی

ایا هل تری صبحا بغیر نهار وقال آخر بکیت لقرب الاجل وبعد فوات الامل ووافد شیب طرا

بعقب شباب حل شبابا کان لم یکن وشیبا کان لم یزل عن بکر الشیب خطام المنیة الشیب نذیر

الموت ثم قال فالوا شبابک قد مضت ایامه بالعجز قلت وقد مضت ایامی للرایة [illegible]

الصبا لو انها وصلت بطول اعوام حسر الشیب قناعه عن وجهه وجفا الغوانی بعد طول ملام فکانه

العینین حلاغمامة وکان ذاک العهد طیف منام وقال آخر تولی شبابک الا قلیلا وحل المشیب فصبرا جمیلا

کفی حزنا بفراق الصبا وان اصبح الشیب منه بدیلا ولما رای الغانیات المشیب اعرضن عنه وسددن طرفا کلیلا

ساندب عهدا مضی للصبا وابکی الشباب بکاء طویلا ثم بکی وقال ایا بومة قد عششت فوق هامتی علی الرغم

منی حین طار غرابها رایت خراب العمر منی فزرتنی وماواک من کل الدیار خرابها وقال آخر

حسرتی منی ولا تجزع اذا ذکرت شبابا لیس یرتجع بان الشباب وفاتتنی بلذته صروف دهر وایام لها خدع

کوئی روزن کوی کهن صبح هـ

مجمر چشم خانه چشم نمایان [illegible]

وقال آخر [illegible]

110 ماکنت اوفی شبابی کنه عزته حتی انقضی فاذا الدنیا له تبع ثم بکی وقال انا لمد حسرة الدنیا بفاها وقد

الشباب الی ذهاب فلیت الکبائر بکل ارض یحجن لنا فیقفن علی الشباب در قرم در پیری

دو ران حسن و جوانان [illegible] روزی با یکدیگر صحبت کردند [illegible] روزی پیرد گفت دیگر جوانی [illegible]

[illegible] کلمات [illegible] وهر یکی از سخنان [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] وجاه وعظمت [illegible] حقیر [illegible] فوائت الحکم

یقول الشیب حلیة العقل وسیمة الوقار الشیب زبدة مخضتها الایام وفضة سبکتها التجارب فلا

ستحی فی لیل الشباب ضلالا وتبدو ضیاء [illegible] سوادا ولکن البیاض [illegible] ولکن

المنهاج جلالا وقال قبل الشباب الا مهند صدر وشیب العارضین صیقل والآخر یقول اذا شاب العبد

سوف فی [illegible] والشباب والشیب [illegible] والآخر [illegible]

الاولی [illegible] فالحمد لله الذی [illegible] الوقار [illegible] افضل الکبر

علی الشباب [illegible] بعض الاغنیاء [illegible] عن [illegible] والآخر

یقول وفی الخبر ان الله تعالی یقول الشیب نوری وانا استحیی ان احرق نوری بناری عن کبر الشباب

مطیة الجهل الشباب جنون برؤه الکبر [illegible] عن عیان والشاب عن سماع [illegible]

علی الشباب ولا حبا الا للشباب من سعود [illegible] الجدید من کل شیء [illegible] الشباب [illegible]

ما [illegible] العیب [illegible] ولنعم المشیب [illegible] ونعم المفاد والمستفید والا

[illegible]

زیدیها بالنظم [illegible]

[illegible]

برگ ریزان هفتم

[illegible]

يقول قالت لكيروما من كبره الكبر ... [illegible] ... بالكهول ... [illegible]

وقال الشيب احب الي من نضارة الشباب ... [illegible] ... الغلام ... [illegible]

... [illegible] ... بعد ما عوج الشيب فناتي ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الشيب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ضعف پیران

١٦٢ ومهمات الخطوب عن الشيخ الي الشبان لاستعقبه آبائهم وسرعة حركاتهم وحدة اذهانهم وتيقظ

طباعهم ولا انهم على ابقاء الجد احرص والكبير اصبر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

يقول الم تر ان الدهر ... [illegible] ... بلاء الشيب في فودي ينادى ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الشيب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٦٣ وبين نزوات الشباب والتراب في سكري حتى متى تطلبين مدة الله اخوات [illegible] بزرگان بزرگ و[illegible]

الشيطان وتوقعات الشيطان شبابه لم يعرف الرشد اصم عن العذل قد كبر وابو مواه وانغمس في لجة حبا

بين خمار الغداة وسكر العشي لا يعرف الصحو ولا يفارق اللهو يجري الى الصبا جري الصبا لا يفيق ولا

يذكر التوفيق در جواب [illegible] بل الطلب من موفق اقبال الشباب وحداثة اوانه ورعان عمره وعنفوان

امره فتى الكبر رطيب الغصن عمره في اقباله ومختاله في استقباله وشبابه في اقتباله وما ترى حاله

قد جمع نضارة الشباب الى ابهة المشيب وهو على حدوث ميلاده وقرب اسناده شيخ قدره

وان لم يكن شيخ سنه وشيخ بين شباب مقتبل وعقل مكتمل قد استكمل قوة الفضل ولم يستكمل

درس الكهل حمد من عز امره فبدا ان حال تمامه وهو كما قال البحتري لا تنظرن الى العباس من

صغر في السن وانظر الى المجد الذي شادا ان النجوم نجوم الافق اصغرها في العين اذهبها في الجو اصعادا

وكما قال اخر رأيت العقل لم يكن انتهابا ولم يقسم على قدر السنينا فلو ان السنين تقسمته حوى

الاباء انصبة البنينا وكما قال فضل ابن الكاتب فان خلقة السن فالعقل بالغ به ربتبة

المولد المجهد فقد كان يحيى اوتي الحكم قبله صبيا وعيسى كلم الناس في المهد وفي حديث

از پیران کهن در ملامت از پیری و ضعف سخن پیرانه زند فقال واحد منهم قد اتى بين ايامي وشري قد بدا

وكنت فيه على الليالي الشباب في ظلام نهار لتجميل الليالي في خلاف الجد فغدا اسحمت سوداء وشري ابيضا وعهدي بها بيضاء وشري اسود واخر

شيب سرها لمن منقود [illegible] كنت حبيبا الى الغانيات فاليوم الشيب يجعل الحبيب وكنت سراجا يكيد الشباب فاطفاني وتيهي نهارا

[illegible] ومن [illegible] فاليوم [illegible] الشيب [illegible] بدا بذا الشيب يقاتل [illegible] غدا الدهر [illegible] الشباب

١٦٤ وقد كنت من بعد ابن وانياس فتنيه من بعد الشباب الغانيات تحوي في حلو الغانيات بحيري وقال اخو تاره الشيب

احب حفوحتا من مرة تجاري معين الماء في قصب الاس واخرى غالطوني عن الشيب وقالوا لا تخف

ان رجالا ما حمام قلت ما من على الدواء ومنهم صارم الجد في يد الايام ان ذنوبي الى الغواني خسي

ذنب ذنب الخصال الى الاكرام كي يبكين قبله من وصال فبكاه من بعده من سلاى وقال اخر يا لا

الغواني لقد سقيني الطوق تجدد الحمام اعرضن عن حين ولى الصبا واغتنم الهم بقايا الغرام وكنت

ان اقبلت اسعفني فعاقبوا الحلي وراء القرام يجددن بالاحياء جدي والطلى فاليوم يجتنبن يوم السلام

دفتر دیگر جمعی از پیران... که عبارات در فرقه جوانی آورده بودند فقال واحد منهم لا بعد

الكريم شبيبه القينة يعوص حسليا قد كان اقطاب تلق شروى لكن ان بين الاحباب

اهل الهوى متكلفا حسرا والقى الغانيات مربيا اما بكيت على الشباب فانه قد كان عهدي بالشباب قريبا

لو كان يرجع خاضب تفجع وجوى تخفق على الشباب حبيبا ... روکار

... جوانی

برم ... وقال اخر لعمري على ذو دعوى وكانت من بعدي شكلا

على الازمان يرجو الفتى خلد البقاء وانما جل احياء العمر معتق فان متعرضا لها للوى حالكا بين الدجى

او الغرقان ... از ... در ...

بکار ... وقال اخر قالوا ابيا غموا الشيب فر سلخ بكل ربيع

وضیاءِ حتّی سَرَتْ خُطُواتُهُ فی مَفْرِقی فوجدتُ أنْ لا أفقدَ الظّلامَ وعهدُ کُنّا نستخفُّ الشّبابَ فغلّا [illegible]

فصبغتُها سوداءَ لو أنّ لحیةً من جنبِ صحیفةٍ لعادیه ما اختارها بیضاءَ ربولم [illegible] من رسید فراز [illegible]

فرو [illegible] تبارک [illegible] ازان صبح [illegible] تبارک [illegible] ازان قصه [illegible] گوئی چه [illegible]

چه شعر [illegible] وقال آخر واهاً علی عهدِ الشّبابِ وطیبهِ والغَضِّ من ورقِ الشّبابِ النّاضرِ واهاً لأ

غیرِ حبیبٍ قلصت صبابتُها کظلِّ الطّائفِ وأری المنایا إن رأت بکَ شیبةً جعلتکَ مرمیً لها فی الغوائی ابیا

رأسی وانّی عاده مطالبُ صبرٌ علی حکمِ الزّمانِ الجائرِ [illegible] جوان [illegible] روز

زره [illegible] عقاب [illegible] [illegible]

[illegible] چه روز جوانی [illegible] رسید [illegible]

وقر [illegible] در زد [illegible] کاهر این شعر گفت عتقی قبی شیب رأسی نواه

النّعم اللّی فی الشّیعاتِ اغا العارُ فی الفرارِ من الزّحفِ اذا قیل [illegible] الفراء وکاهر این شعر [illegible] ومانا

رأسی مؤمنینی تتابعت علیّ ولکنّ شیبتی الوقائع وکاهر [illegible] گفت [illegible]

وفا [illegible] [illegible] این شعر [illegible] یا شیب

کیف وما انقضی زمنُ الصِّبا عاجلتَ خولَ اللّمّةِ السّوداءِ لا تعجلنّ فوالذی جعلَ الدُّجی من کیدِ طرفِ البهم

ضیاءٌ لو أنّها یومَ المعادِ صحیفتی ما سرّنی کونها بیضاءَ [illegible]

[illegible] زن [illegible] این شعر [illegible] جوانان [illegible]

[illegible] چه پیر [illegible] زیرا که [illegible] پیران [illegible]

[illegible] جهان [illegible] وقر [illegible]

زن جوان [illegible] فتارةً یقولُ إنّ المشیبَ جلاءُ العقلِ والأدبِ کما أنّ الشّبابَ

ریحانُ اللّهوِ والطّربِ وأخری قبل الحُبِّ العتابیّةِ ای شعرٍ قلتم احکمَ قالَ قولی علیکَ بالحاج بن [illegible]

إنّ الشّبابَ والفراغَ والجدةَ مفسدةٌ للمرءِ أیُّ مفسدةٍ ومرّةً قالَ سمعتُ عاریةً تقولُ لما رأتْ

تجرعُ عنها وفی الحرفِ عن أمثالها زورٌ قالت عهدی به وهو جنوناً فقلتُ لها إنّ الشّبابَ جنونٌ برؤه

الکبرُ وأخری عتبی [illegible] بالشّیبِ وهو وقارٌ لیتها تبدی عماهو عارٌ إن یکن شاب بعض لمتی [illegible]

تونیها الأقمارُ وقد قلتُ لها [illegible] اذا کرهتِ من الشّیبِ فلا ذنبَ للشّیبِ اضیاءٌ [illegible]

أم وضحُ اللّؤلؤِ أم کونه کثغرِ الحبیبِ واذکروا فضلَ الشّبابِ وما یجمعُ من منظرٍ یروقُ وطیبِ

بالخلیلِ أم حسن القوامِ أم کبر الأدیبِ [illegible] بازن گفت [illegible]

این مقام [illegible] زن گفت [illegible] وقر [illegible] درین باب [illegible]

[illegible] فقالَ واحدٌ منهم إذا المرءُ عینا فی تجنّبه فما یقول إذا عصرُ الشّبابِ مضی وقد تعو

عن کلِّ عینٍ فما وجدتُ لأیّامِ الصّبا عوضاً وقال آخر عرض المشیبُ بعارضی فعرضوا وتقوّضتْ خیمُ الشّبابِ

فتقوّضوا ولقد بعثتُ بما سمعتُ عینها [illegible] وقال آخر [illegible]

من الحوادثِ إلّا الشّیبُ والصّلعُ [illegible] قال علاءُ [illegible] کنتوا [illegible]

[illegible]

167 فقد أحببته وقال آخر أحببت تقييد الشعر واعتقته في البعض فداوم الدهر صغرى بعد أن أقمت صبرا

وقد كنت أنكر البيضاء فصرت أنكر السوداء فيا خير مبدول ويا شر بدل از تنعم در عهد بقیم خوش من علامت جنگ

زنهار ظن مبر که جهان مسکین ز نور فراق زلف مشکینم از روی زخ ... که از ضعف بنور ... بازیگر است این فلک ...

امروز اره لاجه نغیم امروز باز یک زمین برود آن ... خوب ... وقت در ار ... بر شعار را دیدم که از ضعف پیران

... برد و ... کند که بمیرد فتارة يقول ألا إن ضعف الرجل عجز و عزف حين أدنو أن ينتهي إلى الغرو أمثالي

وأرى أخلاق الكرام بعدها الكون وأوفى كرماء القوم سرباك ... بر زدم ... بر ... برداد ... در ... زن خلد و زار

... ز کند ... بر ... کرد ... کرد ... ابر ... از زمین ... بر ... زرد ... ندارم ... بر ... گنون ... گرد

... دست هم ... زدم ... سگفت ... هر ... گفت که ... ز ... نهانت ... ز در ... بر

بعد ... عنان ... از پیران ... بروز جوانی ... زد ... جهان ... زنجیر من ... خوابم ... دست ... گر

عنان ... بر ... کنون جنبش ... نیست ... بعد ... وقت چند تن از پیران عبد ... زبان ... خبر

فيقول أحدهم وقالوا الزمان يحيف ... على بعض ... نضاعف الأسود بلا مرد

البيض ... بلا القياس أروع ... كالطيف ... زميلا ... الغزال ... ويغض ... الشباب الحلال

وموت ... البقاء على أناسي ... أكبر الكتب ... عذارى ... وأعجو الذنوب على أعراسي ... من ... ساعة كذا

وقال لعهده يا شباب غربناس ... والآخر يقول ضاع الشباب فقلت أين الحلية ... والآخر ... الشعر

الرماديد وحنو الشيب في وجوه مضر ... الشعر ... سواد الشعر ... الى ...

168 ألا إن البيض والشيب ... والآخر ... وإن الشيب ... وذلك الأيام ... تعوضت الوقار من الصبا

على الكروموم استعاضا ... من النواب ... وقطع ... الخلق ... فصار بلبل ... سوا

وكان سواده عندي بياضا ... در زمان ... کرد ... که ... شعر ... قد فيقول ... ابا ... الكتب فما

ذا النصابي وهذا الفرار ... وكان ... وخيال ... كان ... أو وال ... شيب ... الوجيبي ... عنى

وبعث عنه وأبيض ... ذلك ... وأسود ... ولد ... در ... آن ... ز ... ز شعر خود

تن ... گفت ... شیطانست ... که ... زمستان ... ز ... امروز ... بستانست چون جوان

در ... بر ... خواند ... ز ... گفت ... زمین ... شد ... بر ... در آن

... گفت ... گنون ... رفت ... گفت ... رفت ... در ... بعد ... خوب ... گذر

... زنخود ... بیر ... که ... فرزند ... جوانی ... که ... ز ... گفت ... ادعا

فالشيب عندي ... غير مختضب لا ... الشباب ... واعين ... بالأحمر ... و ... پیر ... دیدم

ضعف ... بر ... گرفت ... كنت ... على ... في

أشكو ... بازگشتم ... بازان ... هیچ ... خبر ... گفت

... عبد ... فقال ... ولا ... فقال

وحكى إذا ... وأنا ... الله ... فاجتمعت ... الحصاة ...

... گفت جوانی ... دراز ... بر ... که

... بر ... جوانی ... بر ... گفت که ... زرد ... جوانی ... گفت ... که در ... بر

... بر ... قال كرى كنت أرى ... إذا كنت أنعي لا ... فإذا أنا لا أحب ...

[illegible]

برگ ریزان هشتم

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان هشتم از کتاب خزانهٔ باغ ارم در زهد و ترک شهوت و اعراض از جاه و جلالت

چون روز هشتم شد سخن از زهد و ترک شهوت و اعراض از جاه و ثروت و احتراز از مخالطه و معاشرت در میان آمد [illegible]

گفت دختر زاهد [illegible] که از زخارف دنیا [illegible] اعراض کرده و از لذایذ دهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در زهد و ترک شهوت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

171

[illegible]

علامَ جمعُ حطامِ الدنیا فقد قال الله [illegible]

[illegible]

وَمِنْ عَجَبِ الدُّنیا تُبَقّیکَ لِلْبِلیٰ وَأَنَّکَ فیها لِلْبَقاءِ مُریدُ

إِذا اعْتادَتِ النَّفْسُ الرَّضاعَ مِنَ الْهَوىٰ فَإِنَّ فِطامَ النَّفْسِ عَنْهُ شَدیدُ

قالَ بَعْضُ الْحُکَماءِ کُلُّ الدُّنْیا فُضُولٌ إِلّا خَمْسٌ خُبْزٌ یُشْبِعُهُ وَماءٌ یُرْویهِ وَثَوْبٌ یَسْتُرُهُ وَبَیْتٌ یُکِنُّهُ وَعِلْمٌ یَسْتَعْمِلُهُ

[illegible]

172

[illegible]

وَقالَتْ أَعْرابِیَّةٌ لِابْنِها یا بُنَیَّ إِنَّ سُؤالَ النّاسِ ما فی أَیْدیهِمْ مِنْ أَشَدِّ الْافْتِقارِ إِلَیْهِمْ وَمَنِ افْتَقَرْتَ إِلَیْهِ هُنْتَ عَلَیْهِ وَلا تَزالُ تُحْفَظُ وَتُکْرَمُ حَتّیٰ تَسْأَلَ وَتَرْغَبَ فَإِذا أَلَحَّتْ عَلَیْکَ الْحاجَةُ وَلَزِمَکَ سُوءُ الْحالِ فَاجْعَلْ سُؤالَکَ إِلیٰ مَنْ إِلَیْهِ حاجَةُ السّائِلِ وَالْمَسْؤُولِ [illegible]

إِلَی اللهِ لا تَضْرَعْ إِلَی النّاسِ وَاقْنَعْ بِیَأْسٍ فَإِنَّ الْعِزَّ فِی الْیَأْسِ وَاسْتَغْنِ عَنْ کُلِّ ذی قُرْبیٰ وَذی رَحِمٍ إِنَّ الْغَنِیَّ مَنِ اسْتَغْنیٰ عَنِ النّاسِ

[illegible]

173 رزق اندر پی بود از پی دهر [illegible] ستر از دو پی بود [illegible] شعر زاد خواره فارغ گنج وار [illegible] نصرت اندر خوره [illegible] استغنی

او مُت ولا یغرّنک [illegible] من ابنِ عمٍّ ولا عمٍّ ولا خالِ [illegible] در خانه [illegible] چنانکه [illegible]

لا تحزن بِفَقدِ الصُّعودِ یکونُ الهُبوطُ فَبادِرْ الرُّتَبَ العالیة وکُنْ فی مکانٍ اذا ما سَقَطْتَ تَقومُ ورِجلاکَ

فی عافیة ولن تنم ما قیل لقد رَضِیَتْ هِمَّتی بالخُمولِ ولم تَرْضَ بالرُّتَبِ العالیة وما جَهِلَتْ طیبَ طعمِ العُلی ولکنّها

تَطلُبُ العافیة وما فیکَ تُنازِعُ النَّفسَ اعلی الامورِ ولکنّ من العجز الا تَحُطَّ ولکنْ عقدا لِقَرنِ المکانِ

تکونُ سلامتُه من حَیْطٍ [illegible] تعهدات امین [illegible] بیا [illegible] گنج دنیا

گنج دنیا رنج دنیا [illegible] رنج عظیم است [illegible]

[illegible] قال الصادق ع انَّ اللّٰهَ وَسَّعَ فی ارزاقِ الحمقا لیَعتبرَ العقلاءُ ویعلموا انّ الدنیا لیس

یُنالُ ما فیها بعملٍ ولا حیلةٍ [illegible]

[illegible]

[illegible] که

[illegible] زر

[illegible]

رنج و ضرر است قال بعضُ الوعّاظ اذا اَرَدْتَ اَنْ تَعرِفَ حقارةَ الدنیا فانظُرْ عند مَنْ هی [illegible]

[illegible]

[illegible]

---

174 [illegible]

[illegible]

[illegible] قال علی ع الفقرُ ازینُ للمؤمنِ من العِذارِ علی خدِّ

الفرسِ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روی انّ [illegible] موسی ع [illegible] ثمّ رجع وهو یبکی فقال الهی عبدک

من مخافتک فقال تعالی یا موسی [illegible] دموع عینیه لا غفرت له [illegible] الدنیا [illegible]

فعد الفقرَ علی الغنی الا انّک تعصی اللّٰه لتستغنی ولا تعصیه لتفتقر قال الشاعر یا عائبَ الفقرِ الا

عیبُ الغنی اکثرُ لو تعتبر من شرفِ الفقرِ ومن فضلِه علی الغنی لو صحَّ منک النظر انّک تعصی لتنالَ الغنی

[illegible] تفتقر وسُئل [illegible] عن الفقر فقال خزانةٌ من خزائنِ اللّٰه وسُئل ثانیا فقال کرامةٌ من اللّٰه

قیل فما الفقر فقال لا یعطیه اللّٰه الا نبیّا مرسلا او مؤمنا کریما علی اللّٰه وقال علی ع الفقر صلاح

المؤمن ومریحه من حسد الجیران وتملّق الاخوان وتسلّط السلطان ایضا اغنی الناس فی الآخرة

افقرهم فی الدنیا وعن الصادق ع کلّما ازداد العبد ایمانا ازداد ضیقا فی المعاش [illegible]

[illegible marginal notes]

برگ ریزان هشتم

175 ای فرزند [illegible] فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقال الأخو قال الكتاب عتبت على الدنيا بتقديم جاهل وتأخير ذي فضل فقالت خذ العذرا بنو الجهل

أبنائي لذا قد تقدموا بنو الفضل أبناء لضرتي الأخرى [illegible]

أخرى وقال الحكيم [illegible] إن من العصمة أن لا تجد [illegible]

في بعض الأمور [illegible]

وقال الحكيم في ذم الدنيا تبا لدار خادع ممازق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرمود [illegible]

[illegible]

در زهد و ترک شهرت

176 [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وقال الصادق ما فتح الله على عبد بابا من الدنيا إلا فتح عليه من الحرص مثليه وقال

بعض الوعاظ لبعض الخلفاء لو منعت شربة من الماء مع شدة عطشك بم كنت تشتريها قال بنصف ملكي

قال فإن احتبست عند البول بم كنت تشتريها قال بالنصف الآخر قال فلا يغرنك ملك قيمته شربة وبولة

وقال حكيم [illegible] إن مع الثروة والنعمة القاهرة والتباغض والتخاذل وإن مع القلة التعاضد

والتناصر وقال الحكيم ألا ونوح الغني ما أدوم نصبه وأقل راحته وأخس من ماله حظه وأشد من الأيام

حذره وأغرى الدهر بثلمه ونقصه ثم هو بين سلطان يرعاه وحقوق تجحفه وأكفاء ينافسونه

وولد يودون فراقه قد بعث عليه الغنى من سلطانه العنا ومن أكفائه الحسد ومن أعدائه البغي ومن

ذوي الحقوق الذم ومن الولد الملالة وقال سقراط من أعطي الحكمة فلا يجزع لفقد الذهب والفضة

لأن من أعطي السلامة والدعة لا يجزع لفقد الألم والتعب لأن غاية الحكمة السلامة والدعة وغاية

١٧٧ ... دعوة عند الامام ... لن اكلم ... وقد انظام الذهب ... الذهب والفضة الاكدار والتعب

عند الكرام باد کیر فرمود پیرانکه بزرگان در کتب اخلاق فرموده‌اند و عجب آنکه مخصوص ... را مردم توانگر و ...

و عار ... هر خلق محتاج زر ... در دنیا باین ... احتیاج است و احتیاج باین زاد ... محتاج الیه ... هر که در دنیا

مرده ... در دنیا ... قال الشاعر ... الزهد في الغنى فالفقر ... الفقر فوالله

زانکه عزیز ... محتاج زر وقال الآخر قال علي ... الامر احبنا اهل البيت فليستعد للفقر جلبابا وقال

الصادق لا تتحدثوا في فقراء شيعتنا فان الفقير منهم ليشفع يوم القيامة في مثل ربيعة ومضر وقيل

لحكيم ما التواضع قال التكبر على الاغنياء ... خوار ... قال الشاعر

النصح للانوك ... ولكن ... الذهب پس زر ان این ... بود و دو

زر ... در صحار ... حقیقة ... همچو خورشید ... در نام ... رو ... کرده ... فاده

... کرده ... خورد ... فاطر ... زر ... ماه ... زر ... در بار ... در ... بنگ

عیار ... زن ... در ره ... زاده ... آنکه از ... غرور است

زر ... خو ... زر ... خورده ... نیز زان ... روی

در دو ... چرا ... خورم ... در ره ... در

... کرد ... از ... رقیبان ... دیگر از ... گفت ... خرد ... روزگار

... بار ... خود ... قال محمد بن علي الجابي ... واوصیک

... وقال الغلام ...

١٧٨ ان ظلمت فلا تظلم وان خانوك فلا تخن وان كذبت فلا تغضب وان مدحت فلا تفرح وان ذممت فلا

تجزع واعلم بانك لا تكون لنا وليا حتى لو اجتمع عليك اهل مصرك وقالوا انك رجل سوء لم يحزنك ذلك ولو قالوا

انك رجل صالح لم يسرك ذلك ومن وصاياه ... الدين الى ... ولا تطلب الرياسة ... حب الرياسة

لا يفلح ابدا ولا تسمع ... يزهد ... وليكن المدح والذم عندك سواء واحذر من جميع الخلق ولا تكلم

من فاقة ولا تأكل ... ولا تنم ... غلبة النوم ... جوار ... جاه ... طاعت ...

از ... جاه ... که ... عجب ... دین ... عجب

فرمود چاه ... دنیا ... دین ... مرد

از ... هر ... چند ... میوه ... آنکه ... میدهد

زر ... زر ... زر ... است

زر است ... در ... تخته ... زر ... کدام

... زر ... زر ... چاکا ... دین

... زر ... حیات ... آب ...

... دشمن ... از ...

... آب ... طرح ... زاده را

... زر ... زر ...

جمب زن فاحشه و بدکار ... [illegible]

[illegible]

طبع فرزانه را نه دو دختر بکر نرخ خیرات بکاهش بسیار طبع غدار به پیمان خوش بسیار نرخ فرزانه [illegible] طبع [illegible]

[illegible] باد [illegible] در [illegible] چون [illegible] بر [illegible]

[illegible] گفت نقلوا عن [illegible] واعلم انه روی عن النبی [illegible] عند جابر

الیهود علی ثلاثین صاعا من شعیر اخذها نفقة لعیاله وقال الفضیل بن القاسم قلت للصادق علیه السلام

یروی عن آبائک انه ما شبع رسول الله من خبز بر قط اهو صحیح فقال علیه السلام لا ما اکل خبز بر قط ولا شبع

من خبز شعیر قط وکان یحیی بن معاذ الرازی یقول للعلماء والدنیا فی زمانه یا اصحاب العلم قصورکم قیصریة وبیوتکم

کسرویة واثوابکم طالوتیة واخفافکم جالوتیة واوانیکم فرعونیة ومراکبکم قارونیة وموائدکم جاهلیة

ومذاهبکم شیطانیة فاین المحمدیة وقال بعض الحکماء اغلقوا ابواب الشهوات باقفال الزهادة

ابواب التی مفاتیح العبادة فان ذلک یدنیکم من السعادة ویحجبکم عن [illegible] ان اللذة

مشوبة بالفجع فتفکروا فی انقطاع اللذة وبقاء ذکر الفجع قال الشاعر ومن یذق الدنیا فانی طعمتها

وسیق الینا عذبها وعذابها فلم ارها الا غرورا وباطلا کما لاح فی ظهر الفلاة سرابها وما هی الا

جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها فان تجتنبها کنت سلما لاهلها وان تجتذبها نازعتک کلابها

[illegible] چون [illegible] تا [illegible] بنی [illegible]

چون [illegible] حقیقة [illegible]

در [illegible] با [illegible] از [illegible]

[illegible] هیچ [illegible] حقیقة [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] گفت [illegible] تیغ [illegible]

[illegible]

[illegible] نفس [illegible]

[illegible]

[illegible] قال لقمان الحکیم

اخذه واحدة من اهل الحذر [illegible] قال ایاکم ان تتقوا الناس وانتم تخشون الله وقلبکم فاجر قال

ایاکم والشرک الاصغر قالوا وما الشرک الاصغر یا رسول الله قال الریاء قال الشاعر واذا اظهرت شیئا

حسنا فلیکن احسن ما تضمر فسر الخیر [illegible] وسر الشر [illegible]

[illegible] قال علی علیه السلام

ظاهره جمیل وباطنه علیل [illegible]

[illegible]

181 رزق تو نهان گر دولت است و کار کنند گر دولت دست دهد کار کنند شیر بچه در وقت باز طعمه خورد دزد نا کاهش قید و کفش برد آنچنان کرم او بیا زردی قفا کوه کوه چیزان قدر زیر شب شیر و باز او شیر بیرد روز شیر زرد کوه و فرخان برود شیر انما الدنیا لعب بود در دست دکنتر و لعب چنین زر کف شب شود جا بجو روز را ضایع مکن در کفکو وانتم ما عمل

و انت اذا اعطیت بطنک سؤله و فرجک نالا منتهی الذم اجمعا و ما قیل کما حقیقته الانسان الاحلام

معمر فی الحضیض الاسفل انکما القلوب و تقوله باقیا فلا و انت باهوائه محفل النفس کالجسم النفیسة الله

ما لم محصله بیرها بحصد بفنی و یبقی ما لا فی غبطة ابدیة او شقوة لا تنجلی شرح کلیة انت فیصلا با

الی خیر الخلاص و عجل من حیث بلوغ اعلی منزل ما بال الدنیا بلذة منزل آمر بسیع مبارک زیبید که از

بزرگوار پرسیدم از معنی این حدیث که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک گفت بجهة آنکه هر آن دشمن را که بر او

احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندان که مراد او دهی کنی مخالفت زیاده کند و آنکه هر که با او بر مطیع او شدی خود را نفس که

فرمان دهد چه بافته مراد والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع و ان تفطمه ینفطم هر روز بر که

نفس که در راه خدا مردم آن کن تر از این جوال بیابا د زینت و در حق یکی از اعیان که حرمت گذار سلطان بود میگفت

قال افلاطون الحکیم اذا خدمت ملکا فلا تطعه فی معصیة ربک فان احسانه افضل الیک من احسانه

للملک الیک و ابقاء عمرک اغلظ من ابقاء عمره و اعلم ان علی حسب التکبر فی الولایة یکون التغیر

فی العزل و بزرگان فرموده اند سلطان بیکی از مقربان در آن حد در تصور خلق آن نکرد چنان زبود از هم کرد حقیقه در

با شیر چو آنکه در وشیر با شیر الاحتجب برده دیوانیت وار در بیابانکه در عز الاغنیا خداوند تعالی دست که او را بجر جر و بیچاره

هدا اللفظ یرید الفرار من شیر شیر لهمایع من

رضیتم

182 رضیتم نیست و نکو در جهان و مقربان او و قیع ترین خصه بلقب شده سوال بیر در وقتی زمن زخلق راه نشد دیگر از حلقه گفته اشتغالکما

فی الدنیا و الآخرة الملوک پادشاه آن جهان از جهه که بر نبود و نیز ار نیست و بر که در زمان دوم وار در آن دارند ملک را بر بود در

بیرنگ که لیکن بر بناء این جهان چون شان بنهاد چشم و زبان تا نبود بزرین بر آن شان تخت و تاج تا که سزا از جهان و راه از آن خراج

که جهت که در ملک قدر زر جوز بوستان ابر نظر تا بر چه کار این جهان چیز از آن است تا که بر صفه آن زمین آن زیر کاک تا نکو بر جوان از جو

آن دیار چون که با جو بناید این اعلام وقالوا من دخل علی السلطان خرج و هو ساخط علی الله وقد قال الناس ولا

تدنو السلطان فی حال تضحی علی حیاط غفور تحط حال الاسود الا ترابیلا تمد الهم عماد فالشر اجمعه فی قرب ذلک العالم

وذکر ابا السلطان عند اعرابی فقال اما والله لان عزوا فی الدنیا بالجور لقد ذلوا فی الآخرة بالعدل ولقد

رضوا بقلیل فان عوضا عن کثیر باق وانما تزل القدم حیث لا ینفع الندم وقال سیر فیحون عداد الاما

وتکون حسرة وندامة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة هم چه در عاقبت این شیر است پادشاهی شیرین در شیر است وقال

السلطان مثل النار ان تباعدت عنها احتجت الیها وان دنوت منها احرقتک وقد قیل صاحب السلطان مثل

راکب الاسد لا یدری ایعق بهم فیقتله طلب منصب عالی کند سبب خطر عاقل از شکوه شیرانه گند بار اوینهم ما قیل

بلاء الناس مذ کانوا الی ان تنقضی الدنیا طلاب الامر والنهی وحب المنع والطاعة و قری دیگر در شیر و خطر

گاه از ربابیه و دلتنه مینمود که و کبود تا نور شیر از نور فاکه کبود تا خشیر از نور زردو نقره جهت تا منقرض تو جهت نمود صورت

تا چنین هیچ و تیر این را و بسع او آن شران تو دانست ملکه و مال تو جدار جهان تو دانست روح جبر و او ز جرخ برین تو راز اوج

شیر و در انقلاب آن آدم زاده هزار از نا خلف چنین شیر از را او تیر از زرف الا من ذهب حلاوة تمر حلاوة تمر

قال الشاعر ومن یحمد الدنیا لعیش یسره فسوف لعمری عن قلیل یلومها اذا ادبرت کانت علی المرء حسرة وان اقبلت کانت کثیرا همومها بعیدا عظمها اهل عقلیم ...
بعضهم ... ولا اخیر ...
[illegible]

برگ ریزان هشتم

۱۸۳ الأمم لکنّ التقی یمنع الفتی حتی یطیب شرابه وطعامه ویطیب ما یجنی وتکتسب کفّه ویکون فی

حسن الحدیث کلامه نطق النبی لنا به عن ربه فعلی النبی صلاته وسلامه روزی در خدمت با

[illegible] بودم که شیخ [illegible] داشت همه از جهان [illegible] دارد [illegible] [illegible]

[illegible] کنیم [illegible] فرمود [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] وقد یقیل من ضعف عن کسبه واتکل علی زاد غیره فقد راق الکاس فی

السراب [illegible] گر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] قال علیه السلام المسألة طوق المذلة تسلب العزیز

عزته والحسیب حسبه [illegible] [illegible] لا تکلنی الی صدیق

حاجة فهو اعز عندک من الزمان تحول واستغن بالشیء القلیل فانما ما صان عرضک لا یقال قلیل

من عف خف علی الصدیق لقاؤه واخو الحوائج وجهه مملول [illegible]

[illegible] اما سمعت ما قال لا تحسبن الموت موت البلی وانما الموت سؤال الرجال کلاهما موت ولکن ذا

اشد من ذاک لذل السؤال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ولا تنس ما قال یحیی بن معاذ عمل کالسراب

وقلب من التقوی خراب وذنوب بعدد الرمل والتراب ثم تطمع فی الکواعب الاتراب هیهات

در زهد و ترک شهوت

۱۸۴ [illegible] [illegible] سکران بغیر شراب

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الشراب اول الخراب ومفتاح کل باب یمحق الاموال

ویذهب الجمال ویهدم المروة ویوهن القوة ویضع الشریف ویهین اللطیف ویذل العزیز ویبلی

القلب ویهتک الاستار ویورث النار شر لعمرک ما یجنی علی الکاس شربها وان کان فیه لذة

[illegible] [illegible] [illegible] وان الصدیق الحق [illegible]

مدع للود حین یجالک وجوب اخوان النبیذ فقلما یدوم اخاء النبیذ اخاکا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

۱۸۵ [illegible]

[illegible]

۱۸۶ [illegible]

[illegible]

١٨٧ فإنما هواها عند فقد الخلاف صديق زن شو طبع چو راه او نخر سگ او خود چو نام او نبر عقرب طبیعت که او را بیازار قصه

زهر او دهد عطار نهد کان زن بجز زهرش رو بیت کند وان زن غالیه بر بیت کند وقد در این فرد در این فرد وكم ملك تجانبه عن

الأخلاق بابا له أو لاقت له بحاجب ولا في غنى نفس مراد ومذهب إذا انصرفت عن وجهه المذاهب واعلم ان

على عيب الناس بالرضا عما في أيديهم تفز بالمحبة منهم أيضا من يكن سؤله الناس خمرة من طلب ما في

أيدي الناس حقروه قال الشاعر المرء ما ليس في اعتدى بين القضاء والأسنة ومن أن يكون لنذل على أقصاد

وقال آخر أبا ما لا يبالي إلا خلّ الناس والتمس بكفيك فضل الله والله واسع ولو خلل الناس التراب لأوشكوا

إذا قيل هاتوا أن يملوا ويمنعوا وقال آخر لموت الفتى خير من البخل للفتى وللبخل خير من سؤال بخيل لعمرك

ما شيء لوجه الفتى فلا تلق إنسانا بوجه ذليل وقد در این فرد وكن يا ولدي عن ذب المشرب عف المطلب

نقي الساحة من المآثم بري الذمة من الجرائم إذا رضيت لا تقل غير الصدق وإذا غضبت لا تقل غير الحق

جانب الحق أعرض عن بهجة الدنيا وخدعها وأقبل على اكتساب نعيم الآخرة ومتعها كف كفك عن زخرف

الدنيا ونضرتها وغض طرفك عن متاعها وزهرتها وأعرض عنها وإن تعرضت لك بزينتها وصد عنها

وإن تصدت لك في حليتها نقي الصحيفة عليا عن الفضيحة عف الإزار طاهر عن الأوزار وقد در این فرد

[illegible] چو را بنشر ریزان کلونه [illegible] که [illegible] لب بر [illegible] خورشید چون ماه که با نهر [illegible]

در من [illegible] که دارد [illegible] عجب لباس الخزان كنت عاقلا ولا تغتنم يوما ينقص

وقت ولا تشتغلا بالعوالي تعلوا ونحب أذى الملام للعضب ولا تتبحر حب النار غائبا ولا نفسك

عتاب ز راستی [illegible] پر کرد در از [illegible]

والقصة

١٨٨ في القرآن المهجر وكن تعد لأن في الناس أعفهم ساعة [illegible] ونقذ وف في [illegible] تو جلاد كثير غبطة لأمته و جند لم يطر

عليه سروا فوق ضرج مرد ولا تطع العينان منه إلى أمره لو تطوقت باللسان وباليد تقول لك الدنيا فيح

عنها وقد حدثك الآمال غير مقود فإنما يقطم آنها من يقتن في اليوم عاقبة الغد فيوما نوما

[illegible] وطاحوا ويوما نراه فوق سرج مجود فيوم ما رأت وجنده تاج فذا شر حوم وذا شهد وا علم

ان رقان الصادق قد حدد الله تعالى الزهد في كتابه لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم وقد قيل

غاية الزهد قصر الأمل وحسن العمل وقيل الزهد قطع العلائق وهجر الخلائق وقال ابن المبارك

الزهد اختفاء الزهد إذا هرب الزاهد من الناس فاطلبه وإذا طلبهم فاهرب عنه وقال علي ع الزهد

أقل ما يوجد وأجل ما يعهد يمدحه الكل ويتركه الجل بر فرو در این کامن در راه حق زر و کم سرمت نکنند

با خون جیان زر که قیمت نکنند در سجه اگر در پوشان رو کمو را در خرکوه نشو و دامت نکنند ولكن كما قال فوقما شئت

في شهر نذر وقيتر واجذب اختسا شروه الصدر واعلم انه ع قال إذا دعيتم إلى العرسات فلا تجلوا

فإنها تذكرة الدنيا وإذا دعيتم إلى الجنائز فأسرعوا فإنها تذكرة الآخرة وإنهم قالوا من خلا على السلطان

خرج ومن سخط على الله واعرف بأنه أن نور الحقيقة أحسن من نور الحديقة وان الدنيا نوم والآخرة

يقظة ولكن بينهما الموت ونحن في أضغاث أحلام وقال الشاعر أنوم فتوم آن يذكو الحبيب

من قلبي فإنك كذوب أما وجلال الله لو كنت صادقا لما كان للإغماض منك نصيب ثم بك غير لاوقي

يا ولدي رغيف خبز يابس تأكله في زاوية وكوز ماء بارد تشربه من ساقية وغرفة ضيقة نفسك فيها

قال لا يستكمل العبد الايمان حتى يكون ان لا يحب [illegible] ان يعرف [illegible] حتى يكون قلة الشيء أحب إليه من كثرته

عن سب بالعلم وبضعتين [illegible]

بر کر ریزان هشتم

خالیة او تجد معزلاً عن الوری فی ناحیة تدبّر فیه دقائق اسفار الاخبار معتبراً بمن مضی من القرون

الخالیة خلوا من الساحات فی فلوات فضوا عالیة تحفها عقوبة نصلی بنار حامیة فهذه وصیتی فیحری

عالیة لو تحلی جیدها بالذهب کافیة وقد قیل لا تنظروا الی خفض عیش الملوک ولین لباسهم وانظروا

الی سرعة ظعنهم وسوء منقلبهم چون ملک کسرایان بجهان ملک نیست جمع زراز ملک رضا ملک نیست

ارمی امر هست کسری راملک زر رست که در نظر همچکس مرتبه نیست پر شیره کسی عز فرد را قیمت که دوزه بر خشه راست و برادر عید زر نیست

وفی الخبر نودی لقمن الا اجعلک خلیفة فی الارض فقال ان اجبرنی فسمعاً وطاعة وان خیرنی فالحقنی

العافیة فاولاه الله الحکمة وصرفت الخلافة الی داود فکان اذا لقیه داود یقول اوتیت الفتنة یا لقمن

ولقد سمعت سلطان یقول لعمری لقد عرّفت فی الدهر عبرة وعاشت فی الدنیا بوضع البواقی فاضحی الذی قد کان

مما جرت کامنا فی الدیار الخراب فیا لیتنی کانت فی اللاه ساعة ولم ادر والاذی عن خواطر

کذو طرب عاش بلغمة من الدهر حتی لاح شیب الذوائب وقد در قرمود عمرها کالزیره وطلع جوان برکو

زجهان وجهانیان خود را از فرع بردن کن تواز دوغ بودار دهر کن نمود او دجز زیان همچون عمر هر چه دراز بود برکو

همچون عمر هر چه پر از ادار دوران عشق صحبت زجه جام کنا کبیر بسیج و دار از همه کو کن زنیان وافی الکذب

وفی الکثیر التغییر فاقرم الی رشد الانتباه واندم علی ما فرطت فی جنب الله فتذرق کسع الهنات بالحنات

وتلاف فی الهفوات قبل الوفات فلا عن مخادات العادات للملاقات المتقات وعن مقابلات الفتنات

الی مداناة اهل الدیانات زدگی بجوا بسنهادن جرا بود مدبجا او بستان جاز ارز زدگ ماو اسعاثع ارز تو بزه پرده نیز ارز

در زهد و ترک شهوت

نماز وقرد در کر قرمود تو هماره کر بر اکرار مستن جهنر جور صحبت زاغ وزغن نبه باز دست سلطان فجوار در جهان بانبر

چه بوهان پشیوا زین دو در ارنه بجعنلوان کزار کر لطف قرب جون حقا گزار با کرمان کرنستن شر طلب غنا مرغ عجر بز زور کار

طلب رز مک چون هست قرار قرار ان بسیار اندوره شیطان زبان زین عرفان تاجه بانر نصر فرد از هر دو در بیاد لجر

درد و ملوک مسکن بر فلک بر بر دبار همچو بر شیره جبه بردرجه جمال زنه فلکش غم زبر زر بر گشتیت فی بر زیرود زرود رنیست اذا

انت لم ترحل بزاد من التقی ولاقیت بعد الموت من قد تزودا ندمت علی ان لا تکون کمثله فتی صدق الاخرة

بکان له رصدا که زهر بسالوک زهتکش کو زخوار رسیالمش کبت فلک هر زبهره بجه جبت بچکان و دزوده بمیره جمه دنیا ازکن تایز

چون کمونر رنیست نیر نرده بکو ردرازه یار رجبان منکت زبان برخطه کنانی کار رسیز سرو قرار بزدان تا بزودبن جر کو مرکو بجز بال

قرار و ترس جو به برکه در مستوار جنر جمود برادر دین بجز ازار جمله از کعبه نرده دان ولیکلسه برادرش فی حلال از کعبه ترس وکان امرأ

یتدبرالاولو خوصا علی الدنیا کما انه لا تقوت فهذه الفعالیة از حرخیوما الیها فلک حتی وقد عیث

تا چند ز بی نهار بودن بسیج خوز بلاوه فکر بودن چون بار بر بیران ازند خارکر مشغول اثر بن بجاروه قانکر بادرکه دلیکی خرج

دارش از کرده منکر است نبشه ترا از بی بیران بسپارد که به بر دو کره سیارد جمعت الاخفک ومد جمعت له یا جامع المال ایا ما

تفرقهن که بر است ادار برجست بار ان ربیح بجود برار دارید ماولاه بهر دولاه بر ترو از ان بیر و دان وصبر خره کن در قیل ازانرید

قربت لیمیا خواه و وصلت شیرین غصه مجنون خواه و حسرت فرهاد ترک عمر چه باره دختنه پو بر زهر دار زر خو شرو است و راحت منفرد

رکم عزاره نهان شمار چون نیست زهر جه هست بجز باد برات چون هست ازجه هست نقصان و کمت بنزار کسه هست کجود بی نیست

از نیست انجهر در عالم هست والیحم ما قیل لقد ساتقوی علی تفضل وکل بلا الاندوم حیر واقدم شر

[illegible] لقمان [illegible] جهان [illegible] میفزود [illegible] وکل شی [illegible] حقیقی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یا مولای ما کنت [illegible]

من زیارتی فقال فی جوابه انا ان اتیتک فاکرمتنی فتنتنی وان جفوتنی حزنتنی ولیس عندک

ما ارجوه ولا عندی ما اخافک علیه وقد رایت فی بعض الکتب [illegible] قال رایت امیر المؤمنین علیا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان نهم از کتاب مستطاب [illegible] در بیمهری روزگار و گله از چرخ غدار

چون روز نهم شد سخن از بیمهری روزگار و گله از چرخ غدار در میان آمد [illegible] حضار گفت [illegible]

[illegible] فتارة یقول لا املک الا الدنیا [illegible] لیت [illegible] عندی [illegible]

[illegible] علی الاحوال [illegible] وطاوعت کل ضعفان وضراط [illegible]

[illegible]

[illegible] واخوی زمان قد تفرغ للفضول [illegible] فان اجبتم فیه

فکونوا غافلین بلا عقول [illegible]

[illegible] واخوی ولما رایت الجهل فی الناس فاشیا [illegible]

فواعجبا [illegible] الفضل ناقص [illegible]

[illegible]

ارزنم گر کار با ب طرو دلعن و هفت است به رزتیر بهرالکبرن تیغ و قبر است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

195 قال [illegible] ... جهت آنست ... [illegible]

علی ... ان من نکد الدنیا انها لا تبقی علی حالة ولا تخلو من استحالة تصلح جانبا بفساد جانب وتسر صاحبا

بمساءة صاحب فالکون فیها خطر والثقة بها غرور والاخلاد الیها محال والاعتماد علیها ضلال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فقال

یقول اذا اجتمعت بین امرین ... فاحببت ان تدری الذی هو احزم فلا تتبعن منهما ...

[illegible] فحیث یکون ... وحیث یکون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الجد یدنی

کل امر شاسع والجد یفتح کل باب مغلق واذا سمعت بان مجدودا حوی عودا فاثمر فی یدیه فصدق واذا

سمعت بان محروما اتی ماء لیشربه فغاض فحقق لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی بنجوم اقطار السماء

تعلقی

196 تعلقی لکن من رزق الحجی حرم الغنی ضدان مفترقان ای تفرق ومن الدلیل علی القضاء وکونه بؤس

اللبیب وطیب عیش الاحمق [illegible]

[illegible] واخری یقول خذ علی الحادثات سبیل ...

[illegible] وقد کنت ...

وانما الان ... فلا تتمنوا ان ... فالکون ...

فاضمحت ... فالهم من الدنیا اذا الجد صاعد والهم من الدنیا اذا ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] واخری یقول ایا ملک من نوب الزمان ادیب کلا فتان

اللئیم المبادر تنوب واذا انتهیت الی العلوم وجدتها شیئا تعد بها علیک ذنوب ونضاة الایام

تلک الذی ... فیها الابناء الاذکیاء نصیب وکذا الموجب للیالی طالبا جدا وفیها فاتر للطلوب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

197 وقال الشرقی بغیر فی نعب الغراب بالبین و اذا نظرت الی الزمان تابیة هم او را در خبر بود فلک رستم تن شد بود دیگر

لا شیخ تشغلنی ونعای کلامی ضعیف مضحوفی دیگر از خصر رفت وقر عالم زر دلاور کم در زمین قصیر

و نه سهم ودانست و جوانمردی نه مرد بود در نظاره روزگار زبان گرد فتارة یقول یعزی علی العلیاء ابو خالد

انعم حتی خوف شبابی وحیث توی عند الغالیة و اربابا ثم توی عند السعادة طالبی جهان دهان درد که

بر و دخان به کردها نه بر جان تن فرو رفت به خون تن که زیر یکی زرد فر فنا در رفت بیک درین داد جوانمرد رنج الا

نه نیکان معمور نه خانقاه نه نور قر ز طاعت نه حظ از گناه نه کاری از این باغ بر دید نه کف طره و دریا برو مید وانحو تقول

ملکت جنان الفضل حتی اطاعنی وخلت منبر الجاه المتعصبا واجوبت فی مضمار کل بلاغة جواد فخار

السبق منهم و ما کبا وضاربت عن نیل العلا دحونها جنوا بطال الرجال فلما فلکن دهر و طلع عن ماتی

و عجم فی برج السعادة غضیا و من غالب الایام فیما یرومه تیقن ان الدهر یمضی مغلبا جهان همان فرد و ندار

لبرگ من نماند و بلرزد زر بکار رنج بسیار رنج بکار شیر یکار و فراز جوانرا که شنید بر تنک روزی جوانرا جهان تیره جنانرا

جوان عمر طالب و در رنج کاهش جوان رود که زیر در دراز از آن همه کار تو با زگرد جوان که نام نیکو گردد بنوازد ان الزمان لا یتبع

للانواب تبع الیقظة للاخس الارذل نه و رابع زرخاک در نزد من دامن خود که زرد زمین بر در من بار رسد زیر رود را

از فضل و هنر اهل هنر و انجم بر سر پنجم از جور فلک لا احتمل و انحو تقول کم حجبت حتی من کل عالم از جهان این خنجانم

نخ دان از هر خیره بر عقل زخت است ازین مبتلا که همه عقل رشتار نه بر جا شیرزه زرد رخ و قیاس دانش و چند از کتان آن تن خت

زمان زرد سیان از این بخت برکنان و قصب از این بر نخیل زر بصندوق و بخیل زر رخ که از زمانتنا انحو صیغا سمل و قد

کرده ده

198 غضب الزمان علی الکرام کأنّ زماننا من قوم لوط لولع بتقدیم الصغار وانحو یقول عجبت للدهر

فی تصرفه وکل افعاله من العجب یعاند الدهر کل ذی ادب کانما الدهر للادب برین زمانه که دهر همه کار دهر

برگشت خون بود نیم خیز زال که من زدست شیدن جو و قهر برین که آن تنیده بسیار کان شیر که چه نه ز هر هر سو را

از من زار گشت بر از حشم با زور خنجر گیر بر لقما بر زوم و در آن شیر رختی که لقمه شقار از آن سبب که فتنه و دان از زر و ب

اسیر است جهان تشنه در راه تنگ زیر با یقصد اهل الفضل دون الوری فصائب الدنیا وآفاتها کالطیر لا یحصی

من بینها الا الذی یطرب باصواتها فلم از علل داد مثبت قدر زیم کزنجی دل ترسی رنگ شبه شبستان زار ارم جمع

همه روز یاد و جنک هنر در ازین تیره چه کار طلب در در انیر رو زخم جرز نک با شیر پیوسته شیر از رکفت با بر و با شیر بمنع

نیک جهان گیران زنگار خورد ز نیزه میر زان مصقول زرنک بر از زان رود یا آن که در هر گفت فقد تمیلک بک من فنون

الفضائل سوی ما الادب من صنوف الغوائل لا تحد و اقواب الحوادث ملجاً وامّوا وابدی الانام

حمائل لکم ترحو بالفتی مداریا وکم بین قلبو الامال عجائل لکم ما تری لکم ها اسباب فی تلقی وان

عاجلا و تکشف بنائل وکم ادب فی الاهاق غیر یلاقی وکم له فی الحرمان مثل العائل فکم من سکال

رغبت حوثبها وکم انتسبت مع سلالة الاوائل لئن غار قوم فترة من غنائها فانی منها لست احظی بنائل

فوا اسفا من طیب عمر صرفته بجمع المعانی واکتساب الفضائل دیگر بر زار زار الیت و این انصار خزانه زمانه

نه از آب حرم تو در حق جوانان را تن شاد بفر جوارت چه خاست که هر الگو روز زین تنزد زلک هزار قرار کاه و

بکار شکفته کرد بخت برکه فرد سختی جان به کف جوان او رود پیر چو خاک جوانی سر بنهاد و مان چشمه رنج که نه بخت برد رخ خاک بهر که صفرا باختت

ز آنکه کسب دانش تعداد است که نیست زمان
بر نفسها در شخم خردم او بر آن

ولیقم ما قیل ان الدنیا التی فیها الدنیا
علی الحقیقة انما الذات بها حتی من جملة
والعجب حتی یطلب من المطبوع حلی العقد
التفع وما لحمق بقول الثناء و طلبت
علی الکبر ما لمت تربیها صبغوا من الاقدار
والاکدار ومکلف الایام ضد طباعها
متطلب فی الماء جذوة نار ولذا حکی
المتحید ان انما تبنی المنازل بعد خیرها

[illegible]

[illegible]

۲۰۱

وخلطوا اذا الاقنيت يوما قاطا عجلا في قول جميع وفي زلل فأي براءت الذي تخشى بعقله كما كان قبل الكبر

حيث عد بالعقل رفوک عاقل دیوانه پیدا است زیرا که نیک و بد بگانه پدیدار است جبر که بنا شاه بود از رسیده فرح است

له سنده بود از رادارد فرموده است مرحوم اکنون ستره است که کرده جهان بوان عمر دراز رنج ابد بکشد روان است وحرم به نفعی

انتي لعقلك ان تكون اديبا او ان يرى فيك الورى تهذيبا ما دمت مستويا بفعلك كله عوج وان اخطا

كنت مصيبا كالنقش لم يجمع معنى ختمه حتى يكون بناه مقلوبا سبب بر سر کار رنج از رنج سفر رود لکام بخیر دور

بهانه به سبب است بر از نعمه رنج دود از فرمود باز بر بخت عقد زمین که این جمله بر حجرات است يقولون هذا الزمان قد بلغوا

مرتبة لا ينالها فلان يا معشر الناس قد نصحت لكم تعوذوا قد نعوذ والفلاة دیگر از دزد دانشمندان دران

مقام سپانه سفر بود فتارة يقول وما الجمع بين الماء والنار في يدي بابعد من ان اجمع الحظ والفهما

فانم بر دو رنج قضا له فلک بودم بر کشت استمان نکرد زین از کار حرارت دراز وجود بجز کنج عدم در نیابد از

زکود زمین حقیقت تا کار دراین روزگار ز رنج جز به رواره بار اینها را بدین دیار و صحر و دود هر کار که بحضور کرم از زود بجود نه بر انجا

له بلکه کرم نمیشایر از عدم بوجود زلوز حقارت مرا چشم بخت نیز بود چه چراغ شمع که از زور حرف و بالود بجز نه بر ازدم لطف

زدم برد نیز از نیم بخت نرنک زود ولکنهم ما قيل من زيد في عقله نقص من حظه واخرى تقول اذا

صحب الفتى جد وسعد تحامته المكاره والخطوب ووافاه الحبيب بغير وعد طفيليا وقاد له الرقيب وعد

الناس ظرف حظه وقالوا اريغساقد فاح طيب اي كوفا وان اذى الهموم على قوم اخرين النصول

على الحدى ولقد ان صبرت نبيت قلبي على طرفين من البلوى اليم وكما لا كصدا الوعي ماض سوى ان الليا

اسعاد متيد بخت دادن هر

پالود یعنی بر فرود از خود مغزی با کرد بر آن

خصوص

۲۰۲

من خصوص زانکه کار تصرف این بر گمشتم در کام از زدها نیاز است سکنم در حق همه جو دار خرد در هر رسته که در بصیر از رو هم

لشکر زوش نان ملک خصم من چون ملک نوز سیه چو لیک تیار بود نم اینزر ز چراغ خبر و بخت روزگار نوز تیره زنگ برد دو بیالود رنم

دفتر دانشمند فقیر برادر بیرم که در شکار بر از زدها بر کمه نفرت مجرد فتارة يقول يا بني الدهر بلغني عشرتي وقال

عند غيلا الخيشم احتيس منهى الرجاء الاول كانت نقائبهم لا بالرجاء ولا المبذولة اللاين قيمة

اهون عند الحي مقدمه مما على الابل الجربى من العجب استنزل الرزق من قوم خلائقهم شمل الاعتزعند

والكرب الدهر يمنى له الداعي بخشيته ولا يهمزون بالاعوان والحرب يحسنون عن الاجر وطالعه

خوفا من السائل الحزاه والكلب دراین معنی از نکار خورد بوده اند بود مراکلام برازش جهد با برود چه نیت هیچ نیز

قصر عقد جو نقص چه نیت هیچ سخندان دو رعقد جو بود واخرى تقول يقولون ان جمال الفتى ونبه منه اذا

راتج وكان يزين سوى الكثيرين ومن طوح سوده شابع واما الفقير فحتوله من الادب القرح سوانيع

وان جمع دارن بفقه ادبت بتم او ناتج كيف لا والابياح في هذا الزمان الرطب بالخطب ولا البيع بالحج

ولا التمر بالثمر ولا العصايد بالقصايد ولا الدقيق بالمعنى الدقيق ولا الفوايد بالفرايد ولا

الشعر بخبيح ولا المثنى بمثناه ولا القصص بقصصه ولا الرسائل بالرسائل ولا الحكم بالقمي بلقمة ولا

اخبار الكلام يلجمه واعجب لهذا الزمان فما فيهم من يصنع اذا صنع لم يدع ولا من يجيد اذا انتقد له

ارتحنى ولا من يعنيت اذا انكى بمن الحديث ولا من يجيب ولو انا امنه وعندهم ان مثل الاديب

كالوجع الجديد ان تجد الوجع ربه ولا هامته منجمين وكذا الاديب ان لم يحضده هب غد بنسبه

نعیتم نفرود خود ولطفی نکاره دادن هر

عکبی که او را باشد از آن خشکی بر دوز بر هر

حق آنچه السراجب بر دو نیت ادر ادراک هر

که تبع زایده کار از آن نوز زیاد نر هر

یا عکبه نوره میان خلول ولبر هر

عصیده تبا به که حلو شیرینی هر

مثالیه که بر دو از هر بیجر کرد نجیب دولت

حرف لازب

203 نصب دهري محتسب [illegible] شعر [illegible]

همان [illegible] فانشأ يقول ولما اغتدى ريان في الحرم الوكر والاغتدى [illegible]

والمقام على الأقتار ذلّ واستقام وحالي الكيت في الحافل سكيت شعر وقفت وقوف [illegible] ثم استمرت بي

بأن الموت خير من الغنى فودعت من أهلي بالقلب ما بي وسرت عن الأوطان في طلب الغنى وما كنت

قلت لها اصبري فلما [illegible] ساكبة الآماق بعد ما فيض الدموع على [illegible]

فاستطبت غارب الغربة الى الكرخ وركبت مركب النوى [illegible] قاطع الأغوار والأنجاد فلم يحظ لي

دهر ولا [illegible] من ان الليالي والأيام لو علمت عن عيب نفسها [illegible] فكان

في جنون الدهر [illegible] وفي حلقة [illegible] يدافعني ببخل [illegible] ولا استقر بأرض

الى [illegible] غريب عن [illegible] يوما بحزوى ويوما بالعقيق ويوما بالعذيب ويوما بالخليصا وتارة

انتحي نجدا وآونة شعب الحزون وحينا قصر تيماء [illegible] مع حرفة الأدب [illegible]

[illegible] الدهر [illegible] ولم تزل مع الزمان في تقتير وعتاب حتى رضيت من الغنيمة بالإياب

[illegible]

[illegible] فقلت يقول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

204 [illegible] الأيام [illegible] الأشباه [illegible] الكون [illegible]

[illegible] الأمهات والآباء [illegible]

عليه البلاء وأنشأ يقول [illegible]

[illegible] الناس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وأنشأ يقول [illegible] الدنيا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرمت مرا غیر از ... نبود کار بادو ... غیر از آب ... نبود [illegible]

قوت ... آب ... نبود ... نبود [illegible]

... قصر ... [illegible]

... نبود ... فقال ... كيف

بِهَا بِالْحِمَامِ مُتَّصِلٌ قَدْ خَافَ غَدْرَ الزَّمَانِ عَالِمُنَا ... الْأَمْرِ ... الْكَفَنَا

أَعْطَشَهُ الدَّهْرُ عَنْ مَطَالِبِهِ ... وَكَيْفَ يَرْجُو الْبَقَاءَ ... [illegible]

فَأَمَّا ... عَلَى ... [illegible] ... إِلَّا ... [illegible]

... أَبَدًا ... وَلَا ... [illegible]

بِحَقٍّ ... مِنْ مَعْشَرٍ ... وَالشَّجَاعَةِ فِي الْجِلَادِ وَعِنْدَ الْمَكَارِمِ ... الْمَجْدِ

... قَدْ شَغَلُوا بِالْمَعَايِبِ ... وَالظُّنُونِ ... ثُمَّ

أَلَا قَاتَلَ اللَّهُ هَذَا الْأَنَامَ ... وَلَا ... [illegible]

مِنْ ... [illegible] ... وَ ...

فِي ذَا الزَّمَانِ صَدِيقٌ ... أَحْرَى الْأَنَامِ ... وَأَعْدَى ... [illegible]

أَخُو ... [illegible]

وَ ... [illegible] ... قرار برد ... [illegible]

مُتَّصِلٌ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

دل ... [illegible] ... برد ... [illegible]

دلیل ... برد وَأَعْذَرُ ... مِنَ الْبُكَا ... بِالدُّنْيَا ... وَقَالَ

... فِي ... [illegible] ... وَعَلَى ...

... وَإِذَا ... وَإِذَا ... أَسْبَابُ ... [illegible]

... عَلَى ... إِذَا ... وَإِذَا ... [illegible]

... زن ... زن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... وَكَانَ ...

مَعَ ... وَلَوْ ... [illegible] ... وَاجْتَنَبَ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... وَكَانَ ... مِنَ الذَّهَبِ ... [illegible]

نکی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

فِي الْأُخُوَّةِ أَسْلَمُ مِنْ دَوَامِ الْوِدَادِ فَلَمْ يَحْزَنْ وَلَمْ يَغِبْ برگ ریزان بارگه بزرگان این رشته بریزان زود چو زرد چهره وقت صبح
از زاغ و آب زرد چون رنگ زمانه تیز کند خامه را اصلاح جفا رخ رخ بخت برادری فراق با درد و ابرو دم برادر جنگ برد زمانه بیاد
از رزم بیرون هوای زمانه از دوران طالعم چون جنان بیرد و هر از جنینه برکشم آن که هفت پیمبر رخ از زاد و بیرون رنگ که راه جهان
لیمان نطاق صبر است که هر چه جز نجیدن برادرم هم راه فقدام برادری که در ستان آن حیث سر و لفظ از یک و عجب میر تند
نبوک نیکه چه من ماتم آن برادرم نیک نعقوب بر غم زار فرود بر نیزه جنگ وَقَالَ الْخَوْمُ كُنْتُ عِلَّةَ الْعِلْمِ لِعِلَلِ وَمَلَازِ
الْجَهْلِ مِيلَادِهَامِ وَكَجَمَالٍ لَكَنْ سَعِيدًا كَالسَّعْدِ مِنْ طَالِعِ الْبَهَائِمِ وَأُخُوَّتِي خَابَ أَمْرُ ظِلٍّ مِنْ حَيَوَانٍ مِثَالَ غِنًى
بِالْعُقَلَاءِ عَادَتْ فَدَمِ الْجَاهِلِينَ وَأُخُوَّتِي مَا أَخْرَجَهُ الْجَاهِلِينَ وَلَا أَشْفَقْتُ أَنَا الْعِتْقَ وَزِيَادَتِي فِي الْحَذْقِ
فَجْمَعْ زِيَادَتِي فِي نَقْصِ رِزْقِي وَأُخُوَّتِي قَدْ عَقَلْنَا وَالْعُقَلَاءُ أَوْثَاقِي وَصَبَرْنَا وَالصَّبْرُ مُرُّ الْمَذَاقِ كَلَا أَرَى
فَاضِلًا كَانَ مِثْلِي فَاضِلًا عِنْدَ قِسْمَةِ الْأَرْزَاقِ [2] در از زمانه دم که در میانه خلق هنر قلاده لعنت است و بازی هنر طوق برادر گفته داوری شرار از این نعمت و غم
نیاز کار رقم هیچ رنگ که اوج بهشت رنگ برادر ربان و بوقلمون متاع فضل خریدار برادر هر شب زهر کام در کام و بیچ
مغبون تب تب که لطافت برود آزرده دم بسان قالب نقش برد و سفلی بیرون بخت اردو بیچان فرو رفته بعقوبی هیچ هنر آزرده الوان
لگام فضل بیرون رست که چرخ آن هر بهره لگام شعر بیرون رست که با جمله مقرون وقت در هیچ سلطان نیاز از زر که زاده بیرون آنگر آمدین در گفته حکم و نظم
رفته ریزه خوار صبر مرا چون که بیرون که زرده که بیرد آن آرزی چون سخن در خون نشیند چشم خون بار آرزی روز خاک آزاده من چون لاله
برد برادر صبر از رخ که گرد گنج از آتش زمین نیاز آرزی بار دو بیرون در کار بیان که چون در خارخ ماه بیان چو در ساق گیاه آرزی
درست آمدم دوار در هر حشی که گشتید کنج او فرو بیرون چه بود آمدم در دار آرزی تا که از زر آن برق من بر آسمان گر کشت هر روز رو ساقی

عزیز آزاده مرا کرد آرزی هَمِّي وَحُزْنِي وَحَنِينِي وَأَعْظُمُهَا رَحْمُ الْعِدَى وَجَفَا مِنَ الْحَبِيبِ تَلْفَ حَبِيبٍ حَالًا وَعَلَى غَمٍّ
وَكَأَنَّ نَحْتَ بَيْدِ قَدْ تَحْيَى بِرِفْقٍ فَنَاءٍ لَا غَرْوَ لَوْ تَلْتَوِي بِحَيْرَةٍ قَلْدَرٍ حَوْلَ الْحَيْزِ غَوَى لَا تَشْكُلُ أَعْضَاءٍ عَذْرَ وَدُونَ غَمٍّ
الْغُرُورِ تَشْكُو غَنِيَّ إِلَّا بِإِفْنَاءِ وَإِلْقَاءِ داد و ابریشم کشت از تاب برنجیر تن به آرامش تن زمان دلگیر تاب چشم و دو هر روز از نیزه غنی بود و بلی آرزی افتاده گلی و تباه آرزی خوار آدرب
برین میبرزد بادار شمشیر دلم بار دیده را چو نیاز رکرده از این رشته ریزه زر قُولُوا لِهَذَا الدَّهْرِ مُعْتَبِرًا أَسْرَفْتَ فِي بِلَادٍ فَقُصِدَ
أَكَعْتَ تَعُدُّ فِي الْكُبْرَى وَعَظِيمَةَ تُلْوَى الْكُبْرَى وَعَجَائِبَ مَالِكٍ مِنْ فِكْرِي وَغَرَائِبَ مَا دَرَّتْ فِي خَلَدِي حَزَنٌ خلاف حال و هر دو نفر هر
و دلم کشت و راحت جنیر زلف در رخ افسرده طبع غم زدار نوگل گرد حکمت جز و فلک نگار کردم نیز آتش و از تن چهار جهان نثار کار
تر راست به هر دو جهان جاودان از تیغ آتش زاده و از رنج زار گنج چو از آن من زار کشته ضعیف از آن چه چو نیز از من در رخ کوه گرد
در هفت از آنکه نیز در سخن برد ام و لعل از نه بالا نثر الخط بسیار از نیز زار نیز در فضل نگز در مار از آن نیز از عجز کار دار نیاز نگار و شکسته برکان
در نشر زمانه مرا یک در فرد در کمر هر چه در دل برادر در آن که در چرخ و هم چنین در آن سال چون تیغ تیز به آه نیز دل
تاریک تر سپهر دهم آدرش در آن گرد دار و دم او لاله از که با زر نیا و از تیز از نیز هر رفته ز تیز فکر و در دل تیز جاودان از رنج
کرده بود و نیز تیز هر گفت نیز از در دنیا نظیر کرده برز جهان از آن که هر زمین یا تمت علی برادر یاد شستان یا در نور همتم نور الله
وَقَدْ قِيلَ أَشْوَقُ النَّاسِ حَالًا مَنِ اتَّسَعَتْ مَعْرِفَتُهُ وَضَاقَتْ مَقْدِرَتُهُ شِعْرٌ وَأَتْعَبُ خَلْقِ اللَّهِ مَنْ زَادَ هَمُّهُ وَقَصَّرَ عَمَّا
تَشْتَهِي النَّفْسُ وَجْدُهُ که شعر فضل و هنر مباد چو از فرد در آتشم نیز مباد وقت و نیز و دو بیرون دیدم که از جور روزگار برید و از شرار
لگد رخ جو دار چو بار کرده سیف إِذَا اقْتَنَا بِالْحَدِيدِ وَعَلَتْ مَصَابِيحُ عُودٍ فِي قَدْ حَتَمَ الْمَنَايَا وَقَدْ كُنْتُ خَاتَمَا
كَبَّوا أَخِيهِ فَقَدْ تَرَكَتْنِي وَاحِدًا لَا أَخَا لِيَا وَقَدْ شُغِفَ سِتُّوَا أَنْوَاعٌ نَارٌ فِي أَعْلَاجٍ كِبْلَا مُصْمَتًا قَدْ بَرَانِيَا فَلِلَّهِ گله قبر و نیز به بوق و ترا شیدن و داع آرزی

[illegible] يوم اتوه موثقا وتذملا [illegible] جالبا نمودار گفتار [illegible] بر این درستان عبرت هر کسم زمین و زمان

[illegible] چنان بود [illegible] چه از من [illegible] همه [illegible]

[illegible] ز [illegible] سینه [illegible] جهان [illegible] وقتی [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] فتاة يقول ولكنا [illegible] للحياة [illegible] [illegible]

[illegible] جهان [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] وآخر يقول وما [illegible] الدهر [illegible]

فما انا في الدنيا بلغت جسيمها ولا في الذي اهوى كدحت بطائل فقد اسرعت عني [illegible] المنايا باكفها [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ثم يكون فاني وما ان ابالي [illegible]

الدهر بعدها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اذا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] فيقول احدهم فوا عجبا كم يدعي

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الفضل

الفضل ناقص وما استفاد [illegible] وكيف تنام الطير في وكناتها وقد نصبت للفرقدين الحبائل

ينافس يومي في امسي تشرفا وتحسد اسحاري علي الاصائل وطال اعترافي بالزمان واهله فلست ابالي من تغول

الغوائل فلو بان عضدي ما تأسف منكبي ولو مات زندي ما بكته الانامل اذا وصف الطائي بالبخل مادر

وعيّر قسا بالفهاهة باقل وقال السهى للشمس انت خفية وقال الدجى للصبح لونك حائل وطاولت الارض

السماء سفاهة وفاخرت الشهب الحصى والجنادل فيا موت زر ان الحياة ذميمة ويا نفس جدي ان دهرك

هازل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فقد علمت انكم في زمان القائم بالحق فيه قليل واللسان عن الصدق

كليل واللازم للحق ذليل اهله معتكفون على العصيان مصطلحون على الادهان فتاهم عارم

[illegible] وعالمهم منافق وقارئهم مماذق لا يعظم صغيرهم كبيرهم ولا يعول غنيهم فقيرهم والاخرى [illegible]

وقد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] الغطاط [illegible]

[illegible] [illegible]

اغرامی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فمنهم من يوفي ومنهم من ينقص ومنهم من قضى نحبه ومنهم من [illegible]

[illegible] وقال آخر [illegible] فلا اجتماع [illegible]

[illegible] ثم قال عفا الله [illegible]

[illegible] وكل صديق فيه غير صديق [illegible]

[illegible]

[illegible] وقال آخر [illegible]

[illegible]

[illegible] اذا انشقت [illegible] وقد [illegible]

[illegible] فقد طابت [illegible]

[illegible] وقال آخر

[illegible]

[illegible]

بدان این نامه مجموعه [illegible] شکوت وما الشکوی لمثلی عادة ولکن تفیض النفس عند امتلائها

از دوستان [illegible] منزل [illegible] از ارکان دولت [illegible] حافظ [illegible] کردم که در [illegible] فرد که این [illegible]

[illegible] نابوده بود [illegible] در منزل [illegible] چون برق [illegible] که در این [illegible] مقام [illegible]

[illegible] دولت جهان [illegible] ضرورت [illegible] در این جهان [illegible]

[illegible] کالبد [illegible] تیغ [illegible] خوردن [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] جهان [illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این جهان [illegible] با دیگر [illegible]

لکثرة علمی بالزمان وأهله فذنب الفضیلة عندهم أن تکملا طبعوا علی لؤم الطباع فخیرهم إن قلت قال وإن سکتت

تقوّلا وکان بعض أصحاب [illegible] فقد [illegible] للناس بعد موته فقال [illegible] قال لا [illegible]

[illegible] قرة یقول حملنا من الأیام ما لا نطیقه [illegible]

حمل العظم الکسیر العصابا وأخری أتی الزمان بنوه فی شبیبته فسرّهم وأتیناه علی الکبر وأخری

[illegible] فقل للشامتین بنا أفیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا

وفی حدیث أیوب [illegible] من البلاء [illegible] کان أشد علیه من [illegible]

الأعداء وأخری [illegible] وأخری ومن نکد الدنیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] إنما [illegible]

متی [illegible] الاجتماع [illegible]

الفراق [illegible] الالتقاء [illegible] والاشتیاق [illegible]

[illegible] وأخری یقول [illegible]

۲۱۵ حسن التفاصل یا رژه مه برد برزمهر چهر روزگار تغیر رفت پیر بالاتر ز برگ چشم دارم چو لعل فی زین بهر آب بخون دارم چو

چشم خرد هم خواب چشم دارم چو جان مجنون همدرد جان دارم چو زلف لیلی همه تاب چنانک لعبتان زمان دم چو در از حوادث زمان

دست برزمان سیلگشت که توتیای رفت و خار بجز کی برد تشنه و بیم بجز قد انقلب المعشوق بالدجی بعد النور فدری

حسنه فقد اعرضت ایامها وانقرضت دولتها واحکامها انتهت خدودها وذهب خدها بحجا فبدلوه خدلا

وکحلوه عوض اخضر فارقنا خشنا ووافقنا حلوا فارقنا ملا الاوطان فعاودنا بالاویکالا والبحی

والاسنان خضرا او سودا فقیر برادیم که در شکایت از روزگار کدورت فقاره بقول وحصلن قد لعنها الحق

الیوم والحق معرفها فی قرن روزگار است ... که خار دارد چرخ بازی زرافشان با زیبا رود میر زرد لیس بحاله

زرد کهن ادراسیر بهر سوزد به مجاز زرد ما العجب الدهر فی تصرفه والدهر لا تنقضی عجایبه فکم رایناه فی الدهر من اسد

بالت علیه کبیر ثعالبه واخری یقول ما للزمان یقود غیر مطلبی ویمنعون عن جارفی فتلادی یحنی

علی اذا اقمت کانی الاسیر فی احشاء کل بلاد بیره دیره ور تجبر رین رتبه نیز چه عادت کرابار دفت دریاهم

از جور زمین گذشته ودگونیز بزرگ مرده بیماری الیت کابری حکایت کرد روزگار ... دفتر بزرگ از دو نامه در

از زمان و در اوان زمان کبود مرده بود فقاره یقول ماذا الحقیت من الدنیا واعجبها انی عالما بالذاء مذ فتحق زر زبور

نهان نیست وبر آن صفات و او برحالت ... که در این گمراز زمان است واخری یقول وادنی الزمان فلا ابلا اعنی

فلا انا ... ولا ادری وکشیفها تلک الیام انتحیا اما لحیلة الایام رکب الانی زمانه که ور دولت بیرحمت ودارد وداکه

مراد دولت مراد دولت بیرحمت واخری عادات هذا الناس فیهم مفضل وعلام متعدد وعذر احاد و

دعجب بالفتح ... تاریک .

جلف ... کوک لیکه نهم و دیگر ... که جمع خبر الادب

منجار ... و روش و طریق ... برهان

زیف فلان ... [illegible]

۲۱۶ عجیب ولاعجب انکر عدل الدوی لفاضلین اعادی واخری یقول تخمضا فلم تطل وحانوا افاطلا واتوا امحی

جز بکان ولهم ما قبل الامر تخم یغلق الباب بجوند وعن الحق قرب السرین یغرب ودفتر دیگر از دو ... را

ازدم که در صعود زرار جنود این زمان رمجوزنیر کیف لا یطلب الحمام علیک حکم الدهر فیه رای للعادی لو احببی

لدار العبادة یوما لفقضی من فضاضة العواد اوتصدی لجمع جوهرة الزمن القوم بالعمود الحداد

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان دهم از کتاب خزانهٔ باغ ارم در وداع یاران و مهاجرت دوستان است

چون روز دهم شد سخن از وداع یاران و مفارقت دوستان در میان آمد یکی از حضار گفت وقت جدائی [illegible]
که در این عنوان خبر [illegible] میفرمود فتارة یقول و دعنی بوقفتی واعتناق ثم قالت متی یکون التلاقی — من قول ابن عبد ربه
وبدت لی فاشرق الصبح منها بین تلک الجیوب والاطواق یا سقیم الجفون من غیر سقم بین عینیک مصرع العشاق
ان یوم الفراق افظع یوم لیتنی مت قبل یوم الفراق بهر [illegible] زین چه به [illegible] آمد و دامن گرفت [illegible]
از ره وفا رخ دل شکسته بر برگ [illegible] فرق [illegible] [illegible] [illegible] دلنواز [illegible] غم [illegible]
[illegible] شد و اخری یقول وکنا شددنا للرحیل رحالنا وجدّبنا سیر وفاضت مدامع تبدّت
لنا مذعورة من خبائها وناظرها باللؤلؤ الرطب دامع اشارت باطراف البنان وودعت واومت
بعینیها الی انت راجع فقلت لها والله ما من مسافر جسیر یعدّ به [illegible] صانع فقالت نقاب الحسن
من فوق وجهها وارخت من الطرف الکحیل مدامع وقالت الیوم علیک خلیفة فانک ما غابت

 الوداع دیگری از حضار گفت در سفر شیراز مرد برادر دیدم که [illegible] هر گفت جعلت خنتة الفراق حتی اجفانها
عقد لولو منثور فکان الکالئ [illegible] مع الدمع علی خدها بقایا سطور آنگه در وداع به چشم [illegible] رخ بر [illegible] — بعد از آن از گفته ابو البرکات [illegible] گفت
بر خاک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible] [illegible] سیل [illegible]
زنان رو [illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و فا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فارقت بعد الطاقها
فندمت عند فراقها بالعین تذری دمعة کالدر من اماقها تطفیا فوق اکباد مجلی من فراقها خود [illegible] — [illegible]
الا الحق من اخلاقها ولقد الذ حدیثها واشد عند عناقها دیگری از حضار گفت [illegible] [illegible]
از فرقان [illegible] و با یاران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در این [illegible] — از گفته [illegible]
[illegible] بر سر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
یا قوت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible]
[illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لکنت ساعة [illegible] [illegible]
حین نکر التودیعا [illegible] من الدموع [illegible] وعلمت ان من الحدیث دموعا [illegible] [illegible] — دیگری از گفته [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
به [illegible] [illegible] [illegible] دیگری از حضار گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وداع جانان میگفت روز وداع از در [illegible] لب [illegible] زر تر [illegible] تا به [illegible]

[illegible] عنبر [illegible] زار [illegible] خزر [illegible]

[illegible] معنبر [illegible] گشتم [illegible]

[illegible] چشم چون [illegible] گفت [illegible]

[illegible] قامت نوح عوالدمع يغلبها كأنها [illegible] بالنعم استمرت فقالت

بالكره يا ليت معرفتي إياك لم تكن [illegible] ايقنت [illegible] بين الهم والحزن [illegible]

[illegible]

[illegible] گفته ازان [illegible] صنوبر [illegible] یاد [illegible]

از [illegible] در وداع یار [illegible] [illegible]

در این [illegible] بدان [illegible] جو [illegible]

[illegible] بكت على غداة البين [illegible] ودمعي يفيض [illegible]

[illegible] فدمعي [illegible] على ذهب [illegible] على ياقوت [illegible] وداع [illegible]

[illegible] جان [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible] زلف [illegible]

[illegible] چون [illegible] رسید [illegible] در فراق [illegible] وداع [illegible]

يقول ومعشوقة العينين مرجح النوى وقد راعها بالبين جمع حداة تجيب [illegible] مقلتيها [illegible]

فأخوى تقول أعين الرقباء [illegible] [illegible] فلا

بكت عيني غداة وداعها وقد [illegible] فرقة القرناء [illegible]

بكت لبكائي [illegible] تعالى نغنّ النوح فقالت وفي أجفانها

[illegible] البكاء [illegible] فأخوى تقول بكت للفراق فقد راعني بكاء

الحبيب لبعد الديار كأن الدموع على خدها بقية طل على جلنار روز وداع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فقلت واحدهم [illegible]

[illegible] بفراق الأحباب والخلان [illegible]

[illegible] فجعني الأيام [illegible]

[illegible] لا تراها العين [illegible]

[illegible] الضرام في قصب الغاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

نیاشود چون نیوفر گفت از بار چه دیدی که چنان بیتر باز هر بیرو دود و مرا بیرل نمود را بیر هر شیب بی سر زاد زمن زحمن نجم اگر

بالا کردم بیلو برین سخن مگر از برچه مراد و نیفت نمودست مگر از جوله ورخورست شد بیرار ثم بکی وقال ولما وقفنا للوداع

وقلبها وقلبی یفیضان الصبابة والوجدا بکت لؤلؤا رطبا ففاضت مدامعی عقیقا فصار الکل فی نحرها عقدا

وقال آخر ولقد قلت لابنتی وهی تبکی بدخیل الهموم قلبا کئیبا وهی تذری من الدموع علی الخدین من لوعة

الفراق غروبا عبرات یکدن یجرحن ما جزن به او یدعن فیه ندوبا حذر الحتف ان یصیب اباها ویلاقی

فی غیر اهلها تثریبا اسکتی قد حززت بالدمع قلبی طالما حز دمعکن القلوبا فعسی الله ان یدافع عنی ریب ما تحذرین

حتی أؤوبا لیس شیء یشاؤه ذو المعالی بعزیز علیه فادعی المجیبا ودعی ان تقطعی الآن قلبی او تزینی فی رحلتی تعذیبا

انا فی قبضة الاله اذا کنت بعیدا او کنت منه قریبا کم رأینا امرأ اتی من بعید ومقیم علی الفراش اصیبا فدعی

من امثالها لا بل اذا اعترضت الخطیبا حسبی الله ثم قربت السیر علاة تخب بی مرکوبا وقال آخر فلما

تلاقینا رأیت بنانها مخضبة تحکی عصارة عندم فقلت خضبت الکف بعدی هکذا یکون جزاء المستهام المتیم

فقالت واذکت فی الحشا لاعج الجوی مقالة من بالود لم یتبرم وحقک ما هذا خضاب خضبته فلا تک بالبهتان

والزور متهمی ولکننی لما رأیتک راحلا وقد کنت لی کفی وزندی ومعصمی بکیت دما یوم النوی فمسحته

بکفی فاحمرت بنانی من دمی نگارین چه خونم بر سر دمیر بیار دیرازرزه باران ودابر نو کرکی جبیر پرده بلبه درخت

برا گنهر از کف انر ودیره جبیر بیامرد وشان خیزران برتن بجان درغزکه بانهرنم لبصر نرسامررد حماییر کرده با من

فرداد بخت از من چون حمایر وقال آخر تتابع دمعانا غداة فراقنا مشابهة فی قصة دون قصة فوق جیدها

عنق الغزال وکلابه عنق وبحجم هر تعدیه انقرنش انجراحت کردن برتن ناقه تیز سیر تمر کره وانداب و تعذیب جمع هر

علاة شتر بلند کلا اشتر را از عزم هر

عندم خون سیاوشان پایچریقم هر

لاعج جوی آتش وجوش درسینه و خطر کردن در مختصی کی بی کر رده ده تفکر کرد انک کرده خیر طارب

تکسو للدمع حمرة ودمعی یکسو حمرة اللون حقی ورخ چون برد برار جیب اندر بریز نورق زرین خشت بان کف در

دربار قر زر یا غرر یاز ناب جیجون جان شعار تاب آزرق ز نور بودیر ستیز ماه مهرافروز من در کاروان آورده رو ی زلف

از ره جون کمان دغرزه وباله جو بیز زرکس ریز از نجم تار هر بروین فشان فقر فرزار از نجم منظر بروین وستیز زرشتیا فرنگجت برز

طی تعجیر خوشاب در وداع گفت غبار طاری بر غیر برگ زارکبر روان اورد کوسیلم ودس رفتم ازخون جو سیلاب بر برار زار

دفتر مودم برد ام کرده دم که با جشم رخسار زرین شعار بیوزد خلیلی غدا لا شک فیه مودع فوالله ما ادری بای کیف اصنع

فواحزنا ان لم اودعه غدوة ویا اسفا ان کنت فیمن یودع فان لم اودعه غداة تبعده سریعا وان ودعته کیف اصنع

انا الیوم ابکی فکیف به غدا انا فی غد والله ابکی واجزع لقد جنت عینی وجدت بمهجتی غداة غدا ان کان ما لا توقع

فیا یوم لا ادبرت ما لا مقبلا ویا غد لا اقبلت ما لا مدفع جون بخت بر جفا رسید بار کفم فتح من حبیبک بلا وداع

فما بعد الحبیب من اجتماع فما أری فی الذی قاسیت شیئا امر من الفراق بلا وداع جون لوم شبیه فرم جوار لرم دارد کفت

اقمنا بمربع دون الجدال ان تؤدی عناء من اللقاء فاخذته ولو فهم الناس التلاقی وحسنه لحبب من اجل التلاقی

التفرق فیا حسنا والدمع بالدمع واشج یمازجه والخد بالخد ملصق وقد ضمنا وشک التلاقی ولفنا

عناق علی اعناقنا ثم ضیق فلم تر الا مخبرا عن صبابة بشکوی والا عبرة تترقرق ومن قبل الثغر یعکر

تکاد بها من شدة اللثم تحرق ثم قلت لما سمعت ما قیلا لیس عندی خطب النوی بعظیم فیه روح وفیه

کشف هموم ان فیه اعتناق الوداع وانتظار اعتناق القدوم وفرعات وکشت رد دیم که با زلاف زر بار

در این باب اشعار بیوزنر فنارة یقول فرعاب ضوئه فی المحاق یوم جد انطلاقه وانطلاقی جامد الحظ

ودع بر الستر وتجدید هر

۲۲۳ الا ان شرّ ذوب الدم للفراق صارت الدموع تجلو تفرى فصار نور ذلك الكدود والرفاق غير صبري يوم التلاق
ولكن فضحته الاشجان يوم الفراق يوم لا تغني نفس عن نفس مولود ذو فروح وزينة من فاقي خرّت الدموع من الجفون — موافق کنج چشم موافق جمع هـ
حياء وبينما بيننا من الاشفاق لا اذم الاسراع في طلب العز ولكن في فرقة العشاق واخرى يقول ولما
دنا التوديع ممن احببته وكنت من الذين لا ان جنّد الواجد بكيت فابكيت العواذل رحمة فيا ويح من بكى عليه العواذل
واخرى ودعته حين لا تودعه روحي ولكنها تسير معه ثم افترقنا وفي القلب لنا ضيق مكان وفي الدمع
سعة واخرى عجبت وقد حان توديعنا وحادي الركائب في اثرها وناري تقد في اضلعي ودمعي
من فوقها فلا النار تطفئها الدموع ولا الدمع يخشف من حرّها ثم بكى وقال والله لو كان الفراق صورة — خيف الکام و الانسو رفت از بر ورزش هـ
لارتاع لها القلوب ولهدّ الجبال ولجمر الغضى اقل توهجا من حرّه ولو عذب الله اهل النار بالفراق
لاستراحوا الى ما قبله من العذاب روزی جمعی از جوانان با فضل و وقار را دیدم که در فراق و وداع دوستان خود گفته‌اند که
فقال واحد منهم كنا جميعا والدهر يجمعنا مثل حروف الجميع متصلة واليوم جاء الوداع يجعلنا مثل
حروف الوداع مفترقة ثم بكى وقال لما وقفنا للوداع وصارنا كنا نظن بين الثوى غيبقا نبوا على
الشقائق لؤلؤا ونثرت من ورق البهار عقيقا وقال آخر مرة هم رحلوا يوم الخميس عشية فودعتهم
لما استقلوا وودعوا فلما تولوا ولّت النفس معهم فقلت ارجعي قالت الى اين ارجع الى جسد ما فيه لحم
ولا دم وما هو الا اعظم تتقعقع وعينان قد اعياهما كثرة البكا واذن عصت عذل العاذلين واخرى — تقعقع مضطرب شدن و جنبیدن هـ
رعى الله احبابنا الظاعنين وان ضيعوا في شرط الحفاظ فاحشاء احبابهم بعدهم من النار مملوة بالشواظ

فاهم

۲۲۴ فدمع يفيض ونفس تفيض وصبر يغاض وصب يغاظ واخرى حشاشة نفس ودعت يوم ودعوا فلم ادر
اي الظاعنين اشيّع حنانا علينا ذكروا من النوى وعينا وفي قولهم من الحزن ينبغ ولو كان منهم الحب والاسى
بنا غداة افترقنا او تكاد تتصدع يا ابن جنبي الذي خاض طيفها الى الدياجي والخليون هجّع
مرة نعنت القداة غداة ولوا وهم معارضة الطرق فصاحوا بالفراق وظلت ابكي فصاحوا بالحدوح
وبالغريق واخرى فلما ابنّا التوديع بكوا لؤلؤا وبكينا العقيقا تولوا فاتبعتهم ادمعي
الغريق وصحت الحريقا واخرى اساكيد بعدك ... ان بانوا ان الدمع على الاخوان اعوان حتى الطوالع
من بعد تصوبهم عن النواظر اغاظوا كيف ان ثم بكى وقال كاني سقيت السم يوم تحملوا وجد بهم حادي
مبين وقال آخر تارة ولما تناجوا بالفراق غدية رموا كل قلب مطمئن برائع وقفنا فبدّلنا ثرى
نفوسنا بالانفاس عوج الاضالع موافقة تدعو كلا عشوا وثغر صدوق الكوف انسانا غيرها يلجج امناتها
الى الحين ان يلحقوا بينا فلم تنهم الاوشاة الدامع واخرى ولما وقفنا للوداع غدية وقد خفقت
في ساحة القصر رايات بكينا دما حتى كان عيوننا بجري الدموع الحمر منها جراحات واخرى لا يبعد الله
الذين تأوا وقفوا الغرام بنا وما وقفوا اي القوم فطعوا وادم مفلوا واي جراحة فرقوا لما تكى — [illegible] هـ
موقفنا وموقفهم يوم النوى ودموعنا تكف مثل الكبير من الجمر وقد نطقت عنا الادموع الذرف — [illegible] هـ
پس از آن با یکدیگر ... نموده با ... از هزاران ... گفته‌اند بودیم ... جمع رفیق ... چون ...
قصه رسید آن ... هر دانه ... دیگر جمعی از جوانان با فضل و ادب را دیدم که در فراق

[illegible]

۲۲۵

وداع یاران خود کلمهٔ چند در لب داشتند فقال واحد منهم مرة يا لكربات ألقى من بعيدة عنها على رغم الرقيب الواحد
تدع العواذل لا يفضي على لجج وتقوم بعجبتها بجذر الحاسد خون الزمان بها فلا بلذتها ورد الفراق فكان
وارد والدمع ينطق بالضمير مصدقا فوالقلب يكذب بالجاحد وأخرى لما اناخوا قبيل الصبح عيسهم وحملوا
وسارت بالدمى الابل وقلبت من خلال السجف ناظرها ترنو الي ودمع العين منهمل وودعت ببنان عقد
عنم ناديت لا حملت رجلاك يا جمل ويلي من البين ماذا حل بي وبها من نازل البين حل البين وارتحلوا يا
الحادي عرج كي اودعهم يا راحل العيس في ترحالك الاجل اني على العهد لم انقض مودتهم يا ليت شعري
بطول العهد ما فعلوا وأخرى ودعتها والدمع يقطر بيننا وكذاك كل مودع بفراق شغلت بتقبيل
الدموع شمالها وعيني بها مشغولة بعناق ثم بكت وقال عذب الفراق لنا قبيل وداعنا ثم اجتنى عنا كأسه
الناقع وكانما اثر الدموع بخدها طل تساقط فوق ورد يانع وقال اخرى مرة ومما شجاني انها يوم
تولت وماء الجفن في العين حائر فلما اعادت من بعيد بنظرة الي التفاتا اسلمته المحاجر وأخرى بكت
عند توديعي فما علم الركب اذا ذاك سقيط الطل لؤلؤ رطب فوالله ما رايت دمعة قوم فرقت من عين ما
على ديباجة خد احسن من عبرة امطرتها عينها فاعتبت لها قلبي وقال اخرى نفسي الفداء لمن جالت
يوم الفراق بمقلتها فاقطر جلد [illegible]
با بروان راز [illegible]
[illegible]

[illegible marginal notes]

۲۲۶

[illegible] گشته زعفران رو چون [illegible] گفتیم [illegible]
وكأن فيها قال الشاعر كان السحاب الغر حتى جفونها اذا انهملت من عينها عبراتها وأخرى جرى عبرات
فالخدود باغد فعادت الى جال الجفون تعانقها وأخرى كان فضيض الدمع في صحن خدها سقيط ندى اوفى
على ورق الورد و قوم دیگر از فراق و وداع یکدیگر را به زاری مینمودند فقال واحد منهم مرة لو كنت يوم الوداع شاهدنا
ومن يطفي غلة الوجد لهن الدموع باليد خذ من مقلتي على خد كأن تلك الدموع قطر ندى يقطر
من نرجس على ورد وأخرى ويوم تولت الاظعان عنا وقوض حاضر وارن حادي مددت الى الوداع
يدي وأخرى حسبت بها الحي على فؤادي وأخرى وكان ابو البين قد جد جده فلم يبق الا ان تبين
دموع افضلنا السلام فقلنا لنا فودت علينا العيون حواجب تضد بالاعن [illegible] اذا غفلت عنا العيون
الرواقب [illegible] فعض علينا من صدور الركائب فلا تلاقينا البين بأعين لنا الكتبا
انحجبا بالحواجب فلاقرأنا من سرا حولنا بيننا هذا الاعادي بازورار المناكب وقال اخرى تانية
سواتق معه للعراق لم تجر الدماء بفراق ان الظاعنين يوم ناسفة الاولى هاجت عليك صبابة
لما تراء الجمال في قبر [illegible] قلق وانثنت اذ ودعتنا بانامل حمر كهداب الدمقس رقاق
وأخرى [illegible] وقد جعلن وداعنا [illegible] نطقت وعن سكوت [illegible]
[illegible] خدودها باقوت وأخرى [illegible] عند الوداع بمقلة فكأنما نطقت الينا [illegible] وقال
بالجود [illegible] كادت تكلمنا وان لم تعرب والله لقد [illegible] حاجب

[illegible marginal notes]

۲۲۷ الثياب وحلين الاكباب   [illegible] در فراق و وداع محبوب با یار گفتگو [illegible] فقالت [illegible]

دمعتي كاللؤلؤ الرطب على الخد الاسيل وجفوني تنفث السحر من الطرف الكحيل انما يفتضح العاشق في يوم الرحيل

وأخرى يا أخي يوم النوى ومعاد حفظه [illegible] تنال الفوز [illegible] ماؤه [illegible] خط عارضيه وبلا

من عارض الدمع نجلي ثم قالت باكية ودعته وبودي لو يودعني صفو الحياة وأني لا أودعه وكم تشفع

ان لا افارقه وللضرورات حال لا تشفعه وكم تشبث بي يوم الرحيل ضحى وأدمعي مستهلات وأدمعه لا

أكاد [illegible] العذر يعرف [illegible] إني أوسع عذره في جنايته بالبين عنه وجرمي لا يوسعه

ملكته فلم احسن سياسته وكل من لا يسوس الملك يخلعه ومن غدا لابسا ثوب النعيم بلا شكر عليه فعنه الله

ينزعه اعتضت عن وجه خلي بعد فرقته كاسا تجرع منها ما اجرعه كم قائل لي ذقت البين قلت له الذنب

والله ذنبي لست أدفعه ألا أقمت فكان الرشد أجمعه لو أنني يوم بان الرشد أتبعه إني لأقطع أيامي وأنفدها

بحسرة منه في قلبي تقطعه بمن إذا هجع النوام بت له بلوعة منه ليلي لست أهجعه لا يطمئن لجنبي مضجع

وكذا لا يطمئن له مذ بنت مضجعه ما كنت أحسب أن الدهر يفجعني به ولا أن بي الأيام تفجعه حتى

جرى البين فيما بيننا بيد عسراء تمنعني حظي وتمنعه قد كنت من ريب دهري جازعا فرقا فلم أوق الذي

قد كنت أجزعه   وقالت الأخرى أبان لنا من حر يوم وداعنا عقودا وألفاظا ونثرا وأدمعا وأبدى

لنا من ثغره وجبينه ومنطقه ملحوظه ومرأى ومسمعا فقلت أدجى لاح من غمر مقلتي أم البدر بالنجم

الرقيق تبرقعا   وقالت أخرى وقفنا عشية الوداع وراعنا بحزوى غراب البين لا ضم وكره [illegible]

[illegible]

۲۲۸ ما بين التبسم والبكا سكر ووجد عيل بينهما الصبر فوالله ما أدري أتعرفوا أدمعي غداة تفرقنا أم الأدمع

الثغر توهمت الأجفان بعدك بالكرى فلا تلتقي أو تلتقي ولها العذر يغيب فلا يجلو لعيني منظر ويلقى

من عيني النطق الشري   [illegible]   تقضت لبانات وجد رحيل ولم يخف من أهل الهوى

غليل ومدت الكف للوداع تصافحت وصافت عيون الفراق [illegible] ولا بد للآلاف من فيض عبرة إذا ما

بان عنه خليل فكم من دم قد طل يوم تحملت أوانس لا يودى لهن قتيل غداة جعلت الصبح [illegible]

وأعولت لو أجدى علي عويل   [illegible] إشارة منا [illegible] تكفينا وأخرى ما منها السلام غداة البين بالعنم

حتى إذا لاح عنها الركب من دمشق واحتل بالغور ما لا بالعقد في النظم تبسمت فأضاء الليل فالتقطت حبات

منتثر في ضوء منتظم   [illegible]   فتاة تقول قد تبدت ساقها [illegible]

قالت في محاسنه البقاء [illegible] المكر وغبطت [illegible] غير الغناء والنوى رحلت في

[illegible] دمي عليك ودوك كل قلب حبيب [illegible] غزا ونفوس ودمع ساكب وأني

صابرت منذ وداع الربيع وفقدك منذ افتقاد الدم   [illegible]

يقول كذبت يوم الرحيل أقصى حياتي لتوديعي قبل يوم الرحيل حيث قلت الحبيبة لولا [illegible]

حدث بالتقبيل والنوى [illegible] ما تم على العشاق والبين الجواد في الأحداق ومحو الفراق [illegible]

حتى عشقت نعيم الفراق   [illegible]   فتاة تقول [illegible]

والأحباب قد بانوا فكلا ما تدعو من [illegible] فكيف تأخروا تخوفنا لهم وقد خلا منهم ربع [illegible]

[illegible]

۲۲۹ لا ادحض الله من قوم نأوا فنأى عن النوى اخلاقهم واغصان ساكنا فصار [illegible] وبان [illegible]

اصطبار [illegible] لا انفق [illegible] من بعد بعدهم ولا [illegible] ابدا ولا ابان [illegible] — اکثر بالغم [illegible]

في كبدي غداة بينهم [illegible] واخوي حمام الاراك الافاخوينا لمن [illegible] ومن [illegible] فقد

نعت بالنوح منا القلوب وابكت بالندب منا العيونا [illegible] ما [illegible] ونحو اخوانا الظاعنينا — [illegible]

وخمدكم وخمدتنا فان [illegible] واخوي بان الخليط [illegible] وجدا عليهم [illegible]

بهم حادي الفراق عن المنازل فاستقلوا قل للذين ترحلوا عن ناظري والقلب حلوا [illegible] انبت

بينهم استقلوا ما ضرهم لو انهلوا من ماء وصلهم وعلوا ولنعم ما قيل اخلاي ما صاحبت في العيش لذة

ولا زال عن قلبي حنين التذكر ولا طاب لي طعم الرقاد ولا اجتنت [illegible] منظر ولا

كم بكاس مدامة يطوف بها ساق ولا احسن من [illegible] وما قيل لم يبكوا الاحدث فراقكم [illegible] — [illegible]

مع [illegible] الذي اودعتم في سمع اجوبته من مدمعي ثم [illegible] وقال تحت علي [illegible]

الاخلاء لا بل تحاد ختت الجيران [illegible] فاجعلي قطعوا بينهم قوى الاقران

وراء [illegible] التوديع امرا مفظعا لا يجتمع حواسه الشقتان [illegible]

برطرف کرد [illegible] کفت [illegible] نظرات [illegible]

سفرا فقال لام [illegible] عدو [illegible] فاجابته

اذكر صبابتنا اليك وشوقنا وارحم بناتك انهن صغار فاقام وترك سفره [illegible]

۲۳۰ اما انا فكما قال الشاعر اذا ما اراد الغزو [illegible] حصان عليها عقد [illegible] فلم ار [illegible]

بكت [illegible] قطينها چون [illegible] — قطين [illegible]

[illegible] وما افترقنا [illegible] من النوى [illegible] وقد سار الخليط عشية [illegible]

ما اقوم واقعد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فارقتها لا عن رضا [illegible] لا عن قلى [illegible] في البلاد

مشتت ومن العجائب ان يكون [illegible] — [illegible]

[illegible] ما الذي في الطريق [illegible] قلت ابكي عليك [illegible]

[illegible] — از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ان [illegible] بل [illegible] فقلت لها [illegible] — [illegible]

[illegible]

٢٣١

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان یازدهم از کتاب مستطاب خزان شیر باغ ارم در تعزیت مصیبت رسیدگان و تسلیت دلها

چون روز یازدهم شد سخن از تسلیه رنج رسیدگان غمناک و تعزیه مصیبت زدگان جگر چاک در میان آمد یکی از حضار گفت و قد
جمعی از دانایان سلطان معزول و ممنوع از ارادت تسلیه میگفتند فقال واحد منهم فلا تجزع لریب الدهر و اصبر فان
الصبر فی العقبی سلیم فما جزع بمغن عنک شیئا ولا ما فات ترجعه الهموم که در راه تسلیت جنابی بسیار باشد که دوران
کهن جور باشد بر آنانکه زهر پرورده غم اند که غم را کنند چون زنگ فرو اگر جان را برگرفت بیجاره مقتنع شود در هر خلق و ایدون
تخت آب گیرد جهان را از آنکه تاب گیرد اگر بود چهار ابر ابرار بهار که رسید از شهر بار فلک را ملکه یازده وادار
بجز او که فدا در ارکان حضرت رسالت بهر غم مباش با بخت هست از او دور مباش جهان هست و آن یار در کن که هست از آن
طبع گوهر زر گوهر اگر چاه چه برپای تو نشد سعادت نامه بر یوسف بنه تر وقال آخر لا تیأس عند النوب من فرج
عقب الکرب فکم شموم سحب ثم جرت خیام او انقلب و سحاب مکروه تنشا فما تحصل و ما سکب و دخان
خطب خیف منه فما استتبار لم یهب و لرب ما طاح الاسی و عدا تفیقه غرب فاصبر اذا ما ناب روع

اعلم ان الصبر منزل من منازل السالکین و مقام من مقامات الموحدین و به یخلص العبد فی سلک المقربین و یصل الی جوار رب العالمین و قد اضاف الله اکثر الدرجات والخیرات الیه و ذکره فی نیف و سبعین موضعا من القرآن فما من فضیلة الا واجرها بحساب و تقدیر الا الصبر

قد ورد الصبر نصف الایمان الصبر کنز من کنوز الجنة فی الصبر علی ما تکره خیر کثیر من الاعیان عند الله الکرامة و الجسد لطرا الراس فلا ایمان لمن لا صبر له
دفعته الیه کسفینه منها الان حزه

بالرحمان

٢٣٢

فالان مان ابو العجب و تو تیج من لطف الله الا لطافا الخفا غضب که به خزان تو در روز گلستان غم فرو بستند مهار و صبر
از خار بیجان غم فزو که چه اول از زهر بوستان دور کشته این را کمتر یاد روز بیابان غم فزو در غم جوهان از چون دور از دوران
مباش هست در هر حالی بر زده حال از آن غم فزو هر غم را که دیده برده بود دل نگه دار هیچ در خزینه کو را زینه دوران غم فزو بگو
هراز نامه رسد که بی نام نمکن هر چه در زرارت روزی از او در آن غم فزو وقال آخر صبرا فان الظفر الامر صبر ان الایام
بالظفر لا یبدان تمضی بما فیه القدر یکون الفتی من دهره شیئا او شر و رب عظیم بعد حبنا و لفیو عن الامر
ان ساوی ما ان حجر فالا ینبغی عندنا علی الفتی ما طلع الشمس و لا حرق النجم و رزاران گر در روز بر امداد شد
در ما بلیات نام و حال دوران غم فزو که چه منزل بر خطر آنکه مقصد را بر بر هیچ راه در خزینه گو را زینت یا بان غم فزو حب ایام
ان مع الیوم غدا یا مسعده شرب فی اشقه الادهم دیگر از حضار گفت زمانی صدر اعظم ایران مقرر و
و معزول در شهر دار الامان جمعی بوده جمعی از دانایان در تسلیه او رسیده بودند فقال احدهم لئن حط الزمان بک
لشیم فصبرا للذی فعل الزمان فقد تعلو علی الراس الذنابی کما تعلو علی النار الدخان در سخن فراوان
بطرف چمن شود روشن از هم بهار آن گلزار از شبنم سبیل باغ و داد شکر از آن غم فراغ وقال آخر فان تکن عضت
ایدی الزمان بنا و نالنا من تمادی بؤسه ضرر ففی السماء نجوم ما لها عدد و لیس یکسف الا الشمس و القمر از
خوردن ایام چه غم که آنچه دور عار که هم اسباب بزرگیت هم آیات خطر مرد کمید فلک یا برکاه زر کشف هم چه نفع زر و در
عنبر نیز از رونق از باد یافت بهار که طبع نازک را حرارتیست بر سخن بسیار است و دولت را بر این چرخ دولیک بر بیم هم
نود نیکو شمر و قر دیگر یار گفت در دور بزرگان هر از دوره بزرگ نیز نیکو جوان رانگه در حال حبس در را سخن خزدار که با او

فی الخبر ان اعلی الدرجات للصابرین من صبر فقد غنی من حول الشکران

و یروی انه تمم اوحی الله الی داود یا داود تخلق باخلاقی و من اخلاقی انا الصبور

خفت اذا اصبحت ترجو و ارج اذا اصبحت خائف رب مکروه بخوف فیه لله لطائف

روی ان النبی قال یا بنی آدم لا تندموا علی ما فات و لا تفرحوا بما آتاکم

لا شر ادوم و عیب و حفظ عز رکان فقد ورد ان الله رحم فی حبوسنا بخوا من سلب کریمته فقال یجب ان لا نرض له الا علیها فالخیر انه الحلو فی دار و المثل لک خیر فیض ان المؤمن لو یعلم ما اعد الله له علی البلاء لتمنی انه فی دار الدنیا قرض بالمقاریض تم کلام

۲۲۳ و اگر چون غنچه سبکبار نشد ازان کاه [illegible] خَلُوا الكِبرَ طولَ الكبرياءِ وخَيرُ لنا من الله اخبار ... فلولا الكبر ما طبّ

اصطبلهُ ولولا الليلُ ما عرف النهار وما الايام الا معقبات ولا السلطان الا امتحان سيفرج ما ترى

الى قليلٍ مقدرةٌ وان طال الامتحان و کاه ازین شعر [illegible] و الكبر ما فيه على غصصٍ ومما كان في حين [illegible]

من عالم الكون [illegible] حسنها وبهجتها بالمعروف الطيب والثنا وما الا الاكمال الجواد [illegible] مغمور [illegible]

في طي ضماد او الدرة الزهراء في قعر [illegible] فلا تجتنب الاهوال والخطار ومما يعلو الاسرار مثل [illegible]

وبيت و دارٍ منذ [illegible] فلا تشكو طول الذل واذى العدى فان نهايات الامور الى [illegible] لعلّ

و راد التعب امر جرّنا بمقدرةٍ في علم الخالق البارى پر درد [illegible] ازین اشعار [illegible]

الشامت الدنيا [illegible] الى [illegible] ضائع الخطى ملأ الارياح [illegible] الارض عاصفة ام الاكثر في [illegible]

ارتحلّ في الكبر ابداعى فلا عجب قد يوضع الجفن حدّ الصارم الذكر وان يحط آباء الكرم [illegible]

من كنف [illegible] فلا عتب على القدر دیگر [illegible] گفت [illegible]

لا نشر گردد روان زود بور [illegible] ان الرياح اذا اشتدّ عواصفها فليس ترمي سوى العالي من الشجر

شیر را [illegible] فرخ العنکبوت [illegible] غافل از [illegible]

[illegible] و قال آخر[1] ادفع بصبرك حادث الايام وترجّ لطف الواحد العلام لا تيأسن وان تضايق [illegible]

[illegible] فكم لله من [illegible] خفيٍّ على الابصار والاوهام كم من [illegible]

الطاف الفنا [illegible] سلمت من الضرغام [illegible] در جا [illegible]

[illegible]

۲۲۴ [illegible] که [illegible] بر [illegible]

[illegible] اصبر لدهر نال منك فهكذا مضت الدهور فرحًا وحزنًا مرة لا الحزن دام ولا السرور [illegible]

و بر [illegible] ازین همه [illegible] هست و درین قلب [illegible] رنج [illegible] رحمة

[illegible] و ربما كان مكروه الامور الى محبوبها سببًا ما

سبب [illegible] وذا الدهر [illegible] واسبغ النجم [illegible] قد [illegible]

الغيث [illegible] دیگر از [illegible] گفت [illegible]

[illegible] فقال واحد منهم جعلت فداك قال الشاعر

عن حكم الزمان [illegible] الصبر ما كان [illegible] وكم اجد في الشكوى شكوت وانما [illegible]

الدهر [illegible] ولا خانني صبري ولا خف حلوتي [illegible] الخطب [illegible] ولكن [illegible]

من كان [illegible] الليالي والليالي [illegible] ولكن في الفتيان من راح معرضا عن الدهر [illegible]

وفانيا[2] وقال آخر من الكرام لا تنس في الفقد [illegible] ومع الدهر كيفما دارا واصبر على [illegible]

[illegible] ولا تضع فرصة السرور فما تدري يومًا تعيش ام دارا [illegible]

[illegible]

[illegible] وقال آخر يا مولاي اذا انغلقت على الابواب [illegible]

القلوب وضاق لما به الصدر الرحيب واوطنت المكاره واستقرت [illegible]

بر گریزان بازو اهم

[illegible]

۲۳ و [illegible] و لا [illegible] الا [illegible] عفو [illegible] اللطیف الحبیب

[illegible]

در تعزیة و تسلیة

۲۳۶ [illegible]

فقالت [illegible]

[illegible]

۲۲۷ دیگر [illegible] گفت [illegible] جهان این چنین [illegible]

[illegible] در تسلیه [illegible]

[illegible] فقال واحد منهم [illegible] قال الفضيل بن عياض الا تعرفون كيف يبتلي الله الدنيا

[illegible] يمر بها عليه مرة بالجوع ومرة بالعري ومرة بالحاجة كما تصنع الأم الشفيقة بولدها

بالصبر مرة وبالخفض مرة وانما يريد بذلك ما هو خير له [illegible]

[illegible] سلطان

[illegible]

اخي جعلت فداك ان تبكي الليالي عطفن عليك بالخطب الجسيم فلما رأي في هذا الدهر [illegible]

ولم ما قيل [illegible] وسيأل الحجون من جلة الناس [illegible]

ذات العقاب لا وما ذاك لئام [illegible] هكذا الدهر [illegible]

الدهر [illegible] جنف انثنت فصحت على الجنة والدهر تحتها في حجاب [illegible]

المرجان تحت العباب قال [illegible] ويحتمل المؤمن على قدر ايمانه ومن عظم ايمانه [illegible]

بلاؤه ومن خف ايمانه وضعف عمله قل بلاؤه [illegible]

[illegible]

۲۲۸ [illegible] در جهان وقال النبي [illegible] مثل المؤمن كمثل الخامة من الزرع تميلها الريح مرة كذا

ومرة كذا والكافر كالأرزة المجذية حتى يكون انجعافها مرة وفي الحديث تجد البلايا على المؤمن [illegible]

عن الكافر [illegible] قال الشاعر [illegible]

الكلب [illegible] الا انما [illegible] على الاسد الورد وقال [illegible]

من الناس [illegible] فالفضل [illegible] والنقصان [illegible] في العلم [illegible] وقال وهب بن منبه

قرأت في بعض الكتب ان الله [illegible] عن نعيم الدنيا كما يذود الراعي الشفيق ابله عن مبارك الهلكة

ومن كلام الفضيل اذا احب الله عبدا اكثر غمه واذا ابغض عبدا اوسع عليه دنياه

[illegible]

[illegible] فقال واحد منا [illegible] عليك [illegible]

[illegible]

[illegible] وكان ابن مسعود يقول الدنيا

[illegible]

[illegible]

[illegible] وقال [illegible] الدنيا [illegible]

[illegible]

۲۳

مجد شیبی الی بلی و دونه فلکم من حالق سروری و حزنی فلا تغترر بمجاری الامور فاذا ما انقضت صروف اللیالی

فسواء کلا الاسوء والسروری در شروم و در دنبو بود که خوشی و که زشتی بر بود که گهی با روز و گه شب آمد بنگر درو زیرا که حالت

هر روز نحوی و ریج [illegible] بر و شب به هر کز زرد [illegible] ابو بکر جنان الله بر او

خفقت انیر [illegible] جهان فاحوال [illegible] زمین را تخت [illegible] و قال اخو

صبر النفوس عند کل ملم ان فی الصبر حیلة المحتال لا تضق فی الامور ذرعا فقد یکشف عنها الاذی بغیر احتیال

نکون النفوس من الامر له فرجة کحل العقال [illegible] بر جزا رود

[illegible] و اخوی و کم نعمة لله فی طی نقمة تجود ولکن بعد اهوال فما کلا

ماتهوی النفوس منافع ولا کلما تخشی النفوس یضار [illegible] در ب

[illegible] قال الله تعالی عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا

شیئا و هو خیر لکم و قال اخو اذا حل خطب فایقنت من ضعف بان الامر لا عسیر سیعکس الامر و یاتی کما

فسبحان اللطیف الخفی حیات فذلک الدهر لا یبقی علی حالة لابد ان یقبل او یدبر فان تلقاک بمکروهه

فاصبر فان الدهر لا یصبر [illegible] فرزند

[illegible] و لقد سمعت جلا

تارة یقول [illegible] فلا ایام حطبها جانب من العجب بعجیب فلکم انصار بنی الزمان مشقة فی احیرو

فلیتنی ما اصلح بوجش بالعلل منعجا فی ظلماته من الیقظین و اخوی خفیف علیک فلا تکن قلق الحشا مما

۲۴

یکون و عله و یکون و صار فلا الدهر افضل تمیمة تواری و عسی الاذ ان تکون القرو و تحتنة و اخوی ابو الحسن العضا لحقوق علی

القدری یعنون ان لا تضیق الا سیفرج الامر علی ضاق القضا و بالله و اهلکن من یغیر الاستر محرم روزی در ازل

ارجب بود و [illegible] و بخیر رب [illegible] روزگار [illegible] نه شکایت کرد [illegible]

[illegible] فقال احدهم ولا عزوان یبلوغ بعفاف فی ذنب الفتی شکست الشمس [illegible]

[illegible] و قال اخو و قد

لابی العاصم النبیل ان عمرو بن سعید یحسدک و یقرضک فاخا یقول فلست حیا و لا میت اذا لم تعا

و لم تحسد و قد قیل لا یفقد الحسد الا من فقد الخیر اجمع فنتج الحسد من النعم قال الشاعر و قوی الکرم

محسد الکریم شیم الرجال و عرضها شتوم و قال اخو ان الجد و الحساد مقرونان ان ذهبوا فذا ذهب و اذا

ملکت الحبدلم علا دموردات الاقارب و قد قیل لبعض العرب ما اکثر حسادکم فقال ان العرانین تلقاها

محسدة و لن تری للئام الناس حسادا و قد قیل حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه فالقوم اعداء له و خصوم

کضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا و بغیا انه لدمیم و قال اخو الجنح بما حسدوک و قد قالوا اولا

للاخوان ولا تعرض اللهم عنهم فلا احسدوا ابیض لا زال ملکنا سرب فحسنی ابیض لا زلت عوض فی العین

و قد قال امة و اشتکا ایام الفتی یوم لا یری لما احد بینی علیه و سیلا و اخوی یهمک کم من الا

حر حاسد و روح و قال اخو یا قابض الایام عن حسد بعیضین عن سوها انکلا لو لیدی الایدی

لو لیدی الدنیا من خوفه و لا ام من عادیه الهبل ان قال فیک عدل ادمنقصة فالولا امال ادعها

۲۴۱ ثم قال جعلت فداك اصبر على مضض الحق فان صبر ذلك قليل فاكثر ما تكلف نفسها ان لم تجد ما تكثر

بعبادت حق پرست از ورزستان رفتم و در مقام تسلیه از تهامه ما گفتم فقلت لو احد منهم فقال علي بن الحسين حتى كذلك

سنين وغلبت الاذى الهائمون في الجسد سنين وعن الصادق ان الله اذا احب عبدا نظر اليه واذا نظر اليه اتحفه

بواحدة من ثلاث اما حمى او وجع عين او صداع ثم قلت جعلت فداك قالوا ربما نحتج العباد بالامر

گفتم گرد دو گنبد بار فلک بجا بت زانیه در این عرصه گم بر را بت چون از زر و خشت بگان آورده زین تیغ که ...

جعلت فداك اعتل فضل بن سهل بخراسان ثم برئ فجلس للناس فهنوه بالعافية وتصرفوا في الكلام

فلما فرغوا اقبل على الناس فقال ان في العلل لنعما ينبغي للعاقل ان يعرفها تمحيص الذنوب والتعرض

لثواب الصبر والايقاظ عن الغفلة والاذكار بالنعمة في حال الصحة واستدعاء التوبة والحض على الصدقة

وقلت الحق وقال عليه السلام بلاء الرجل على قدر ايمانه وجسمه ايضا ربما كان الدواء داء وربما كان الداء

شفاء ودخل عليه السلام على عليل فقال ان الله قد اقالك فاشكره وذكرك فاذكره پر از این شعر

برادر سوزانم در دردم بهتر از ملک جهان بگذار در خون دل در نهان سوزانم بیرون دارد فرزانم سوزانم ما بدرد از میزند

ان کشیدن زیر لب آه دلازار ... دقد و نیز از

فی روزگار الا آن بنگفت ... در تسلیه روز ... فقال احدهم اذا ادعيت ... فلت

لوالوا والا فمنك الاجر فلا هذا ولا هذا بر سر جهان ... کار است جهان ... جهان را سخت

زدن بهر کس فرزند ... ان رأيت وفي الايام تجربة للصبر عاقبة محمودة الاثر وقال من عد

۲۴۲ في امر يحاوله فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر وقال اخر اصبر اذا ما دهى خطب فانتظر فرجا يأتي به الله

بعد الكرب واليأس ان اصطبارا لبنت العنقود حين حبست في ظلمة القار اداها الى الحبس مثل زرزر

ایام که صبر نخسته و لیکن بر نیز درد قال عليه السلام لا يعدم الصبور الظفر وان طال به الزمان قال الشاعر

لدهر لا يعتني بحر ولا يوق في حر غير علما بان اصطباري معقب فرجا واضيق الامر ان فكرت اوسعه وقال

اخر وانى لاغضي مقلتي على القذى والبس ثوب الصبر ابيض ابلجا وانى لادعو الله والامر ضيق على

فبنقلت ان يفرجا وكم من فتى ضاقت عليه وجوهه اصاب لها في دعوة الله فرجا وانى وان كان المصطلى

عذره وان لم تكن جمته وقوف على حيي اقناة تجري على ولقا تفرج ايام الكريهة بالصبر بر از این شعر

دلخسته برادر خوانم ار زر بر باد ... هر تو تقطار افروده ... بر سر سخت این بر بنا کاخ ... حومه اميد فراخ

در رسکک لب تشنه داغ ... بر لب از تشنگی ... زبان ... زده در ... چرخ ... فالتغير ...

زتر بار با داغ تنزده در هر ... تاراد خیم بچرخ ... گوهرار ...

چه باز کرد ... آب ... بر پرکشید ... تیر ... بر ... تن ... سند ... ز ... دوار ...

طوفان ... رنج ... ساید ... بر ... مانند ... در ... نه ... تار غزه در ... زبان ...

تنه پردر ظلمات منقطع گشته بسیمان ... دم ... برآن ... تیز ... بار ... جسته ...

دلکشته هر ... گوهر ... تا گهان ابر ... در ... روز ... ار ... زده ... خطار ... ره ... خم ...

فطر ذکر ... بر ... زدند ... نا امید ... وقال اخر الصبر مفتاح ما يرجى وكل خير به يكون

فاصبر وإن طالت الليالي فربما طاوع الحرون وربما نيل باصطبار ما قيل هيهات لا يكون زمن انیز

گر هست ترا هر کار شکیبا بود نه هر کار چو صبر همه محنت در بر آن نه هر چه هرکه از صبر بر آن به از شکر کرده در سخن بسیار

با شکر یاری در کار صبر را بهر فرد در کار و زیاده بهر روز در کار صبر را بهر شکر صبر را ولیک به بصبر

صرف عالم نبود در بصبر از لعل کم کان نبود بصبر از دانه درخت شد بیرون ز غنچه گل و رز شد بیرون بصبر از رحم

ازب ترد ... عن بکر اذا ضاقت ملوکه فافرجه بصبری ثمرة الصبر على الحلفي وقال آخر

الحلم والصبر ... من أرجح قال الشافعي إذا ما أتاك الدهر يوما بنكبة فهيئ لها صبرا وأوسع لها صدرا

فإن تصاريف الزمان عجيبة فيوما ترى عسرا ويوما ترى يسرا وما مسني عسر فروضت أمره إلى الله إلا جاء

حتى تكبرا وقال آخر ما أحسن الصبر في الدنيا وأجمله عند الإله وأنجاه من الجزع من شد بالصبر كفا عند

مؤلمة ألوت يداه بحبل غير منقطع وقال آخر أما والذي لا يعلم الغيب غيره ومن لم يزل في كل الأمور لكن

لئن كان بدء الصبر مرا مذاقه لقد يجتنى من بعده الثمر الحلو وقال آخر على قدر فضل المرء تأتي خطوبه ويعرف عند

الصبر فيما يصيبه فمن قل فيما يتقيه اصطباره لقد قل فيما يرتجيه نصيبه وقال آخر الدهر أدبني والصبر رباني

والقوت أقنعني واليأس أغناني وأحكمتني من الأيام تجربة حتى نهيت الذي قد كان ينهاني وقال آخر

قال علي كن في الشدائد صبورا وفي ... إلى الحق صبورا در این دیر کهن ... که نبرد ... سوزد

... رنج ... که ... چون ... بار ... در ... که ... درد ... رنگ روز ... زار

گر ... دیدم چون از ... گفت ... در ... عذر آورده در جواب ... مقبول

گر کار دوستی چون جنان دیدیم در تسلیت او این ابیات خواندم وإذا عناك أخو الصديق بحاجة فاذهب عليك فإنه المحموم

يا أيها الحي ... وشدائد الحاجات ليس تدوم فاستغن عنه وجد عن مذمم إن الجواد ... قرز

یاری از عزیزان از منصب معزول کرده بودند مجموع دیدیم که در تسلیت او عبارتی فرمودند فقال واحد منهم لقد شرفت الصبا

وفرحت عليك ولو عزلك فيه رضاها وأنت بحمد الله قد زدت من الشرف ... لا ينفع ... الولاية ولا يضر العزل

بر لب ... روزگار ... از گریه ... بشعر ... باز

وقال آخر لم يعزلوا الأقمار عنك وإنما عزلوا العفاف عن الأعمال وقد علم الكل الحد أنك ما عزلت من العلى

وإنما عزلوا العدل عنك فأنت المغني ... المعزول وقد كنت محتاجا إلى العزل ليعرف الحق والظلم من العدل

حيلت فداك لأنت في العزل أعز ... من ... الأمر وقال آخر وما كنت إلا السيف جرد ... للوغى

فأغمد غيره ثم صار إلى الغمد إن عزلوك فقد أخذوا المصحف ووضعوا مكانه طنبورا أبقاك الله في

قد عزلت فلا عجيب ضياء الشمس يعزله الظلام وكان الشافعي يقصد بقوله إن الأمين من الذي ... بعز

... عند عزله إن زال سلطان الولاية كان في سلطان فضله ... دیدیم که دست ... گفت ...

... از کرم ... چو ... رسم ... در حق ... در تسلیت ... قرات

... فقال أحدهم قال الصادق ما أراد الله على عبد ... خير ... إلا فعله ... فإنه

لم يكن في حسابه ... عزیز ... من ضاق عنه الأقرب أتاح الله له ...

وقال آخر لا تجزعن إذا ما نابت نائبة ولا تضيقن من خطب إذا ما نابا ما يعلم الله ... فارجه إلا

برکریزان یازدهم

وینفع بالکثیر ... روزی از فرصت ... جانا صبور باش و فرج ... در انتظار

... ترسد [illegible] یجی خلافا للامانی ویعدلها فی الوعد ... ایتاس من فرج ... فواسه

الدابع فی الیوم تدور وقد تنفی الاملاک بعد حلولها ویخرج من بعد الحرفی بدور وقد انحو ... کن عن

مرضا وکل الامور الی القضا فلربما اتسع المضیق وربما ضاق الفضا ولرب امر متعب لک فی عواقبه رضا الله

یفعل ما یشاء فلا تکن متعرضا قد علمت ما اشتد ضیق الا قرب الله فرجه وکن کما کان من قال اذا ما

عند ... یوم ... الهم ... باسعید ... لان عند الکرب ... فجدید ثم قال

الا فرج من اخو البلیه فکم لله من لطف خفیه ... [illegible]

ما قیل یا صاحب الهم ... حلیف ... لا تیأسن فان الهم منفرج

ما بین ادبار واقبال ... ولا تیأسن ... ما بین رقدة عین

وانتباهتها یقلب الله من حال الی حال ... [illegible]

... [illegible] فقال یقول ... فیه

... [illegible] فرماه الدهر ...

... [illegible]

وحیاة ... [illegible]

... [illegible]

انتظار از امدن حتی کنم ... بودن هم

من قول ابی محمد ...

رضاه فاشوئی ... عروة ... الفضل ... جمع کتب

در تعزیة و تسلیة

فردا چون بود چون ... [illegible] ... شب انتظار احتمال کرد

... [illegible] ... الفرج ... [illegible] ... بر

صبر با ... [illegible] ... انتظار

... [illegible]

... [illegible] واذا اصابک نکبة فاصبر لها من ذا رأیت مسلما لا ینکب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ثم قال یا بنی ...

الکئیب شغل ... اذا اشتملت علی الیأس القلوب وضاق لما به الصدر الرحیب

وأوطنت المکاره واستقرت وأرست فی اماکنها الخطوب ولم تر لانکشاف الضر وجها ولا اغنی بحیلته الاریب اتاک

علی قنوط منک غوث یمن به اللطیف المستجیب وکل الحادثات اذا تناهت فموصول بها فرج قریب

... ولرب نازلة یضیق بها الفتی ذرعا وعند الله

منها المخرج ضاقت فلما استحکمت حلقاتها فرجت وکان یظنها لا تفرج ... [illegible]

... [illegible] یقول لقد وجدت الزمان ... [illegible]

... [illegible] والنعم ما قیل ... [illegible]

... [illegible] والحزن ... ان الایام اذا ما تقضت

[illegible]

۲۳۰ عِندَ انْ تَجِدَ فَلَم يَغضَبْ بِالرَّغْمِ بَناتُ نَعشٍ وَنَعشٌ لا كُسُوفَ لَها وَالشَّمسُ وَالبَدرُ مِنها الدَّهرَ فِي الرَّقمِ

فهرست شعر بجز شکار دکن برابر خواهد زد ... چه او را از زیاده کرد ... از فضل برگزار بودیم اِنَّ الحَوادِثَ وَالخَطبَ

اِذا نَطَقَت اَوْدَتْ بِكُلِّ مُوثَّقِ الأَرْكانِ وَأُخْرَى أَرَى الفَضلَ مِفتاحَ التَّاخُّر اِنَّما وَجَهدُ الفَتى

فِي المُتَقَدِّمِ كَذا الدَّراري الخَفاءُ تَحجُبُ فَحمَه وَيَحتَبي القَمَرُ حُسنَ الكَوكَبِ ...

...

بر از سر ... کُردگان ... هر شعر ...

... الكافِرُ مُوَفَّقٌ وَالمُؤمِنُ مُلْقًى وَأُخْرى يَقُولُ لا تَأْسَفْ فِي الدُّنيا عَلى فائِتٍ وَعِندَكَ الإسلامُ وَالعافِيَةُ

اِنْ فاتَ شَيءٌ كُنتَ تَحوِيها فَفِيهما مِن فائِتٍ كافِيَةٌ ...

... روز ... برهان ...

... فرمود ... هر چه ...

... وَقَد جَمَعَت اَحِبّائي ...

وَلَدُ الفَتى خَيرٌ اَعلَيهِ لَقَد سَعِدَ الَّذي اَمسى عَقِيمًا فَإِمّا اَن يُرَبِّيهِ عَدُوًّا وَإِمّا اَن يُخَلِّفَهُ يَتِيمًا وَإِمّا اَن

يُوافِيهِ حِمامٌ فَيَبقى حُزنُهُ اَبَدًا مُقِيمًا وَقالَ عَنهُم اِن عاشُوا فَتَنُونا وَاِن ماتُوا اَحزَنُونا ...

... فَصَبرًا يَهِدُّ الأَقرانُ عَن حادِثٍ فَما فِيهِ اِلّا الصَّبرُ

الجَمِيلُ الجَمِيلُ وَلا تَيأَسْ مِن رَوحِ رَبِّكَ اِنَّهُ ... بِاَنَّ اللهَ سَوفَ يُدِيلُ ... اِنَّ اللَّيلَ بَعدَ ظَلامِ

۲۳۱ عَلَينا الإسفارُ الصُّبحِ وَلَيلٌ وَاَنَّ الهِلالَ النِّضوَ يَقمُرُ بَعدَما بَدا وَهُوَ شَختُ الجانِبَينِ ضَئِيلٌ وَلا تَحسَبَنَّ الدُّرَّ

يُقلَعُ كُلَّما تَجَرَّمَ مِن نَجمِ الصِّبا فَيَبِيدُ وَلا تَحسَبَنَّ السَّيفَ يَقصِفُ كُلَّما تَعاوَرَهُ بَعدَ المَضاءِ فُلُولٌ فَقَد يَعطِفُ

الدَّهرُ الأَبِيُّ عِنانَهُ فَيَشفِي عَلِيلًا اَو يُبِلُّ عَلِيلًا وَيَرتاشُ مَقصُوصُ الجَناحَينِ بَعدَما تَساقَطَ رِيشٌ

خَيلٌ وَكَيفَ يَعُودُ الغُصنُ السَّلِيبُ نَضارَةً فَبَينا تَرى عاهٌ يَعتَورُهُ ذُبُولٌ وَالقَيمُ مِن بَعدِ الرُّجُوعِ اِستِقامَةٌ

وَالحَظُّ مِن بَعدِ الذَّهابِ قُفُولٌ ... فرمود ... فَيَومٌ عَلَينا وَيَومٌ لَنا

... وَيَومٌ نُسَرُّ ...

... فرمود ...

... فرمود ... بِالعَقلِ ...

بِالجَهلِ لِيَعلَمَ العِبادُ اَن لَيسَ اِلَيهِم مِنَ الأَمرِ شَيءٌ ...

...

... وَلا اِستَمَعَ اَكثَرَ مِنها وَاِذا اِستَمَعَ

... وَقالَ الأَحنَفُ ...

تَعلَّمْ ... اِلى الأَهلِ وَالمالِ ...

يَقُولُ ... اَيُّها الَّذِينَ ... صُرُوفَ الدَّهرِ وَالخَطبُ الجَوالِي ...

كَالشَّامِ مِنَ المَوالِي ... وَلَكِن تَدرِي الكُرُوباتُ ...

٢٤٩ الی قلب اشد من الحجاب واصبر لشدة الدهر وان زاد واعلم انها تمضی الحجاب فان ورایها امنا وخفضا
وعطفا للابد بدا علی الدلال فیوما فی الحجی تعود اساری ویوما فی القصوی تجاب ویوما للابق تعاقب
ویوما للتشفق والدلال کذا عیش الفتی مادام حیا دوائر لا یدوم علی مثال والخوف اذا بلغ الکرب
منتهاها فرج بعیدها الفرج المطلا فکم کرب تولی اذ توالی وخطب قد تجلی حین جلا همره بود دلو
جهانزاده بزرکان خود دارد ومن یرقدة عین وانتباهتها تقلب الدهر من حال الی حال ثم اعلم ان ابت الایام
ان تعطی احدا ما تحققه اما تعطل عن حر جنته او مرفع فوق قدره کارها چنین تواند زود بکار از زبان یار زاد
یار از آنکه کب رنجه باید یار غزنی رنجه هم در کار خواجه حیران شد چاکر خواجه خویش حیران شد وقد بکار از اعاظم کرده [illegible]
ظالم کرفته بود بزرکان بزرکوار نامه نکاشته [illegible] ودیعه [illegible] شکایت اظهار نموده بود در جواب [illegible]
دانست وما هذه الایام الا منازل فمن منزل رحب الی منزل ضنک وقد هذبتک الحادثات وانما صفا الذهب
الابریز قبلک بالسبک اما فی نبی الله یوسف اسوة لمثلک محبوس علی الظلم والافک اقام جمیل الصبر فی السجن
برهة فال به الصبر الجمیل الی الملک قال تعالی ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا وقد قال رب جنی [illegible]
لا تقنطن ربما انجحت [illegible] لتکون احلی [illegible] واجزل للعطیة قال الشاعر لا تیاس [illegible] اعظم البلا
وفرجا قد یخرج الکروب الامان ویطلع [illegible] مظلوم دانسته [illegible]
دانسته [illegible] من بعد یاسه بعد موت الطبیب
[illegible]

اما الکرب [illegible]
[illegible]
[illegible]

٢٥٠ بار زبان بر تسلیة [illegible] فی امر [illegible] فلا [illegible] فخر الحیوان [illegible]
اصطبارا ان تسلط الانجم والحط العقول وقد در مقام تسلیة بکار از بزرکان [illegible] فقال [illegible]
والمجد والعلی اخوه اولی من سماه باسم ولکم [illegible] اقروا علیهم بفضل التقوم وما کذب
البدر ضاقوا ولکن [illegible] الاسم عن الذم در شب [illegible] والخوف [illegible]
الکریم من الغنی فالسیل [illegible] العالی [illegible]
رایت الدهر یرفع کل وغد ویخفض کل ذی [illegible] کمثل البحر یغرق فیه حی ولا ینفک یطفو فیه جیفة
وکالمیزان یخفض کل وافر ویرفع کل ذی زنة خفیفة وقد بکار از [illegible] معزول کرده وبکار
رو بکار از دشمن [illegible] منصوب نموده بود [illegible] مرقوم داشت تعز فما [illegible] علیک [illegible]
الفتی [illegible] قدر [illegible] عزلت ولکن ما عزلت عن الندی [illegible]
[illegible] فلا یفرح الاعداء [illegible] حبلت [illegible]
ان کان [illegible] الغیث [illegible] تدعو الی [illegible]
والشان بل [illegible] حفظ [illegible] من [illegible]
[illegible] خود دارد [illegible] دست [illegible]
تمام مردم زمان [illegible] از جمله [illegible]
در تسلیة [illegible]

ماک بیابار [illegible]
در [illegible]

[illegible]
دیکر [illegible]
[illegible]

برگ ریزان یازدهم

ازگفته روشن اصفهانی

[illegible]

در تعزیه و تسلیه

[illegible]

لنائبةٍ او کان یغنی التذللا لکان التعزی عند کل مصیبةٍ ونائبةٍ بالحر اولی واجملا فکیف وکل لیس یعدو

حمامه وما لامرئٍ عما قضی الله مزحل در این پرده با آسمان جنگ نیست که این پرده با کس به آهنگ نیست دیگری از حضار

گفت مردی دنیا دیده با جوانی که در غم برادر رسیده در مقام تعزیه این اشعار قرائت میکرد لیکن [illegible] صبر را اصلاح نیست

ازین ورق که بباد خزان برفت [illegible] کاروان برفت [illegible] گل ز گلزار [illegible]

چو دیدی [illegible] برادران گفت اگر قطره [illegible] چشمه [illegible] برادر زرد [illegible]

گردید درخت [illegible] دیگری از حضار گفت و قرن زجهان [illegible] بمادر [illegible]

عارٌ علی الفتی اذا لم تصبه فی الحیوة المعایب وما احدٌ وان عاش سالماً باخلد ممن غیبته المقابر

مما احدث الدهر معتب ولا علیت ان لم تصبر [illegible] وکل جدید [illegible] وکل امرئ یوما الی

صائر [illegible] گر آسمان بزمین [illegible]

[illegible] عجزنا عن

الحمام وداء الموت [illegible] بالانام وما جنح المجروح [illegible] من ادواء العظام ولم نجز

عن طوق المنایا وفی ایدی الردی طوق الزمام [illegible] الایام تاکل کل حی وتعصف بالکرام وباللئام

رایت الموت [illegible] علی بعد المسافة والمرام رایت الصبر [illegible] کما [illegible] الصباح

من الظلام دیگری از حضار گفت و قرن [illegible] در مقام تعزیه این اشعار قرائت کرد

[illegible]

[illegible]

قد [illegible] الصبر عند الصدمة الاولی [illegible]

از تفسیر قاضی [illegible]

دل ز عقام [illegible]

چو گل رفت [illegible] گر ز صفت برادرت ان رضا به [illegible] قبضه گردان [illegible] الدهر

الاحکام [illegible] او فراق حبیب [illegible] نهالی ز خاک کت و بالین ز خشت [illegible]

[illegible] اگر عمر [illegible] بجز خاک تیره [illegible]

رسید گفتم [illegible] عظم الله اجرک [illegible] تعزیه میداد فتارة یقول فلا تجزع فان فرق

الدهر بیننا فکل امرئ یوما الی الدهر فاجع وما الناس الا کالدیار واهلها بها یوم حلوها وتغدو بلاقع

وما المرء الا کالشهاب وضوئه یحور رمادا بعد اذ هو ساطع وما المرء الا مضمرات من التقی وما المال الا

عاریات ودائع فلا تبعدن ان المنیة موعد علینا فدان للطلوع وطالع اتجزع مما احدث الدهر بالفتی

وای کریم لم تصبه القوارع لعمرک ما تدری الضوارب بالحصی ولا زاجرات الطیر ما الله صانع

الله قضاء حتم وکتاب سبق فهل یستطیع جزع او قلق فعلی الله ما کان [illegible] فیما اصطفی ابدا

والامر حق [illegible]

[illegible] ابقاک الله ولا تجزع [illegible] ان الله تعالی خلق النوع الانسانی [illegible]

فکتب [illegible] البقاء [illegible] دوام الاله [illegible] خاتم النبوة [illegible]

الدنیا تدوم باهلها لکان رسول الله فیها مخلدا واخری یقول هی الحوادث لا تبقی ولا تذر [illegible]

[illegible]

فی الآفاق تنتشر [illegible]

[illegible]

۲۵۵ ... [illegible] ... زان ... حزن و تصبیر افزای ... [illegible]

لا تبتغي ما قد مضى ونبتغي شبابنا ثم نبغي الأولاد ونجهد ولكن الولد إن تقوى عن ... يوما خير ... والحداد قد حاد

عاد فما خلدوا ولا سيجار اذ تجري الرياح بهم والاخرى والجن فيما بينها تناوبوا أين الملوك التي كانت لعزتها

من كل أوب اليها وافد يفد حوضا هنا لا هو موعود بلا كذب لا بد من وروده يوما كما وردوا وانت تعلم

ان اقدار الله تعالى وأحكامه لم تزل تختلف بين مكروه ومحبوب وتنصرف بين موهوب ومسلوب غادية

مرة بالمصائب والنوائب ورائحة أخرى تارة بالعطايا والرغائب ولكن أحسنها في العيون أثرا

واطيبها في الأسماع خبرا واجراها بأن تكسب القلوب عزاء وصبرا ما اذا انطوى خبر واذا انكشف

واذا أخذ سيد رد بالخوف واذا ذهب مضى سكب يجري واخو يقول كان ابو دلف تاه في ايام

قد انقرض عما وقع عليه من الامر فقال يا فلان فدخل رجل على خزيمة بن ... وهو في الدار وابن ...

الرؤية في امر عظيم فقال له ما هذا السرور قال سبحان الله اخرج من بين الظالمين والحاسدين والعنا

والباغين واقدم على ارحم الراحمين ولا اسر ثم قام ابو بكر رفع مقامه تاما في قول الشاعر لعمرك ما بالموت عار

على الفتى اذا لم تصبه في الحياة المعاير فكل جديد او شباب الى البلى وكل امرئ يوما الى الله صائر وكل

قرين ذي قرين لفرقة شتات وان صافاه المعاشر ونارة ... وما ... الآن ... عنها ... مرتحل

الفاني الى الملك الباقي واخو ما الفارسية ... بحق الحكم برابر حكيم ... زخمی ... کز این ...

ن ... کار ... [illegible] ... اکر ... [illegible]

در تعزیت و تسلیت

۲۵۶ ... [illegible] ... زرنج السموات ...

... این ... جان ... [illegible] ...

... و اخو یا انشاد المتنبی ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... فی الاذان ...

ما عشت فی واحدة فابلغ بنی واعمامهم بان المنايا هي الوارد لها امده تنقص العباد اليها وان كانت

قاصدة فلا تجزعوا الحمام منه فليس بها للوالدة ... [illegible]

صدق ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... وقال الآخر ... مشهدا كان

بين ... [illegible] ... ابا طول ... فقلت الذي ... لم يقوم ... صبر ...

وفقد ذوي الافضال فلك كذا الدهر ... [illegible]

... [illegible] ...

٢٥٧ [illegible]

[illegible]

الناس الّا هالك وابن هالك وذو نسب في الهالكين عريق اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت له عن عدو في

لباس صديق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا والد يبقى ولا ولدا هذا السبيل الى ان لا ترى احدا هذا النبي ولم يخلد لامته لو خلد الله خلقا قبله خلدا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٥٨ [illegible]

[illegible]

الملوك الاقدمون [illegible]

[illegible]

الثرى [illegible] بالمناخر واخرى [illegible] خطبا على العلات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غسل عن العين السودا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قد مات فلان بن فلان بن فلان واخرى [illegible]

[illegible]

[illegible]

برگ ریزان یازدهم

۲۵۹

بالحِمام وتجويدِ وأفرغوا القطر فوق التي تحدّرا فصار صلبًا شديدًا مثل جلمودِ وصيّر فيه كنون الارض فانحصر

دسوف بطلعه يومًا غير محدودِ لم يبق من بعدها في الارض سابغة حتى تغمض ريبًا بعد اخدودِ وصار في تعيٍ

الارض مضطجعًا مقمنًا بطوابيق الجلاميدِ بذا النعيم أن لا لا منقطع الا من الله ذي التقوى وذي الجود

۲ وقد عظیم فرزانه در تعزیت برعلك بنده بجلالة كه پسر او بجنگ با ترکمان پسر بدو جهان گفته بود زبان کرده که اهر سیفر بود الا انّه

البكا كالاحداث ذو جرع عما على ما جرت الدهر واصحب وان انت لم تصبر للامان جاثيًا فان كان شكوى لدينا فليكن

[illegible] كه با زود [illegible] خرد نیست [illegible] طمع مكن [illegible]

و كاهر مبلغت وعد الجميم [illegible] برای مردم [illegible] که [illegible] بسیار در [illegible] چنانچه [illegible]

بعض [illegible] چنانچه [illegible] و هم چنان بعضی از مردم [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] تا [illegible]

بتماکارین عدد ۱۰۶۰۸۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ [illegible]

نشست [illegible] و قد [illegible] در وفات [illegible] تعزیت میداد فیقول آجاکم

أعزّيك على مُلكته عنائك بها من في القضاء القدر أصبت وما الأمر من حكم ربه عبيد وأمر الله أعلى وأقهر وقد

مات من لا يعلم الدهر مثله عليك من الاسلاف والخير بيقه واعلم أنه قد لقي على الاشعث يعزيه عن ابنه

فقال ان تحزن فقد استحقت ذلك الرحم وان تصبر فان في الله خلفًا من كل هالك مع ان لك

جرى عليك القدر وانت مأجور وان جزعت جرى عليك القدر وانت آثم فانّ الشاعر وقد عزّى التعا

[illegible] من اصيب بمصيبة جزع عليها او لم يجزع صبر عليها او لم يصبر كان ثوابه من الله الجنة وقال النبي (ص) [illegible]

در تعزیه و تسلیه

[illegible]

او شعث وخاف عليه بعض بلاد الامام اصبر البلوى عزاء وحسبة فتوجر ام تسلو سلو البهائم وقد بیراز

در وفات یگانه دختر بن تعزیت داده فتاره قلت لا تبعدن كريمة اودعتها صفرًا من الاصحار الثقيلة

يبدي الا زحوان بكون صدائها من جنة الفردوس ما يوحشنا لا يأس لها فقدت وجنتها كفنوا وضمنت الصدى

ملكها واخو ما الجديد بن الاشيل اختلافهما وكل غضٍ جديد يدفيهما بال يا من سلام من حبيب بعده

بعد موته [illegible] كان كل لا بقيم اشد فاقة من ذاق العيش بحلّ كلمة الاول لا تلبين بك الدنيا

وانت قوي ما شئت من عيبٍ فيها وامثال ما حيلة الفتى الا الاعمال صالحة او لا فما حيلة في الجناب بجهان

[illegible] كه [illegible] زرد [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] چه [illegible] و [illegible]

[illegible] و اعلم ان الله تعالى قال الذين اذا

اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم واولئك هم المهتدون

وقد [illegible] بزرگان [illegible] جعفر بن محمد الصادق كتب الى عبد الله

بن الحسن [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم الى الخلف الصالح والذرية الطيبة من ولد

ابن عمه اما بعد فان كنت قد تفردت انت واهل بيتك [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان دوازدهم از کتاب مستطاب خزینهٔ باغ ارم در آداب جم در تطیّر و فالهای [illegible]

چون روز دوازدهم شد سخن از تطیّر و فالهای [illegible] در میان آمد یکی از حضار گفت در سالی که سلطان ایران جهت
صید جیوان شکار خود تهیهٔ اسباب [illegible] کرده بود از هر [illegible] سلاطین [illegible] در قصر [illegible]
[illegible] از حضار زاده [illegible] در عمارت گلستان [illegible] این شعر را [illegible] این شعر بر زبان آورد
[illegible] جهان [illegible] روی زمین [illegible] همه [illegible]
[illegible] زمین [illegible] بصد [illegible] زمین است [illegible]
[illegible] همه [illegible] بود [illegible] چرا [illegible] زمین [illegible] جهان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] این شعر [illegible]
[illegible] ازو [illegible]

از [illegible] دوازدهم

[illegible] گلستان [illegible]
[illegible] این [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جهان
[illegible] این [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و در باب تطیّر سخن در میان آورد فقال واحد منهم و حکی عن علماء اهل الحکمة للسبعة
[illegible] عبد الله [illegible] و کانت اصبعه ثلاثة [illegible]
[illegible] الی رحمة الله تعالی [illegible]
[illegible] و قال اخر [illegible] ابو جعفر [illegible]

263 فنعى إليه ياسر الغلام للأمور بالقتل حتى دخل على جعفر وأبو نواس يعزيه فلا تبعد فكل فتى سيأتي عليه

الموت يطرق أو يغادي وكل ذخيرة لا بد يوما وإن بقيت تصير إلى نفاد ولو فوديت من حدث الليالي فديتك

بالطريف وبالتلاد زمانه خود چون [illegible] گفته مردم [illegible] گوی که در [illegible] که در دوران خود

آدم زیست هر آنکس [illegible] فیروزه [illegible] بالکمال وقال أخو ومن غرائب أمر الأمين أن إبراهيم بن المهدي

قال كنت مع الأمين بمدينة المنصور فطلبني ليلة فقال ما ترى طيب هذه الليلة وحسن القمر وضوءه في الماء

فهل لك في الشراب فقلت شأنك فشربنا ثم دعا بجارية اسمها ضعف فتطيرت من اسمها فأمرها أن تغني فغنت

بشعر النابغة الجعدي كليب لعمري كان أكثر ناصرا وأيسر جرما منك ضرج بالدم فتطير بذلك وقال غني غير

هذا فغنت أبكى فراقهم عيني فأرقها إن التفرق للأحباب بكاء ما زال يعدو عليهم ريب دهرهم حتى

تفانوا وريب الدهر عداء فقال لها لعنك الله أما تعرفين غير هذا فقالت ظننت أنك تحب هذا ثم غنت

أما ورب السكون والحرك إن المنايا كثيرة الشرك ما اختلف الليل والنهار ولا دارت نجوم السماء في الفلك

إلا لنقل السلطان عن ملك قد زال سلطانه إلى ملك فقال لها قومي لعنك الله فقامت فعثرت في قدح

بلور له قيمة فكسرته فقال ويحك يا إبراهيم أما ترى والله ما أظن أمري إلا قد قرب فقلت بل يطيل الله

عمرك ويعز ملكك فسمعت صوتا من دجلة قضي الأمر الذي فيه تستفتيان فوثب محمد مغتما فقتل

بعد ليلة أو ليلتين چون این سخن را سمع سلطان کرد [illegible] چندان که [illegible] بود هر روز جهان کرد [illegible]

وقع عليه بعد يوم في بقعة سيدنا عبد العظيم الحسني ما وقع دیگر از حضرت گفت وفرد در منزل

264 سحر که خطم وارد شدم [illegible] دیدم چون سبب پرسیدم گفت در شب گذشته آنچه از مطربان شنیدم [illegible]

[illegible] خوانند بر دل [illegible] نهاده این [illegible] بیچیده [illegible]

[illegible] صبر [illegible] بارد است زآنکه چون [illegible] تا بسیرم [illegible]

[illegible] هر دوران [illegible] بصورت [illegible]

[illegible] آدمی خوردن [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] بوقت مرگ [illegible] جهان

[illegible] دیگر [illegible] گفت [illegible]

[illegible] بکشت [illegible]

[illegible] گفتن [illegible]

[illegible] جهان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برگزیدن دوازدهم

۲۶ ثم بعده ... هر روز فلک ... از خلق خبر رفت ... کردار ... پخته ... [illegible]

دیگر از حضرت گفت وقد بعید ... بزرگان ... وقع علیه فی باب الجلیل الطلا ماوقع [illegible]

ره کان بود در آن وقت ... بوستان ... گفت ... [illegible]

فکان ... اشعار قرائت ... گفت ... [illegible]

... خودداری ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

در دهر است ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... فقال واحد منهم [illegible]

در تطیرات

۲۶۶ أعوام وصل كان ينسي طولها ذكر النوى فكأنها أيام ثم انبرت أيام هجر أعقبت بأسى فخلنا أنها أعوام

ثم انقضت تلك السنون وأهلها فكأنها وكأنهم أحلام وقال آخر ما هذه الدنيا سوى ... [illegible]

... حتى إذا أغنى ... [illegible] وقال آخر وإذا رأيت بنفسك فاعلم أنهم قطعوا البلاد

مسافة الأحباب وصد الظنون ... [illegible] وقال آخر قد مررنا بالديار ... [illegible]

... [illegible] قبل

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... وقال آخر ... استعد ... [illegible]

... [illegible]

فتطير من ذلك ولم يعش بعده سوى خمسة أيام وقيل ... ولبس سليمان بن عبد الملك

... [illegible]

ونظر في مرآته فأعجبه شبابه وحسنه فقال أنا الملك الشاب ثم قال لجارية له كيف ترين فقالت

أنت نعم المتاع لو كنت تبقى غير أن لا بقاء للإنسان أنت خلو من العيوب ومما يكره الناس غير ... [illegible]

برگ ریزان دوازدهم

267 قال [illegible] ... چون ملتفت این حکایت شنید ترسید و لرزید و در غش شد [illegible]

[illegible] دیگر از حضار گفت در سالی که سلطان ابراهیم [illegible]

[illegible]

برسیدم گفت [illegible] چنان فهمیدم که [illegible] دولت [illegible] بپایان رسید [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] در جهان [illegible] حقیقت [illegible]

دیگر از مغنیان این شعر بر زبان آورد چنانچه رسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر از آنها گفت [illegible]

[illegible]

در تطیرات

268 چنین فال [illegible] دیگر از این [illegible] در این پرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر از حضار گفت [illegible]

 منتصر بود بیکباره و جوان که در حسن و جمال و فضل و کمال یگانهٔ دوران در آن آوان از زبان خود بود قضا را وجود نازکش بزرنیخ
تب و تاب و جان ... در غم و اندوه غرقه بود چون مرا دید رنگ حسرت از دیدگان باریدن گرفت در سوءحت و رنج و خوف
فرزند من چند شعر بخوان که اثر نشاط و نیک شادم گفتم البته ولی در این حالت نیست که شعر از بر کنم بهتر آنست که در کتابی در مرقع ... رفته از ز
بود ... شعر تغزل بخوانم چون حرف من شنید ... دل کتب بخود ... این غزل آمد بیا که
قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد
آزاد است نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این
عجوزه عروس هزار داماد است چون این اشعار شنید ... بجان ... و کتاب شیخ سعدی بخواند شعر
این غزل قرائت نمود فراق دوست نشاید بیاران که مار ... دوستداران نه راه کاروان در بیابان محبت چنین باشد
و فای صحبت یاران ... چنان ... کرده قدری ... باران از جمله نظایر این اشعار ... هر روز
جهان بکام ... النصف ... تا کسی ... بگذارد و در این جهان کس که از ... است
چون بزرگان ... است ... چون ... باز ... از جان ... بر جان ... نزد
دیگر چون ... از منظومات شاهنامه فردوسی این ابیات ... و روز
همه روزه ... از سلیمان از هزاران ... خود را
در آن ... بباغ ... در ... و آن ... را
دیگر ... بازی ... تخت ... خانه ... از ... تاتون

نه روزی

 فرو بسته زنجیر زین خانه چار چراغ از دران بسته چند گردار نه اولوالعزم ... نزد خانه
دیران ... برده ... چنان ... دراز ... که ... صورت ... و زان ... بود فغان
زین چرخ ... که هر روز ... غرقه در ... جان ... زو ... روز ... سخن
حال ... روز ... چون نوبت سخن ... رسید گفتم روزی ... زاران
در ... اَغرَقَ اللهُ فی بِحارِ الجَهلِ والغَفلاتِ ... همه ... جهان ... جان
... که خود ... چشم ... و ... این اشعار بزبان
آورد همان به که ... روز ... دلم ... شهر
زین ... هر ... باز ... مرا ... شاه ... حرمت ... برقرار دیدم باز
پاره ... نیست ... از میان آنجمع ... و فرمود عزت ... یاران
... آمده ... صبح ... ولی ... بود ... تو
نشان ... در ... فرمود ... در آن ... حضور ... فرمود
... چشم عبرت ... تا ... جان
... روزی ... گفت هر روز
... در ... دیگر ... باکا
گفت ... این جهان ... نزد ... خود ... هنر

٢٧١ خوید ارغش بیرار آن این اثر بر زبان آورد جهان طرفه ... دیده ... بر خوی ... بسبب ... ... بر ... آن ... تهم

هم ... حوادث ... برکان ... ... هم ... زبان ... فرو ... بها ... ... کرد ... بر ... بها ... لکه ... ...

نه زمان ... بر ... زمین ... مستان ... دختر ... ... نیزار ... از ... ...

کما ... خون ... ... بزرگ ... دولت ... ... تخت ... ... بزرگ ... ... دولت ...

بما ... چنان ... ... که ... ... در این وقت شیخ فرمود ... ... آن نخوت

در ... طاعت ... ... قرائت کرد فقال مرة يا أيها المغرور بالدنيا اعتبر بديار كسرى فهي معتبر الورى

غنيت زمانا بالملوك وأصبحت من بعد حادثة الزمان كما ترى والخورنق فتشاغلوا عن ... ... وبيننا

كطيب ... ... بالخمر فلما أضاء الصبح فرق بيننا وأي نعيم لا يكدره الدهر والخورنق وأسكننا

لجنان ... ... واصبحنا بالدار ... كأن لم نعن بالأمس والخورنق أعاتب هذا الدهر إن سر مرة أسا

وإذا أضفنا ... ... فيا لأحبابنا ... ... فكم من ... ... | ريق الكلام ... ...

والخورنق وكم من عجوز ... ... وأملكنا ومن قبلنا ... جذام وحميرا والحق ... ... الموت ... ... | أملاق ... ...

ولا البأس والإقدام ... ... ولا الجود والإعطاء ... ... أراه سنانا للقريب مسددا ... ...

إلى الناي البعيد مفوقا فلا ... ... ولا ... ... مرنقا در این وقت

شیخ ... ... فرمود ... ... در ... ...

... ... فرمود ... ... قرائت کن آن نخوت گفت ... ...

در ... ... يا أيها الحي ... ... يوم ... ... زمانا ... ...

٢٧٢ ... ... والمرء يفرح بالأيام

يقطعها وكل يوم مضى يدني من الأجل ... ...

نهد ... ... مررت بدير بني ... بعقر ... ... فنبهت صرعة

أيامهم ... ... تكون معترضا في ... فلا تمكن منها ... ...

... ... در این وقت ... ... فرمود ... ... فرمود ...

... ... آن نخوت گفت إن بني المنذر عام انقضوا بحيث شاد البيعة الراهب تنفح بالمسك ذفاريهم

وعنبر يقطبه القاطب والقز والكتان أثوابهم لم يجب الصوف لهم جائب والعز والملك لهم راهن

وقهوة ناجودها ساكب أضحوا وما يرجوهم طالب خيرا ولا يرهبهم راهب كأنهم كانوا بها لعبة

سار إلى أين بها الراكب فأصبحوا في طبقات الثرى بعد نعيم لهم راتب ... گفت ... ... فإذا

حولنا يشربون الخمر بالماء الزلال ثم أضحوا لعب الدهر بهم وكذاك الدهر حال بعد حال ...

... ... ما حملت ... ... النعم ... ... كانوا إذا

... ... العدم إذا هم ... ...

... ... القدم إذا ... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

۲۷۳ فتح روزی صدر کبیر بر من نموده فرمود که خود را قصه کردم و به محضر گفت هر یک از شما به بیرون نظم یا نثر عبارتی [illegible]

فقال واحد منهم يا راقد الليل مسرورا بأوله إن الحوادث قد يطرقن أسحارا لا تفرحن بليل طاب

أوله فرب آخر ليل أجج النارا با رنجی روزگار غدار [illegible] در یک نفس صبح و [illegible] در [illegible] قهر در لطف و [illegible]

خاری در کمین [illegible] قال الباخرزي وإني انتبه من الدنيا كنائم في قائلة ساعة ثم ارتحل عنه إلى [illegible]

استغفر في مناماته ففرحت به وسررت ثم انتبهت عن رقدتك ولم يبق في يدك شيء دیگر از ارباب لطف

گفتم که [illegible] گفتم که [illegible] هر چه یافت [illegible] هر چه داد [illegible]

اليوم عندك دلها وحديثها وغدا لغيرك كفها والمعصم الدهر يخون بطوارق الغير مشوب

بالكدر ممزوج صابه بالعسل موصولة حبائل الأمور فيه بأسباب الأجل قد جعل الله الدنيا

قلعة وغدا نقلة وقال أخ أحلام نوم أو كظل زائل إن اللبيب بمثلها لا يخدع [illegible]

[illegible] دنیا همه [illegible] [illegible] از آن [illegible] آخر جهان رفته و [illegible] در آخر کار این [illegible]

[illegible] صحبت جان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] معاودت نموده [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و تطیر [illegible] [illegible] [illegible]

الحجب التامة بر فرود [illegible]

غنی المغنی [illegible]

صابر [illegible]

وتطهر [illegible]

۲۷۴ [illegible] درجواب [illegible] نمود [illegible] [illegible]

اعلم أنه لما قدم النبي صلى الله عليه وسلم المدينة نزل على رجل من الأنصار فصاح أو رجل يعلاسير يا سالم ويا حباه

فقال صلى الله عليه وسلم لنا الدار بشير وقال الراوي في غزوة خيبر أن الدليل انتهى برسول الله صلى الله عليه وسلم إلى موضع

لم يبق إلى خيبر فقال يا رسول الله إن لها طرقا تؤتى منها كلها فقال صلى الله عليه وسلم سمها لي وكان يحب

الفأل والاسم الحسن ويكره الطيرة والاسم القبيح فقال الدليل لها طريق يقال لها حزن فقال صلى الله عليه وسلم

لا تسلكها فقال لها طريق يقال لها شاس قال صلى الله عليه وسلم لا تسلكها فقال لها طريق يقال لها حاطب

قال صلى الله عليه وسلم لا تسلكها قال بعض [illegible] ما رأيت كالليلة أسماء أقبح من أسمائها سميت الرسول قال الدليل

طريق واحدة ولم يبق غيرها يقال لها مرحب قال صلى الله عليه وسلم نعم اسلكها فقال عمر ألا سميت هذا الطريق أول

مرة وبنى جعفر بن يحيى دارا وانتقل إليها فاختار أبو نواس في ذلك الحين أو قريبا منه قصيدة

أولها أربع البلى إن الخشوع لباد عليك وإني لم أخنك ودادي فتطير يحيى وأشهر ثم قال

بنا أنفسنا يا أبا نواس ومن بعد مدة قليلة أوقع بهم الرشيد وصح الطيرة وسأل عمر رجلا

أراد أن يستعين به على عمل عن اسمه واسم أبيه فقال ظالم بن سراقة فقال تظلم أنت ويسرق أبوك

ولم يستعن به في شيء وتطير أبو العباس السفاح في المرآة وقد ألقى شعرة في لحيته فقال أبو قال

غلام الأخ الأخضر مني وبينك شهادة وثمة أيام فتطير فما مضت الأيام إلا أخذه الحمى ومات

در انجام [illegible] تام شد ثم وقع عليه وعلى أشياعه من الأمر ما لا عين رأت ولا أذن سمعت

وروى أنه [illegible] قال [illegible]

[illegible] جلوس [illegible]

وقال [illegible] [illegible]

یکی از بزرگان در حلب [illegible] نا گهان آواز [illegible] رسید که [illegible] چیز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بِاللهِ رَبِّكَ كَمْ بَيْتٍ مَرَرْتَ بِهِ قَدْ كانَ يَعْمُرُ بِاللَّذّاتِ وَالطَّرَبِ طارَتْ عُقابُ المَنايا في جَوانِبِهِ

فَصارَ مِنْ بَعْدِها لِلْوَيْلِ وَالخَرَبِ و گاه [illegible] یادی [illegible] ابن سمعان وَأَيْنَ

[illegible] بانوا وَأَيْنَ سُكّانُ ذا اليَوْمِ الأُلى سَكَنوا قَدْ أَصْبَحوا اليَوْمَ فِي التُّرْبِ سُكّانا أَجَنَّت

[illegible] بِالمَوْتِ [illegible] انْقَضى عَمْرٌو وَعِمْرانُ وَقَفْنا [illegible] هَيْهاتَ مِنْ

[illegible] بِالنُّطْقِ تِبْيانُ أَجابَني بِلِسانِ الحالِ أَنَّهُمُ كانوا وَيَكْفيكَ قَوْلاً أَنَّهُمْ كانوا ثُمَّ قامَ [illegible]

[illegible] رَبّاتِ الخُدورِ وَأَقامَ [illegible] وَقَدْ [illegible] بِالبَناتِ كَأَنَّما [illegible] الخَلاءَ وَكانَ

يعفون

يَعْفونَ غَيْرَ آثارِ الرِّياحِ وَأَصْبَحَتْ تَعْفو آثارَهُمْ فَالعَهْدُ قَريبٌ وَالمُلْتَقى بَعيدٌ [illegible]

[illegible] وَلَقَدْ عَلِمْتُ لَوَ انَّ عِلْمِيَ نافِعٌ أَنَّ السَّبيلَ سَبيلُ ذي الأَعْوادِ إِنَّ المَنِيَّةَ

وَالحُتوفَ كِلاهُما تُوفي المَخارِمَ يَرْقُبانِ سَوادي ماذا أُؤَمِّلُ بَعْدَ آلِ مُحَرِّقٍ تَرَكوا مَنازِلَهُمْ وَبَعْدَ إِيادِ

أَهْلِ الخَوَرْنَقِ وَالسَّديرِ وَبارِقٍ وَالقَصْرِ ذي الشُّرُفاتِ مِنْ سِنْدادِ نَزَلوا بِأَنْقِرَةٍ يَسيلُ عَلَيْهِمُ ماءُ الفُراتِ يَجيءُ

مِنْ أَطْوادِ جَرَتِ الرِّياحُ عَلى مَحَلِّ دِيارِهِمْ فَكَأَنَّما كانوا عَلى ميعادِ وَلَقَدْ غَنَوْا فيها بِأَنْعَمِ عيشَةٍ في ظِلِّ

مُلْكٍ ثابِتِ الأَوْتادِ فَإِذا النَّعيمُ وَكُلُّ ما يُلْهى بِهِ يَوْماً يَصيرُ إِلى بِلىً وَنَفادِ وَأَخو [illegible]

[illegible] يا دارُ جادَكِ وابِلٌ وَسَقاكِ بُؤْساً لِدَهْرٍ غَيَّرَتْكِ صُروفُهُ لَمْ يَمْحُ مِنْ قَلْبي الهَوى

وَعَفاكِ أَوَ المَعاهِدُ مِنْكِ [illegible] مَسالِكُ بِالآصالِ أَمْ مَغْداكِ أَمْ [illegible]

وَذَوي الحِجى أَمْ [illegible] أَمْ رُباكِ وَكَأَنَّما سَطَعَتْ مَجامِرُ عَنْبَرٍ أَوْ فُتَّ فارُ المِسْكِ في

تُرْبِكِ وَكَأَنَّما حَصْباءُ [illegible] وَكَأَنَّ ماءَ الوَرْدِ دَمْعُ نَداكِ وَكَأَنَّما أَيْدي الرَّبيعِ [illegible]

خَلَعَتْ ثِيابَ الوَشْيِ فَوْقَ رُباكِ وَكَأَنَّ دِرْعاً مُفْرَغاً مِنْ فِضَّةٍ ماءُ الغَديرِ جَرَتْ عَلَيْهِ صَباكِ

[illegible]

[illegible]

[illegible] فَأَصْبَحَتْ [illegible] وَأَمْسَتْ [illegible] الأَوْطانِ مَأْوى الصَّدى وَالغِرْبانِ

يَتَجاوَبُ في نَواحيها البومُ وَيَتَناوَحُ في أَرْجائِها الرّيحُ السَّمومُ [illegible]

ایغال [illegible]

[illegible]

برگ ریزان دوازدهم

۲۷۷ ابیاتی کان لم یکن فیها ... تداعی بهم صرف الزمان فاجفلوا

لناعیه ... [illegible] ... گفت [illegible]

دار و ... [illegible] ... جمعوا ... الذی جمعوا وبنوا ... فما

وکانهم کانوا بها ظاعنا ... [illegible] ...

... [illegible] ... ذهبت محاسنها ... والدهر ... فاستقبل

من عزها ... [illegible] ...

چاه ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... گفت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... گفت ... [illegible]

... گفت ... [illegible]

... [illegible] ...

خلعت کبود دادن هر

نعی خبر مرگ دادن هر

در تطیرات

۲۷۸ گفت ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... قبول ننموده فرمود لا تقل ضعف معویة فقال لهم اجلسوا عنی اغدا واشغلوا راسی ودهنا فقعطل

ویبوا وجهه بالدهن ثم مهدوا له مجلسا واسندوه واذنوا للناس فدخلوا وسلموا فاخذ

الشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع فقال بعض العلویین وکان حاضرا بداهة واذا المنیة

انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع   وخرج سلیمن بن عبد الملک لصلوة الجمعة فوجد حظیة

له فی صحن الدار فانشدته هذه الابیات انت نعم المتاع لو کنت تبقی غیر ان لا بقاء للانسان

فلما فرغ من الصلوة ودخل داره قال لتلک الحظیة ما قلت لی فی صحن الدار وانا خارج قالت ما قلت

لک شیئا ولا رایتک واشتد ... بالخروج الی صحن الدار فقال انا لله وانا الیه راجعون نعیت

نفسی   وکان علی بن العباس الرومی مفرط الطیرة شدید الغلو فیها وکان یحتج لها ویقول

ان النبی ص کان یحب الفال ویکره الطیرة افتراه کان یتفال بالشیء ولا یتطیر من ضده وکان

... والقمر فی العقرب ویزعم ان الطیرة موجودة فی الطباع قائمة فیها وان بعضها

فی طباعها اظهر منها فی بعض وان الاکثر فی الناس اذا لقی ما یکره ... من

اسباغ تمام ... [illegible]

حظیه کنیزک ... [illegible]

نعی خبر مرگ دادن هر

۲۷۹ [illegible]

۲۸۰ وبعد سبعتر ایام قد فتحت علیه — از وقایع زمان صغر در خاطر تر در نظارت است [illegible]

[illegible]

بر کریزان دوازدهم

۲۸۱ قرار دهم از ورد زبان در خانه میهمان منتظر در پرده بنشینی من از اهل رالبحن [illegible] قال
در فرینه [illegible] حال قراده چون روز موعود رسید و مجلس منعقد کردید ناگاه از حضار که در میدان سخن جولان بود گفت ...

فمنا من يقول قال علي عليه السلام ما أصف من دار أولها عناء وآخرها فناء في حلالها حساب وفي حرامها عقاب

من استغنى فيها فتن ومن افتقر فيها حزن الدنيا عقبة فيوما عند عطاء ويوما عند سطاء قال

أبو [illegible] الحق [illegible] منازل أبدا غراب البين فيها ينعق تبكي على الدنيا وما من معشر جمعتهم الدنيا فلم يتفرقوا

وأخرى يقول الدنيا إن أقبلت بلت أو أدبرت برت أو أوصلت صلت أو أدبرت سرت أو

نبت أو أسعفت سعفت أو عادت ودت أو وفت [illegible] ثم قال والدهر أعدام وجود وإبرام

ونقض ومنها [illegible] يغني والمغني ويبلو ولا يبلو وبأقي يرخاه وويلا [illegible]

[illegible] بر حسب هر چه از ... نظر گفت من كان حين تصيب الشمس جبهته أو الغبار

يخاف الشين والشعثا ويألف الظل كي تبقى بشاشته فسوف يسكن يوما راغما جدثا في قعر مقفرة غبراء

مظلمة يطيل تحت الثرى في غمها اللبثا تجهزي بجهاز تبلغين به يا نفس قبل الردى لم تخلقي عبثا

[illegible] تيممت فيها الفال حتى رأيته وكم [illegible] الفال

يقبل فعيشة نحوي ليحيى فلم يكن الحمام أمر الله فيه سبيل چون [illegible]

دفتر [illegible] فتوفي نحوي بعد ثلاثة أيام

[illegible]

در تطیر رات

۲۸۲ [illegible] فمنهم من يقول منازل آباؤها فهلوا فبانوا وأمسى حافقيم بكت عليهم من نابهم

[illegible] دموع وأواكب الكبير اليوم أستغفر ايكي من الهون والبلاد أم الحزن يبكي شجوه وبهم وأخرى يقول

حلت بدار كان فيها أنيسها فبادوا وخلوا إذا [illegible] حصونها فصاروا قطينا للفلاة بغربة رميما

في الدنيا قطينها فسوف يليها بعدنا من يخلها وحل عرضا سهلها وحزونها وأخرى وأخو الحزم

وإذ وجلة تجيب الدنيا والخالق نادى مرة وجلا [illegible] في منزله وكونه لم يهنه ريب المنون

لللأ عنتر فبابه [illegible] وأخرى يا من يحتبر حتا من البنيان أحببت صنع الدهر بالإخوان

كتب البلى في وجههم لا تطو بيد البلى وأنا ملك الحدثان إن الحوادث والخطوب إذا سطت أودت

موتي الأركان چون این اشعار شنید بر طبع [illegible] صورت [illegible]

[illegible] در [illegible] نظر و [illegible]

[illegible] واعلم أن التطير إنما يضر من أشفق منه وخاف

من [illegible] يبال به ولم يعبأ به فلا يضره البتة وأما من كان معتنيا به فهو أسرع إليه من السيل إلى منحدره

[illegible] فيما اشتهر وعرفانه برادر [illegible] حکایت [illegible] در این مقام [illegible]

[illegible] عبد الملك [illegible] مصعب بن زبیر

[illegible] عبد الملك [illegible] الأمير [illegible] سلطان در حضور عبد الله

بن زبير بودم [illegible] [illegible]

۲۸۳ رفته‌رو در حضور مصعب بودیم و آن کاسهٔ سر مصعب است در حضور تو می‌بینم عبد الملک را از آن خوش نیامد بفرمود تا آن طاق
را خراب کنند گویند چون معتصم در ... قصری بنا کرد که در میدان ... اسحق بن ابراهیم حاضر شد ... فرمود
در آن شب قصیده که اول شعر آن این بود یا دارُ غیّرکِ البِلی ومحاکِ یا لیتَ شعری ما الذی أبلاکِ بر تطیّر زد
معتصم را آن خوش نیامد تا آن بنا را خراب کردند وقتی سلطان ایران ... در عمارت گلستان
فرمود ... این شعر ... ملکنا أقالیمَ البلادِ فأذعنت لنا رغبةً أو رهبةً
عظماؤها فلمّا انتهت أیامنا علقت بنا شدائدُ أیّامٍ قلیلٍ رخاؤها وکان إلینا فی السرور ابتسامُها فصار
علینا بالهموم بکاؤها وصرنا نلاقی النائباتِ بأوجهٍ رقاقِ الحواشی کاد یقطرُ ماؤها إذا ما هممنا أن نبوح
بما جنت علینا اللیالی لم یدعنا حیاؤها دیگر بار این شعر خواندند مَن یَحمَدِ الدهرَ فلیدعُ حسیرًا علی فقده
وهو یُعیّرُ فی نفسه ما یتمنّاه الأعداء روز دیگر این ... روز روشن در نظرش چون شب سیاه شد
فخر ... که ... از سلطان ... اولین شعر که از زبان مغنیان مسموع گوش سلطان شد
این بود چنانکه ... بهار ... درخت ... باغ ... بر تازه ... شاخ
... برگ ...
... تاج و تخت ... ببرد ... از
... نبود ... زد
... بهار ... یک ...

بر گریزان دوازدهم

۲۸۴ ... سلطان ...
... چون سلطان از
... ابیات ...
من حسن وجهک ... ووصلنا ... وقال الحق
الآخر ... تمّت الذی ما بین عینیک والفم ولیت ... ولیت
... والدم ... وبالیت ... فإنّ
... وتمتّعت باللذات ... علیک
... وبین ... حال
الملوک ... ودیگر این شعر خواند ... بالملک وطاب البقی
... علی غلام من بنی ... بالأبنیق أما
... أما رأیت ... ما ... الأیام بالصدیق علی
... دیگر چون سلطان این شعر را شنید سلطان
... سلطان ... گفت ... علی
... وبکت ...
... لعصابها المتشقق

از گفته‌های شیخ اصفهانی

... بر کان
... برکان

۲۸۵ الأولاد فمن حمرتها لخضاب يخضبها ومن سواد كسوتها للبس حداد این زمان شد بیا از مطربان عجم فرمود تو برآر

این سخن را ... مغز کلام گفت ... این سخن ... برزلیت

فالله ... گفت ... نامه ... ردیم

... از شعر ... سخن سرایان کن فقال للغنی

إذا مت فادفني إلى جنب كرمة تروي عظامي بعد موتي عروقها ولا تدفنني في الفلاة فإنني أخاف إذا

ما مت أن لا أذوقها وتحن الأعلاق قبل فتح النوافج وقد بكا المعلات القرائب وقد

نوافج في ... وجندل وقد دنت النفس فوق التراب فإن تأتني الأشياء ... قد قضت

منها فارتج ... برگی ... بر ...

معرفه ... تعلق روحي روحها قبل خلقنا ومن بعد ما كنا نطافا وفي المهد فزاد

كما زدنا فأصبح ناميا وليس إذا متنا بمنصرم العهد ولكنه باق على كل حادث وزائرنا في ظلمة القبر

واللحد ... شد ...

در ... این کلمات ...

... بر ...

... فقال واحد منهم ودخل على المعتمد أبو بكر ... عبد

خالعي قوما بناتهم الجواري وكان يوم عيد وكن يغزلن للناس بالأجرة في أغمات حتى أن إحداهن غزلت

۲۸۶ لبيت صاحب الشرطة الذي كان في خدمة أبيها وهو في سلطانه فرأين في أطمارهن وحالة سيئة فصدع قلبه

وأنشد الأبيات فيما مضى كنت بالأعياد مسرورا فساءك العيد في أغمات مأسورا ترى بناتك في

جائعة يغزلن للناس لا يملكن قطميرا برزن نحوك للتسليم خاشعة أبصارهن حسيرات مكاسيرا

في الطين والأقدام حافية كأنها لم تطأ مسكا وكافورا لا خد إلا وتشكو الجدب ظاهره وليس إلا

مع الأنفاس ممطورا قد كان دهرك إن تأمره ممتثلا فردك الدهر منهيا ومأمورا من بات بعدك

في ملك يسر به فإنما بات بالأحلام مغرورا وقال أيضا ودخل عليه العبادي للذكرى ولده أبو

الحزم والصبوح قد عضت جانبيه عض الأسود والتوت عليه التواء الأساود السود وهو لا

اعتاد القدم ولا يرتجي معها الانعتاق بعد ما عهد نفسه فوق منبر وسرير وفي وسط جنبه

تخفق عليه الألوية وتخترق بيته الأندية فلما رآه بكى وقال تبدى لما يعطى مسيلا أبيات

أو تمتحا دون شربكها والمجد لما اكتنفتم الأغلال يبصر فيك أبو هاشم فينثني

قد منهما ارحم طفيلا طائشا لبه لم يجز أن يأتيك مسترحما وارحم أخيات له مثله جرعتهن السم

والعلقما وقال أيضا ورأى أبو بكر الداني حفيد المعتمد المرحوم وهو غلام وسيم قد اغتدى

صناعة وكان يلقب في أيام دولتهم فخر الدولة فنظر إليه وهو ينفخ الفحم بقصبة الصائغ فقال

من جملة قصيدة شكاتنا فيك يا فخر العلا عظمت والرزء يعظم فيمن قدره عظما طوقت

من نائبات الدهر مخنقة ضاقت عليك وكم طوقتنا النعما وعاد طوقك في دكان قارعة من بعد

۲۸۷ ماكنتُ في قصرٍ حوى ابرهما صرفت في آلة الصواغ افكار لم ندر الا الندى والسيف والقلما بدعهد منك

للتقبيل تبسطها فتستقل الثريا ان تكون فما ودمت اذ نطقت عيني عليك دماً لو ان عيني خلتْ

منك ذاك عمى والكل لو انصفتك النجوم انكسفت ولو وفى الدمع العين لانفجرا وقال اخر

قال يزيد بن عبد الملك يوما ان بعض الناس يقولون انه لو يصفو لاحد من الملوك يوم كامل من

الدهر وانا اريد ان اكذبهم في ذلك ثم اقبل على لذاته واختلى مع حبابة وهي اللتي عشقها واحبها

حبا شديدا وامر ان يحجب عن سمعه وبصره كل ما يكره فبينما هو في تلك الحالة في صفو عيشه ودنياه

وفرحه وسروره اذ تناولت حبابة حبة رمان وهي تضحك فغصت بها فماتت فاختلط

عقل يزيد وتكدر عيشه وذهب سروره فوجد عليها وجدا شديدا وتركها اياما لم يدفنها

بل يقبلها ويشمها حتى انتنت وجافت فامر بدفنها ثم نبشها من قبرها ولم يعش بعدها الا

خمسة عشر يوما سلطان ازدقوع این گذارشات متحیر ومات باشد زیرا که از هر جا کردید و بکار بر آرفت

فوقع فيما وقع مما هو مشهور لكل احد وفرخ رحوم والمرطاب تراه درا فرمود از ارکان زنهار که در تنعم مرا از

وجه درت حرکات والفاظ نا هنجار از توظاهر و پدیدار نشود که عزت و انتشار طباع گردد پس فرمود نقرد است که روز

مامون با جمعی از ندما در خود خلوت کرده مشغول مباحثت و مطایبات بودند درا شنای آن عبدالله بن جعفر

آمده از در در آمد واو نعم لا يكدرها الدهر مامون به اوازلا شنیدو نیره گفت اضاع العمر في الادب فلم يتاد

دوج کرد و ابو نواس شعر بن زید حنیز را در جشن مهرگان بدین شعر لاتقل اخري ولكن خبراتان غرة الداعي ويوم

۲۸۸ المهرجان چون در ابتدای کلام لا تقل اخري گفت بنی نیز بدین دو بیت باز کرد در مقام اعتذار با ممدوح گفت یا ابن عم

الله ان افضل الكلام لا اله الا الله و بدان تمره روز دیگر آن آن بزرگان جمع از دوستان زد به تبلیغ خود که ظهور بدین عجز ان

بود دعوت فرمود چون در سبب عیش وحشت از هر جهت آماده و مهیا شد هر یک در اظهار کمال بطیب و رزیان کنکاش در شعر

فقال واحد منهم قال عمر بن عبد العزيز يوما لسابق البربري وقد دخل عليه انشدني يا سابق من شعرك

فقال اوجز من شعري فقال هات قال فانشد فقال وبينما المرء امسى ناعما جذلا في اهله

بالعيش ذا انق غرا اتيح له من حينه غرر فما لبثت خوامات كالصعق ثم اضحى من بعد تلك النعم

عبرة ذي قوم ولاهم ولا من يبكي عليه وادنوه لمظلمة تعلى جوانبها بالترب والعلق فما تزود مما كان يجمعه

وما والاه من خرق وغير نفحة اعواد تشب له وقل ذلك من زاد لمنطلق وقال اخر لما فهم جعفر من

عند جعفر معه ووصل الى الحيرة ركب جعفر الكبير بها الاثم فوجد فيها منجما كتابة لا فهم فا

نوجه الخط وجعل في الامر الى شيد الغار وبحوه فقرى فاذا فيه ان بني العامر الا انقضى

بحيث نادى البيعة الى ابيه اضحى ولا يرحوهم راغب يوما ولا يرهبهم راهب ينفع بالمسكين ففقا

والعجز الموت له فاطلب فاصبحوا الحالاد ورد الثرى وانقطع المطلوب والطالب واخر

وحكي ان جعفرا في اخر ايامهم اراد الركوب الى دار الرشيد فدعا بالاصطرلاب ليختار وقتا

وهو في داره على دجلة فمر رجل في سفينة وهو لا يراه ولا يدري ما يصنع والرجل ينشد يدبر بالنجوم

وليس يدري ورب النجم يفعل ما يريد فضرب بالاصطرلاب وركب وقال اخر ووجدت

فی دار یعقوب الوزیر فی السنة التی مات فیها رقعة فتحتها احذروا من حوادث الازمان وتوقعوا

حلول البلاء بالحدثان قد امنتم من الزمان وغرتم رب خوف مکین فی امان فلما قرأها قال لا حول ولا

قوة الا بالله واجتهد ان یعرف کاتبها فلم یقدر وقال اخر قال ابان لحاجب الناس یقولون

انک مشئوم قال وفوق ذلک قال وما بلغ من شؤمک قال ولدت یوم قبض النبی ص وفطمت

لیلة مات ابو بکر واحتلمت لیلة قبض عمر وزفت الی اهلی لیلة قتل عثمان قال فاخرج عنی علیک لعنة الله

از کلمات دهشت انگیز ربان آن بزرگ را دهشت روی داد فرمود محض تفرج و عبرت در این مکان از ایراد دلگونه سخنان

ره کنید و در مکه ... نوادر ... ابن جنی ... شعر ... فقال واحد منهم تغنی الطائران ببینی

علی غصنین من غرب وبان فکان البان ان بانت سلیمی وفی الغرب اغتراب غیر دان وقال اخر

یوم تلاقینا وقد سجعت حمامتان علی غصنین من بان الآن اعلم ان الغصن لی غصص وانما

بین علی حین احان وقال اخر وصاح غراب فوق اعواد بانة باخبار احبابی فقسمنی الفکر فقلت

غراب باغتراب وبانة ببین النوی تلک العیافة والزجر وهبت جنوب باجتنابی منهم وهاجت

صبا قلت الصبا تبت والفکر چون کلمات آنها بدین مقام رسید آن بزرگ فرمود سخن کوتاه کنید خداوند

روز ما را سیاه کند که عیش وقت طرب ما تباه کردید و از آن بعد هیچ یک را بخود راه نداد

بان درختی است که از تخم آن روغن خوشبو برآرند ... غرب نیز درختی است ... که در جوار آب ...

عیافه ... زجر ...

بسم الله الرحمن الرحیم

برگ ریزان سیزدهم از کتاب مستطاب خزانه باغ ارم در مرثیه خوانی دلسوختگان و بزرگان زمان

چون که روز سیزدهم شد سخن از مراثی پیوستند و بزرگان از ابنای زمان در میان آمد یکی از حضار گفت و قربان

سلطان را در مرثیه خوانی ... و ناله دیدم که بر خاک ... بار ... کفش ... در شعرش یکی از آنها گفت از گردش

چرخ چند از آن دوران ... برخاست شاعر ... باز ... صد جامه دری

المنایا حیث شئن غامر واقصر عنه کل قرن مناضل وصار کلیث الغاب یحمی عرینه فترمی به اشباله کل

وحبائل ... عطوف علی ... یطلب حله وسم نعاف ... مقاتله دیگری ... چرخ ستمکار ...

... چرخ ... برفت ... باغ ملک با صد هزار ... رفت ... خاک ...

خورشید ... که خاک ... خورشید ... آن شهر که بود ... روز ... جمله ...

شهر ... خاک ... که از ... خط غبار بر ورق ... دست ...

... بر ... چشم ... این اشعار ... دست ... ز

مناحله که ... زادن ...

۲۹۱ لقد مات بالبیضاء من جانب الحمی فتی کان زینا للمواکب والشرب یلوذ به الجانی مخافة ما جنی [illegible]

بالشاهق الصعب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاحباء فی [illegible]

[illegible] الدنیا علی العدم [illegible]

[illegible]

۲۹۲ [illegible]

[illegible] باسیدی [illegible] فی جسدی

[illegible] باطیب الناس

[illegible] استودع الادراک الروح والبدنا لو کنت اعطی [illegible]

الدنیا [illegible]

[illegible]

فَكَمْ مِن نُدُوبٍ في قُلُوبٍ نَضِيجَةٍ بِنارِ كُرُوبٍ أَحْجَمَتْها نَوادِبُ أَرى الشَّمْسَ أَخْفَتْ يَوْمَ فَقْدِكَ نُورَها فَلا 293
عَجَبٌ يَوْماً كَما انْكَسَفَ الوَجْهُ شاحِبُ فَيا لَيْتَ أَيّامي بِأَيّامِ [illegible] إِذا الغَيْثُ لَمْ يَنْفَعْ صَدى العامِ ساكِبُ
سَقَتْ قَبْرَكَ الغُرُّ الغَوادي وَجادَهُ مِنَ الغَيْثِ سارٍ [illegible] وَسارِيَةٌ [illegible] کاروان روان دلت چون
دلم باز از درد خون [illegible] چنان سایه در روز فرخنده فال [illegible] برآورد از [illegible]
زان [illegible] روان [illegible] روز [illegible] روان [illegible]
[illegible] زبرجد در بالا [illegible] ۲ دیگر از حضرت گفت [illegible] سلطان [illegible]
زبان [illegible] این شعر [illegible] تخت میزد [illegible] خود [illegible]
بود [illegible] این زمان [illegible] بر [illegible] در جهان [illegible] بالکلیه [illegible]
در جهان [illegible] در جهان [illegible] [illegible]
معرفت [illegible] [illegible] [illegible]
نمانند یاد [illegible] چشم [illegible] صد هزاران رحمت حق بر روان پاک تو دیگر از [illegible] گفت زوال از
دو [illegible] با [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible]
کار [illegible] [illegible] [illegible]
رو [illegible] [illegible] چنین [illegible] دیگر [illegible]

فقع تشنج زن عمان ‌هـ

[illegible]

[illegible]

294 این رشعر میخوانند [illegible] در حالت دین و دنیا [illegible] دین و دنیا [illegible] این جز [illegible] بود و بود هر که
[illegible] چون [illegible] مردم سیاه [illegible] [illegible]
شاه چون [illegible] فلک [illegible] چون فلک [illegible] سیاه [illegible]
این [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible]
[illegible] بود [illegible] دیگر از حضرت گفت [illegible] دیدم [illegible]
خود زبان [illegible] [illegible] فَيا لَيْتَ [illegible] يَوْمَ [illegible]
[illegible] إِلى [illegible] أَمِ [illegible] فَاسْتَنْزَلُوا [illegible] [illegible]
[illegible] كانوا [illegible] [illegible] [illegible]
الأَمْجادِ وَالأَنْدابِ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فَالْيَوْمَ [illegible] [illegible]
وَالأَدْنُونَ عَلى القُرْبِ [illegible] [illegible]

[illegible]

٢٩٥ بذوي النام ونكر اذا الكموا في حالة الحرب ذا الطلم اذا سئلوا لم يبتغوا الا وجهه ولم يدفعوا في صفحة
الحق بالعذر مغاوير يجلي الغاشي الظلمي مفاتيح للخير مدارك للوتر سراع الى الحرب الذي وطئها الردى
اذا ارعد النكس الجبان بلا ومض ونقدمهم في ساعة الحرب زمرة كما خابط الكلى اب عن ترونة الخيم فحبهم
فيها اختار من الغنى ودم في جلابيب الخصاصة والفقر عظيم عليهم ان يبيتوا بلا يد ويبين عليهم
ان يبيتوا بلا وفر اذا نزل الحي الغريب تقارعوا عليه فلم يدر المقدم للثوى لقد اوقع الدهر الدوا
بجمعهم كان الدهر فيهم غالا من منذب ومن اكبد في اخوان الدهر لوعة عليهم وهذا فلى على اول الدهر
فكان الحي هم عار الكرى على القوم عوى عن الورق النضر مذهم شبد الادواء لم يدع من المال ما يغني على
الصدر وانحوا يقول تبكي السماء بمزن رايح غادى على البهاليل من ابناء عباد على الجبال التي مدت
قواعدها وكانت الارض منهم ذات اوتاد عريسة دخلتها النائبات على اساود منهم فيها واساد
وكعبة كانت الامال تخدمها فاليوم لا عاكف فيها ولا باد يا ضيف اقفر بيت المكرمات فخذ في ضم
رحلك واجمع فضلة الزاد ويا مومل واديهم ليسكنه خف القطين وجف الزرع والوادي
يقول مضوا الجفنا والاولون كانهم صدور القنا في الروع والحضد رمت فيهم بعد الثناء
والفتى يد الدهر في صدع البلاد المرد تنظو اخشى الدهر جوعا وجمعا على اثرها حر هلوع مجبو
البد نكبهم الايام عن جمانها كما نكب العان الهدى والمقلد خلت بهم الاحداث عنا وطبقت
على المجد منهم كل بيدا وقرقد تفانوا على كتب الطي وجرعوا بايديهم صاب الرد وجرع المصد

٢٩٦ احادث البواق فاصبحوا اغاني للنوى والتفيد فقد الليالي بعدهم هالا موجود تقضى ايام فاصدى
بلا ادى وى باي يد اوما الى مانوا عدو كانوا ايدى يعطيها الخطب عن بدى وما كان صبري عنهم
من جلادة ابى الوجد لى بد علاوة من تجلد ثم قال وقد ذكر الموت واشتاقوا ذكرت قول
بالمصائب لعمرك ما تخلو الليالي ومصيبة على صاحب الا فجعت بصاحب
دانشمندی ازار بر کوهت فقال احدهم هيهات اصبح سمعه وعيانه في الترب قد
حجبتهما اقدامه ثوى في ثرى مهادة حصباوه فيه وموحش ليلة اظلامه قد فلت اعيانه وتنكرت اعلامه
وتكسفت اضواوه متخفى ولكن للذات افعاله تخفى ولكن للمكارم فضاوه حكم البلاء فلو
اعداؤه لو في له اعداؤه ان الذي كان النعيم ظلاله اسى وتحجب بالعراء خباوه قد خف عن ذا
حضوره ابدا وعن ذاك الحي خضوره انظر الي هذا الانام بعبرة لا يعجبنك خلقه وبهاوه
كالورق النضير تقصفت اغصانه وخلت من نجراته ان عاد ماء المنون وانما خلقت مراعي للردى
خضراوه قد كان عاقد في الصفاء فلم ازل عشروما نبو على وفاوه ولقد حفظت له فابى جفا
ولقد وفيت له فابى وفاوه وقال اخر ونزلت لي الاقدام عن مستقرها كما زال اللوى لي
اللواغب الخاير الشبان لطم خدودهم وصدوا لو عن الجبال الاثايب يعضون مني بالاكف
وانما يعضو باطواف البنان العجايب لقد راحت البيض مصايب فكيف المداني والقرا
المعاقب ولو نضمنا وجدنا الوجد بعدة لو كان وجيزي والدموع السواكب ارخت علا كذ

افلاک و ارزش باز کردن در میان غیران

الأرباب ورقوق على ذلك القلوب الى يلح الغرائب ولا تراعي ذاك المضيع شوى من الروض تقلبه

الصبا والجنائب ولا بد سقيناك الدموع فإننا لنا أنفس إن قلتنا سقتك السحائب وقال أخي

على مذهبه كانت تدور النوائب وفي كل جمع للذهاب مذاهب فيا قبر مجد لا عقوق يعوده فقبلك سما

نوء وسحائب فإنك لو تدري على ما فيك من علا علوت وبانت في ذراك الكواكب أخا كنت أبكيه دما

وهو نائم حذارا وتبكي مقلتي وهو غائب فمات ولا صبري على الأجر واقف ولا أنا في عمر إلى الأجر راغب

اعولی جنبه کردن از در ازی بر بیان کردن

يقولون مقدار على المرء واجب فقلت وأعوال على المرء واجب فتى كان مثل السيف من حيث جئته

لنائبة نابتك فهو مضارب فتى همه حمد على الدهر رابح وإن غاب عنه ماله فهو عازب بكاء

أخ لم تعوه بقرابة بلى إن إخوان الصفاء أقارب وأظلمت الدنيا التي كنت جارها كأنك للدنيا

أخ ومناسب وقال أخي سلام على الأنفاس عن باطن الوجد فإن الذي أخفي نظير الذي أبدي

تعسف بیراه رفتن و خمیدن از زره

خفی پنهان کرده

وكيف يرى الدمع بأعين بعدها تعسف أجفاني وجار على خدي وأني وإن أفصح جوابي بعبرة

لكن تحت النار تقدح بالزند فهذي جفوني من دموعي في حيا وهذا جناني من غليلي في وقد

عم العيس شتران

حلفت بأوار على البنان وما حوت البير وباب الحجر تعذلا وتحدي لقد ذهب العين الوقيذ بذا

هو الغارب المجزول عن ذروة المجد وإني إذا قالوا أسلو لجنبه ومثل عليه التي تبعن جانب

كما قطعت إحدى يدي ابراثه وقد جبتها صرف الزمان من الزند وقد دهت الأيام من حيث لا أرى

جمی بدن

حسبي بالداء العنيف على عمد فلا تعجبن إن تحلت من الهوى فأكبر ما لا قيت محتوم في الجلد ولا

رنگ زعفران زرد میان بر روده وارگرده

يزين عاطفا لها كأنه وجنت تحضر العيون من الرند عتاب على الخطوب تصوب مر ثرة وأقطعها عم بأجنحة

الرعد سنان تقدعنه الدموع بزعفها فتبدو أعيان المضاعفة الورد جواد جوى حتى استبد

يقطع أنفاس الجياد من الجهد ربيع تجري وأنجاد وراثر نشأ كأنني على من الورد تعض على اللوى

وعفقه الفتح و بر کرک نیم فراخ

الأنام جسرة وإن كان لا تغني غناء ولا تجدي پیر از این کفه چون قرار در دیر از دهر دیوار از

وغف بالفتح و در غفه بالواو

وزرغاف و رغوف

ابن الشعی رحوان هر فلا نعوق الفتيان بعدك لذة ولا رجعوا من غيبة بسلام وقد للعبالة

لا تدرجين غائبا ولا فرحات بعدك بغلام دیر از خضر گفت وقرار قبر گاه از بزرگان حجر

از کفعمی سعید بن حمید

از زکریا و برتستان از دور مرکبان و شوی گنان مرثیه خوان دیدم بتأزيان كاسبغت بأي يد أسطو على الدهر

بعدما أبان يدي عضب الدنايين قاضب وهاضي جناحي حادث جل خطبه وسدت عن الصبر الجميل

المذاهب ومن عادة الأيام أن صروفها إذا سر منها جانب ساء جانب لعمري لقد غال

أمنا فقد ماك فقد الخصيب طعام جادب فما أعرف الأيام إلا ذميمة ولا الدهر إلا وهو بالثأر

طالب فقدت فتى قد كان للأرض زينة كما زينت وجه السماء الكواكب لعمري لئن كان الردى

بك فاتني وكل امرئ يوما إلى الله ذاهب لقد أخذت مني النوائب حكمها فما تركت حقا على النوائب

ولا تركتني أرهب الدهر بعده لقد كل عني نابه والمخالب ثم بكى وقال أعلمت من حملوا

على الأعواد أرأيت كيف خبا ضياء النادي جبل هوى لو خر في البحر اغتدى من وقعه متتابع

الأزباد لا يبعد الدمع الذي سكبه إن القلوب له من الأكباد كيف انمحى ذاك الجناب وعطلت

زادت الفجائع وصك ذاك الهادي طاحت بمثله الكماة حوائج وعدت على ذاك الجلال عوادي

اعلم قبل حطك في الثرى ان الثرى يعلو على الاطواد عمري لقد اغمدت منك مهندا في الترب كان مجرد الا

قد كنت اهوى ان انال لك الردى لكن ارها الاقضي مرادي ولقد كبا لما فقدتك زاد من بيان خاطري

فلا تعالى قادي كم كان ارغم انف الاعداء انا او ومثله في الملاد من للبلاغة والفصاحة

ذللا العام وغيث ذاك الوادي من للملوك يحز في اعدائها بظبى من القول البليغ حداد من للمحافل

لا يزال يقيمها جيدا ما قام صائح وبدا من للجحافل يختفي ابطالها ويزيد علتها بغير جلاد

للهو في حجر قلوبها بتلا نذ الابراق والارعاد اما الدموع عليك غير بخيلة والقلب بالسلوان

غير جواد سوى ما بين القضاء وفاطري وعدلت عن غيوي الى الاسواد يا ليت اني ما اقتنيت

اقتنيت جلبت اليه لفؤادي ويقول من يدري كيف كان انهم فقدوا به عددا من الاعداد هيهات

مين بعدك الردى بعد الرحيل وبعد الاحاد لاحدثهم ولا مطلتك غمز في باطن يتغيب

خافق على الارحم بعد كلها وتوكت اضيق على ابلا ابي الكذب في الكتاب فتوى وان تمادى من

رواح وغواد فاذهب كما ذهب الربيع واثره باق بكل محلة وبواد لا تبعدن وان قربت فبعده

ان للمنايا غاية الابعاد صفح الثرى عن حر وجهك انه مغرى بطي محاسن الامجاد وتماسكت تلك

البنان فطالما عبث البلى بانامل الاجواد وسقاك فضلك انه اروى حيا من رائح متحرق غاد

دیگری [illegible] الم تر للايام كيف تصرمت به وبه كانت تذاد وتدفع وكيف

[illegible]

شوى من الارض الخصيب على جبال كانت به الارض تمنع فلما انقضت ايامه انقضت العلا واضحى به

انف الندى وهو اجدع وراح عدو الدين جذلان ينتحي اماني كانت في حشاه تقطع وكان بها شم من عرفت

امينه حام كذاك الخطب بالخطب يقدع لقد ادركت فينا المنايا بثارها وحلت بخطب [illegible]

جبل الدنيا المنيع وغيثها المريع وحاميها الكمي المشيع فاقفرت من [illegible] وقال الانس [illegible]

نعي خبر النفس بعده الى غيره او يذخر الدمع مدمع الم تر ان الشمس حال ضياؤها عليه واضحى لونها

اسفع وان حسنت الدنيا واودي بهاؤها واجدب مرعاها الذي كان يمرع وقد كانت الدنيا به مطمئنة

فقد جعلت اوتادها تتقلع بكى فقده روح الحياة كانما نداه الندى وابن السبيل المدفع وفارقت

البيض المكدر وابيت على احد لك خيرا بعده الا انفع وايقظ اجفانا وكان لها الكرى ونامت عيون

لم تكن قبل تهجع ورباعي كفت ما الزمان بمثلهم مصائبي فكان نظمي لاجرها [illegible] مفرع

[illegible] متحدبا لنائل من حرقة وتوجع [illegible]

ونعى باخوان الصفا فلم يدع منهم اخا ثقة ولا عضدا معي [illegible]

بعد [illegible] ثم نبو وخوفا ما الدمن [illegible] من حرز الخصم [illegible] عنا ويقدع [illegible] الا

[illegible] في الجمع [illegible] خطبة في الجمع [illegible] فلا ادخلت منها ما

الاقلوع امست ظهور المجد [illegible] منها الا في السنام الاسنع [illegible] بطون الثرى

وعلمت كيف خيانة المستودع [illegible] ابدا الزمان [illegible] بالادمع [illegible]

ولو کنت قالت الأیام التی ما نفوز او تذنب نقصت لدیه الفضل بعدک کلها فوهی عصا طوده [illegible]

بالجدع فاذهب بعدک الارض مضیع وسقوفک الارض غیر مودع [illegible]

[illegible] قد کان بعدک ابنا ... لو کنت ساعدها ... اتا فقدها

فقد الارض وابلها واختار قومک فانتهزهم فقد تلبوا ابعدت ... صدورهم لما مضیت

وحالت دونک الحجب ... الارض ... فلیت ...

کان ... لما مضیت وحالت دونک الکتب ... من ابو ...

ولا عرب چون ... رسید ... [illegible]

یقول والکبد اقد تقطعت کبدی قد حرقها لواعج الکمد ما ... اعذر من طالب علاء

یا رحمة الاجواد ... دفنت ... وعوت ... علی من ... علی

احد یا موته لو اقلد ... ای حسام سکنت ... وای ...

من جسدی وای ساق قطعت من قدمی وای کف ازلت من عضدی و ... یا موت

ما لا ... تعدو علی کل ... وادلت ...

نفوا البعید ... لیت ... مع الاقدار ولکن ... واعرضا ... الحفرة

الخطاب لما ... تعدو علیه ...

الحباب ... او قطعت ... وترکت ... من احبابها عفت

المجهاد وصرف الاقصاء برادر بقراده ... در یغاکه ... فرو

[illegible] دریغ ... عجب ... دراین حال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لو ... فقد کنت اعذر

... فالیوم ... فالیوم اعلم ...

بعدک المدامع ... ولو کان ... ودر ... برادر ...

فان ... علیه ... ولا دمع ...

... کان ... علی ما ... الذی ...

اذا ... فلا کانت ... عند ...

٣٠٣ بيدي وحلقي انا الغانم الجذلان حين اتوب فوالله ما ادري اشارق وما انت في فرع الاراك قضيب

وله مرثية لقد حملتنا في الزمان نوائب وجرعتنا انيابه ونواشب واجرى علينا الدهر في جار غربة ودبت

بالغش علينا عقاربه وافجعنا بالاقربين وشتت بدائه لذات شملا عن امطالبه واردى اخي والدهر قلب لوبها

وعمت رزاياه وجلت مصائبه وجر بنو اهلي عتو ومخصم معذب وفي غم التراب نوائبه فكيف يعزى

فاقد شطر نفسه يجانبه وقد مات جانبه فلم يبق لي ركن الوذ بركنه اذا غالني في الدهر الا غوائبه

ابن المعتز خواند ما بال عينيك منها الدمع مهراق سحا ولا عارض منها ولا راقي ابكي على هالك اودى وقد

بعد التفرق حزنا بعده باقي لو كان يرجع ميتا وجد ذي رحم اغنى اخا الوجد واشفاق او كان يفدي

لكان الاب اولاهم وما اعمر من مال واوراق لكن سهام المنايا من نصبن له لم ينجه طب ذي طب ولا راقي

فلا يبعدنك الله من رجل لاقى الذي كل حي مثله لاقي فسوف ابكيك ما ناحت مطوقة وما سرت

مع الساري على ساق بعد از بزرگان برادران خود مرثیه خوان دیرم فتارة يقول فالآن امامهم الجنود من اشعار ابو خضیب المهلبی

شاحبا منذ ابتدأت ومنذ ما لا ينفع او ما الحي ان لا يبلى متخشعا الا اقتضى عليك ذاك المضجع

فاجبتها اما الحبيب فانه اودى بني من البلاد فودعوا اودى بني فاعقبوني حسرة بعد الرقاد

وعبرة ما تقلع ولقد حرصت بان ادافع عنهم واذا المنية اقبلت لا تدفع واذا المنية انشبت اظفارها

الفيت كل تميمة لا تنفع فالعين بعدهم كان حداقها سملت بشوك فهي عور تدمع واخو سعد الكوفي برگردو خود [illegible] ه

بطول الارض لو يقبل الفدى فدينا واعطينا بك الملك الذي فيا ليت من فيها عليها وليت من عليها

نوى

مرثيه من قول ابن [illegible] الاعوج ايها الفا [illegible] بلغني ان [illegible] على الصبا [illegible] نهارا [illegible] قول [illegible] الدهر اذ زارت عنا [illegible] بلادنا والعود درة

٣٠٤ ثوى فيها مقيما الى الحشر وما سمع [illegible] فلما انقضى خطوة [illegible] في النطع فصاروا [illegible]

للناس يوما كان لم يكن عليهم لهاد بين خضوعه على عشب كانهم لا يسعى في الموت غيرهم فمنها على نكر وقوم على

دفتر برادر [illegible] بزرگان برادران بزرگ مرثیه خوان دیرم فيقول واحد منهم معاذ الفتى [illegible] والرشيد اخوا

خفاجیه مرثیت ارزوم ه على العلات جما نوافله اغر خفاجيا يرى البخل سبة تحلب كفاه الندى وانامله عفيفا بعيد الهم صلبا

قناته جميلا محياه قليلا غوائله يبيت قرير العين من بات جاره ويضحي بخير ضيفه ومنازله اذا

جد كرب في جرائه وظلم لينعمهم بما غال فوارسه حمام بنصل السيف [illegible] فارس حتى [illegible]

سم زعاف زهر کشنده ه وكان كليب الغاب يحمي عرينه وترضى به اشباله وحلائله غضوب حليم حين يطلب حلمه وسم زعاف

لا تصاب مقاتله اشار المنايا حين تم تمامه واقصر عنه كل قرن يصاوله ثم اقبل على القوم فقال

بني الايام بعدك اخلفا وبنيان مجد في يوم موت تهدما وجنى الدهر ابلاه فقد كنت ارتجي

فالقلب عند دعشها سقى الله غيثا من تمدد وقضت [illegible] وقام سلام واخوات

من قول المتنبی جنازته الى عاقبة الغربة فسلا ويقول اخو خطب يعقله البكاء ونطق عنه العراق ونظمهم

المكتوم خطب غيبت من الصدور قلوبها اشفاقا وتجددا نارة وتقيم يا دهر قد احسنت في

بالاسود بن ابي [illegible] كلوم يا دهر قد الحقت خلة الاسى مذ حل تحت ضروف التراب كريم لو

تقبل فدية لفديته رخصت عظام وفيه وموتهم يا من يلوم اذا راى جازعا من طارق

الحدثان فيم تلوم يا نفسي [illegible] تحت الاسى [illegible] قد كنت اجزع ان يلم [illegible]

۳۰ ه أو يعتريهم من الزمان هموم · وأخو لعمرك إن الفقد ان السلامة ثم الغنى والعزة بالعيش اما فمضى

محمد ذكرك الله بجاهل بجمع فؤاد الاريب

فيهم لم ينج عنه فضوله وجدّ الكريم منه يحاوله · وما اشد ما كان عن سكينه مالك ولا امتنعت منه ابنه

خوانم سوال بمثل ... برادر بنده

ولكن يبقى الامر يوضح وبعتدي على سعيها او على الاعمال فالها · وما نفس الاحزان الاخزام بايدي المنايا

ارتمع ... بشكر و ... جمع

والليالي وواجلها لقد دق في الاقوام اروع انكر عدوه مو ... طول الزمان قضائها · ثم وجدنا هالة الاعلم

عليه قوابر الكبير ... ظلال الغمام وحابلة · فعيد ... بعد فتح الحمالة ويموت وكبيرة البين حله انا

ان النفوس متوطنة بقول الفاعلة الذي انت فاعله · هو السيد المغني اللئام بذره والجود عطفاه و الطعمى

عاملة افاض عيون الناس حتى كأنما عيونهم مما تفيض انامله · فيا عين بكي لا تجري جابل علام حد

لم يعرف ... سائله · متى ساله ... وبانه وان ساله الضيم ... عوامله · اذا ... لا تخلى

كان ... على ما يثقل الناس ... فلا ... خائر ... مو صوله

اصل ... برادر

ويروي في سهل العفو في غد فقد رزق العافين امس ما امله · علاء بزرگ ... برادر خود

اصليه ... بگلستان

ازكفه شيم حلم · بدل ... أعاذ لكم ... قد شهدتها وغصن ... في فراق اخ حول اذا وقعت ... الحنيا

حين ... برادر

امددت على الصبر حتى تنتهي اهله وما انا الا مثل من خر ... اسوا الدهر عن ابني ابيه فارقا مثلي اقول

امداد ... حشم ه

اذا عن بين نفسي بالحوبة مضى الاضعاف في الحياة ولا عزل · او الكرفان ... كلا ... سيمون شيئ

تحيى ... وقمر ... ه

عين يحسم الشمل سيدا حبيب الذي ... دموع حتى اسرع الحزن في عقله كان لم ... يوما وعي

ببسط جميعا وتنول عند حلّيها رحلي · فعيني ان افضلتا بعد وائل وصاحبه معا فجودا على النفسا

خالي

۶ ۳۰ خليلي من جون الاحلاف اصبحا · بين وغاد من وغادة ومن قتار · فلا يبعد الراعين اليهما اذا اشبى

وغلاست ... برادر

افاق السماء من المحل · فقد عدم الاضياف بعدهما القرى · واخمدنا الليل لا فتى ولا غد · وكانا اذا ابدى

غطيع ... برادر ... ه

الخضاب غطلت · لوا حي صدر او ضغاين من نبل · دبیر برادر ... برادر از جوان خود ... بزرگ است

لا عينه ... گوی

این انعار بزبان اورده بود · لعمري لئن غالت اخي دار فرقة · وآب الينا سيفه ورواحله · وحلت به اثقالها

الارض وانتهى · بمثواه منها وهو عف مآكله · لقد ضمنت جلد القوى كان يتقي · بجانب الثغر المخوف زلازله

اجعاه ... ه

وصول اذا استغنى وان كان مقترا · من المال لم يحف الصديق مسائله · محد الاضياف الشتاء كانما هم عنده ايتا

وارامله · رخيص نضيج اللحم مغل بنيه · اذا يوجد عند الصلاح انامله · اقول وقد رحت عنه فاسرعت الي

صلاح ... ه

باخبار اليقين محاصله · الى الله اشكو لا الى الناس فقده · ولوعة حزن اوجع القلب داخله · وتحقيق رؤيا

في المنام رايتها · فكان اخي ... فضح عامله · سقى جدثا اعراف غمرة دونه · ببيشة ديمات الربيع ووابله

ترفضي ... ه

بمثوى غريب ليس منا مزاره · بدان ولا ذو الود منا مواصله · اذا ما اتى يوم من الدهر دونه · فحيا عنا شفره

واصاله · ستجمع اشراق اضاءة ومغرب · من الشمس والقمر ليلاوالله · تحية من ادى الرسالة حببت

اليه ولم ترجع بشيء رسائله · ابى الصبر ان العين بعدك لم تزل · يخالط جفنيها قذى لا يزايله · وكنت

اعير الدمع قبلك من بكى · فانت على من مات بعدك شاغله · يعزي اذا ابكاه الدهر فابكيا · لمن نصره

قد بان منا ونائله · فما كنت الوي الامر عند موطن · اخا ما في من كان حيا البادله · وكنت به اغني الفتى

فعز في عليه من الاوقد امن الا قابلة · لعمرك ان الموت منا مولع · بمن كان يرجى نفعه ونوافله

۳۰۷ وقد جوانی، منظر را دیدم که در مرثیه در خود مسکفت أبكيك لو نقع الغليل بكائي وأقول لو ذهب المقال بدائي

وأعوذ بالصبر الجميل تعزيا لو كان في الصبر الجميل عزائي طورا تكاثرني الدموع وتارة آوي إلى أكرومتي

وحيائي كم عبرة موهتها بأناملي وسترتها متجملا بردائي أبدي التجلد للعدو ولو درى بتململي

لقد اشتفى أعدائي ما كنت أذخر في فداك رغيبة لو كان يرجع ميت بفداء فارقت فيك تماسكي وتجملي

ونسيت فيك تعززي وإبائي وصنعت ما ثلم الوقار صنيعه مما عراني من جوى البرحاء كم زفرة ضعفت

فصارت أنة تممتها بتنفس الصعداء قد كنت آمل أن أكون لك الفدا مما ألم فكنت أنت فدائي

وجرى الزمان على عوائد كيده في قلب آمالي وعكس رجائي وتفرق البعداء بعد مودة صعب فكيف

تفرق القرباء أنصبت عيناك عقيب رهادة وطرحت متغلغلا من الإعياء بصيام يوم القيظ

تلهب شمسه وقيام طول الليلة الليلاء ما كان يوما بالغبين من اشترى رغد الجنان بعيشة

خشناء لو كان مثلك كل أم برة غني البنون بها عن الآباء كيف السلو وكل موقع لحظة

أثر لفضلك خالد بإزائي فعلات معروف تقر نواظري فيكون أجلب جالب لبكائي ما مات من

نزع البقاء وذكره بالصالحات يعد في الأحياء فبأي كف أستجن وأتقي صرف النوائب أم بأي

دعاء ومن المموّل لي إذا ضاقت يدي ومن المعلل لي من الأدواء ومن الذي إن ساورتني

نكبة كان الموقي لي من الأسواء أم من يلط علي ستر دعائه حرما من البأساء والضراء رزآن

يزدادان طول تجدد أبد الزمان فناؤه وبقائي كم رامني بالتصبر جاهل داوي وقد زاد ذاك

دوائي

نقع تسكين تشنگی هم

جوی گرمی اندوه و طول ارجمن / برحاء شدت تب هم / صعداء دم کردن دراز هم

عقیب ناصب رایت ... تکلیف هم

لیلة لیلاء شب دراز سخت ... تاریک ... هم

۳۰۸ دوائي أوي إلى برد الظلال كأنني لتحرقي آوي إلى الرمضاء معروفك السامي أنيسك كلما ورد

الظلام بوحشة الغبراء وضياء ما قدمته من صالح لك في الدجى بدل من الأضواء إن الذي أرضاه

فعلك لا يزل ترضيك رحمته صباح مساء صلى عليك وما فقدت صلاته قبل الردى وجزاك بالحسنى

لو كان يبلغك الصفيح رسائلي أو كان يسمع عنك الترب ندائي لسمعت طول تأوهي وتفجعي وعلمت

حسن رعايتي ووفائي وقد بیاد آن پسران که اورا در جهان چون ... وداع این جهان کرد بجوی مراثیم

خوانده گفت ... أقبلت أبقاك الأجل ... گفت ... صورت ... اظهار در ... چون ... اصلا

وادید وشمع خود را چون مصیبت زدگان ... وبر زبان ... این ... رود ... أنذر ... العوى

الذوارف ... نعم الأمر ... في الناس ... مفيد العلم ... وحدد ... بلا

عجمي من دنيا لا الله ... فلله ما ... عليه الأكف ... التعزي للرجع ... للأكف اللوامع

الحسن لأسف ... عليه ... ... مواقف ... ...

دعو على الكدى ... جن ... الحنين ... ... كم

... ... من التهاد

لم يمزج ... عارف ... ... الصديق ... ... إذا خطرات

الذكر ... ...

الدم راعف ... ... الدار ... ...

[illegible]

309 وأظلم منها جانب فكأنه كاسف وبان أنيسها فالقلب كلاهما من الدار واستنت عليها العواصف خلت
دار من بعده فكأنما بعاقبة لم يمس في الدار طارف وقد كان فيها الصدق من حرّ من وملقى لزحاف
بالدار طائف كلقة إخوان الصفاء وزلفة لمرتجاة من خير الكبير الواجف حمائمه الغر الكرام
ليجعبهم السوح اللئام المعارف فلقيت في عينايد بلاد صحيفة إذا اخترت تخم الجمال العطائف جر
الذي فيها إذا ما بدا الله وبقي منها ضاحكا وهو واقف على كان ذي تيمو عا على كل صاحب يبين عاما
ناهر وبكائف سريع إلى الخواطر وضائم وعن كل ما ساء الأخلاء صادف دیگر برادر این رشید نوحه گر
أي فتى للدار الجلى حماك الوجه شحو على الأعواد كم من كريم ما تعقب دموعه من جائر يبكي عليه وماجد
أمسى يجود بنفسه وعبرة فضله من كان يبكيه من الحساد فسقاك يا روض الحجاب غمائم تروي
صدى الأجداث صوبها وغواد وقت همچو زادن بدم که از روزی حر ساکان و درسان چون شمع سيحار نشر دارد
زار افروز بزبان سپه وردم فقال واحد منهم نعوا أمامة لما رأت خشوع وعن المضجع الأوفى
توقع علامات صبحي لدى بهجة الأعين النعس أبي ما عراك فقلت الهموم منعوا بالدار فلا اسكي عن
أبا الجواد حسبتم من الكذا في حيث ما عجب لفقد العشيرة إذ نالها سهام من الحرب لم تنتك صبها
المنون بلا نصل ولا طالع الشبان ولا نكس بأسهمها كالأسد النفوس متى ما قضيت محيرة
فصرعاهم في نواحي البلاد تلوح بأرض وطن تومس كريم أصيب وأثوابه من العار والذم لم تدنس
بعد عار خوف الحتوف وكان الهمام في مجلس فلم غادروا من حيلك الصعوف مرضى وعن ضئيلة تومس

310 فذاك الذي غال النوى فأعلى ولا حسبتي فتنتهي وقال آخر لنا كل يوم رنة بعد ذاهب ومستهلك
بين النوى والنوائب وحسبي من ضراء دهر بي أنني أقيم الأعادي في مقام الحبائب على أي خلق من
الدهر بعد ما تباعد ما بيني وبين الأقارب وآخر أفي كل يوم يعرق الدهر أعظمي وينهش لحمي جانبا
بعد جانب فيوما رزايا في صديق مصادق ويوما رزايا في قريب مقارب فلم في بني ساعد ا
ساعد وكم حبيب غار بالبعد غارب وآخر بكت لهم الأرض من بعدهم وناحت عليهم نجوم السما
وكانوا ضياء فلما انقضى زمانهم غير نور الضيا أصيبوا معا فتولوا معا كذلك كانوا معا في رخا
وقال آخر ثرثرة فسوق الدهر بعثرات قلوب القلب وخلوا بالمنازل حلوا وكان القبور أضحت بذي الرمح
عياب جمان وذر وحلى أدخر صانها الجلال فاستبين ثوابا عنت الجبال واعتبوا عطل الدهر من حلاه
فينا وعجل النوى بعمرانا قطع الموت بيننا فقبلنا لقاء الأنيا وذلك وآخر وكنت
أبا الجيمال وبعد فقدهم وما جزع للذبوح من ألم السلخ وقت خوردن بر اید بریم که دردم بیرا وار دود
دیده رشید رشعار نمودار فتارة تقول اخ طال ما شرت ذكرا فقد صرت أشجى الخلق وقد
أغدو إلى قصره فقد صرت أغدو إلى قبره وآخر يا عين مالك لا تبكين تسكابا إذ راب
دهر وكان الدهر ريابا أبكي أخاك لأيتام وأرملة وابكي أخاك إذا جاورت أحبابا الحامل
الكل في حقيقته ماوي الغريب إذا ما جاء مقتابا المجد حلته والجود علته والصدق حوزته
إن قرنه هابا حمال متعلق خطاب محفلة إن هاب بيننا كهابابا سم العداة وفكال العناة إذا لا

٣١١ الوغى لم يكن للروح هيابا مهدى الصعيد اذا حار الدليل بهم نهد التليل لصعب الامر ركابا واخو

الاكليت الى لم تلدلها حوبة وكنت تونا بين ايدى القوابل وخوضت على الارض السما فطبقت وماذا

تحاول في فناعل غداة غدا ناع الحجى فراعنى ولو تخضنا الحويد البلابل وقد نظر زبر نظار

لمدرو کرا بر ریحان دریده و زرد دیرلان زگشته بصورت دویره میگفت حتى وانت الحيى او الحياء بكتم فتولّ حداقد

غيوم كلف فتو كانت الدنيا تهون باسرها عليه ولا يبتغى الخم التصرف بيات عليات الامور يفوز

اذا ما اعتب كلاخوف وشرف هو الذوب بلا اسد والعلا يا شبهه بدر باقى من حجرة بيسان

دیگر بار بالام زر بار این اشعار میخواند مصيبتي فوق ان ارفى باشعاري ولو حيط بها علمي وافكاري

شرقت بالكاس في سبط بحجتهم وكنت من قبل اعى كل ذو جاه فاليوم انطق بالتريب مفتكرا

لولا التجمد ما انت غير انكاري كان صورته في كل ناحيته شخص يلازم اوهامي وخطاري

دردی بدل رسید که آرام جان برفت و زهر که در جهان بریع رز جهان تا کشته زانت حرمی کسی که جان بپرخت ز نهار

رزن تن که محنت و فغان برفت تخت رفت غم هجران و تحر برده ترکه بحرت جوان برفت هم چون نشاط و غم [illegible]

سیاه شد کان رو نور اثر ار بوستان برفت دیگر در در شیر و زوجه عجز به خود کاه میگفت دراین ایام

در چه زمین برخاست ز دار کند حجابه را آسمانی نو رده میرد از کار بصره بیا کردن کنون که رسالت در عدم هزار

مبادرت ازاین پیرزانی اگر جهن بعبرتر ازاین کار بخوانی چرا که فانی که آرزو که در کارسن بحال خویش کار رغوانی

كان للوجد لا يبغى سوانا عشية غورها تجدد و حادث فكيف نقوم نلحقا فقدتها ولا لحق بها الا تلاقي

برگریزان

[illegible]

٣١٢ بر آثار دست بر ریزان گفت يا موت كيف سلبتني وصفا قدمتها وتركتنى خلفا هلا ذهبت بنا معا فلقد

خلقت بداك فمنهمى حتفا هلا رحمت شباب غانية ربا العظام وشعرها الوحفا فكانها والنفس راسخة

غصن من الريحان قد جففا يا قبر ابقى على محاسنها فلقد حويت البر والظرفا دیگر بار این اشعار خواندن

احسبت عجوز سوغ اعنى بعدها حليفا اسى ابكى زمانا زمانها عنان من اللذات قد كان في يدي فلما

مضى الاخوانى يحسبها عنانها يقولون هل يبكى الفتى لخريدة اذا ما اراد اعتاض عشر امكانها وهل

لذم مومن يحسن كفه ولو صالح من حور الحين بيانها باردیگر [illegible] گفت علی ای غربت امن الدهر بعد ما

سر فى وجه الايام في الغصن الرطب كفى اسفا للقلب ما عشت انني يكون على عيني حنين من الترب وما

يطيب النفس بعد انني على قرب من ما دوت دلدار او قرب الالا احوى من الغنى وكذا البكى ولا

ذنب عندى للزمان لكن الذنب خلا ما لدى لوتى واعتلا يلا خالجوى كما كان عيني نقلت الى قلبي

و دیگر جواب ای بار ازبزرگان در مرثیه خوان دمیدم فرتة يقول احتطتني يا حضر بالعافية ومن فضت [illegible]

مته بيعض حرصال احتطتم فيضوع افق منازل معقوب تالله اومن خير اخلاقه لم نعرف التقادح

والتطهير حنطت من كل التقى وعلا الادب [illegible] فاذهب كما ذهب الوفا فا

ذهبت به غاصبا مرموب واذهب كما ذهب الشباب فانه قد كان خير مصاحب وحبيب والله ما

فريده شرفا ولكن نفشه للصدور واخوه يقول اوما رايت وقايع الدهر افلا يخشى الطرنا بها

بنا الفتى كالحاج تكتفه مضباته والعصب خوفا لانق فاذا انتصب كعث المنون به كالخيض [illegible]

[illegible]

313 النابِ وكالظفرِ هذا عمادُ المجدِ حينَ رمى عرضَ العلا وبكى على الأدبِ وبرمتْ بهِ العينُ وعثرتْ في خطى رقابِ

الأنجمِ الزهرِ غلبتْ ماتتِ النجومُ على عرصاتِها وبدا آنَ بالبدرِ وتشاورَ الأعداءُ وصولتَهُ فإذا اجتمعهم

على ذعرِ قد كان يشعرُ إذا إذ ذكرتْ خططَ الوغى ومواقفَ الصبرِ أو دونَها أو دونَ مناقبِهِ ومن ليعلمَ

فخرِ الذكرِ خوفَ الليالي بعدَ مصرعِهِ نارُ الكفرِ ونعمةُ السفرِ لو أثبتتْ نوبُ الرجالِ على قدرِ العلا

وثباتِ القدرِ نبتتْ عليهِ من شجاعتِهِ بيضُ الجنادلِ بالقنا السمرِ وأخرى الكرى للمنونِ تقطعُ الآ

الكرى الزمانِ بمضضعِ الأجبالِ الكرى انتصابُ الأسدِ وهو مدلٌّ عن الشبولِ وعنتمُ الأغيالِ يا طالبَ المعروفِ

حلَّ عن سخطِ الحرِّ وعلا الأحمالِ وأقمْ على يأسٍ فقد ذهبَ الذي كان الأنامُ على نداهُ عيالا

من كان يقري والجهادُ على القنا والنقصَ فضلا والرجالُ نوالا ويجبنُ الشجعانُ دونَ لقائِهِ يومَ الوغى

ويجيعُ المنوالا حتى إذا خمتِ البلادُ بمضاربٍ حتى إذا ملأ الأقاليمَ نزالا يا موتُ كيفَ فعلتَ عادَ والذي

أفنى علا آبائِهِ أو دونَ نوالا إن قطعَ الآمالَ منكَ فإنَّهُ من بعدِ جودِكَ قطعَ الآمالا لا دَرَّ درُّ الخطبِ

إنهُ وصلَ الدموعَ وقطعَ الأوصالا يا أمَّ الأقدارِ كيف أطعتَها أو ما وفى أجلا الأجالا الا

نقلَ الجدَّ المؤثلَ قبرُ الأنورِ والمقدارِ والأحوالا الأواقا للذاتِ الليالي عنوةً يا من إذا عنى الزمانَ أقالا

وأخرى بكتِ الخيلُ خيلُها بعدَ عمي وبكاءُ المهندِ المصقولُ وبكاهُ العراقُ شرقًا وغربًا وبكاهُ الكتابُ

والتنزيلُ والمصلى والبيتُ والركنُ والحجرُ جميعًا له عليهِ عويلُ صلواتُ الإلهِ وقفًا عليهِ ما بكى موجعٌ وحنَّ

ثكولُ اين دو جملهٔ بیتی را عرض پیدا کرد ... در سیر ایوان ... ...

سخن

تقطیعی بر بیهوده گردن وادی ... کوشه

314 کتبه ابن رشیق ... ابن آورد بكى القلبُ منايا الكرامِ بينَ ناءٍ ومزعجٍ ومدامِ بينَ كاسٍ إذ أونةٍ جميعًا

كاسفُ الدارِ وكاسفُ الحمامِ لم يزلْ ينتضي رسولُ المنايا بصنوفِ الأوجاعِ والأسقامِ هاهنا مثلُنا فقد رحلْ

إليهِ في الكرى ما الذي بعدَ الحمامِ وقبر در فرستان فرو داده بر آن ... برک ... خود مرثیه خوان بود قطرة

يقولُ كم أخٍ صالحٍ وعمٍّ وخالٍ وابنِ عمٍّ كالصارمِ المنتضى قد حلبتْ عن المنايا فأمسى اعظلها محمدًا

وطيبٌ رمى من يمينِ كعطائِهِ يا القومِ من ميتٍ مدفونٍ وأخرى أصبتُ جماعةً كانوا عيونًا لهم

حتى إذا انقطعَ الحمامُ وقد أنبتْ معتذرًا بسدي ولجوا فيما اندرس براعتِي ماتَ بانَ لا أخلقُ بعدهم مدامًا

دموعٌ تسيلُ نفارقُ المدامِ الحق بعدهم وأي عينًا على الله بعدهم حرامُ وأخرى ألا بكيتُ على الكرامِ

بني الكرامِ أولي المدامعِ كبكا الكرامِ على فروعِ الأيكِ في غصنِ الأيكِ من مبكيهم يبكي على حزنٍ ويصدقُ كلا

ماجدٍ القائلين الفاعلين الآمرين بكلِّ صالحِ المطعمين الشحمَ فوقَ الخبزِ شحمًا كالإنافخِ الضاربين المتقدمين

بالمهندِ الصفائحِ وأخرى رمتْ بهمُ الأيامُ من فوقِ غدرِها كأن لم يكونوا زينةَ الدهرِ مرةً فما

زال حولَ الدهرِ يخشى ديارَهم يكرُّ عليهم كرةً بعدَ كرةٍ فأجلاهم عنها جميعًا فأصبحتْ منازلُهم للناظرِ

عبرةً پسر یا چشم پر آب ... بر کرانه ... خطاب کرد أحبابنا بنتم عن الدارِ فاشتكتْ لبعدِكم

آصالُها وضحيها وفارقتمُ الدارَ الأنيسةَ فاستوتْ رسومُ مبانيها وفيحُ فلاتِها كأنكمُ يومَ الفراقِ

رحلتمْ بنومي فعيني لا تصيبُ كراها وكنتُ نجعتُها من دموعٍ بغيرِكم فقد صرتُ بعدكم بدمعِها درّ

كه در خروج در نواحی ایران طغیان کرد از دار الخلافة طهران ... بخود در دار الایمان ... روز دراننا

مرثیهٔ ... ابن ... بر ...

إذ الكرمُ ... در ... و ... نیران ...

فقد ...

والحرى من قول ابن المنادر في يحيى حتى الآن ... على ... الأيك ... والبدر إذ بالأفوام

۳۱۵ [illegible] زیارت بقعهٔ [illegible] بقبرستان عبور کردم زنان و مردان جوان دیده [illegible] که هر یک قبری در آغوش گرفته بر سر خاک

و در مرثیه خوانی ناله و سوز [illegible] جمعی از آنها که مرگ پدر دیده بودند [illegible] از آنها میگفت رو بالای تو در خاک دریغ است دریغ

زیر خاک آن گهر پاک دریغ است دریغ [illegible] چون [illegible] جای دریغست دریغ [illegible] چو تو

در خاک [illegible] دریغست دریغ ای بصد مرتبه پاکیزه تر از آب حیوة [illegible] دریغ دریغ

ای لطیف ز جهان رفته بصد حسرت و درد [illegible] دریغست دریغ جای آن بود که جای تو بود در دو دیده [illegible]

در خاک دریغ است دریغ یا ولدی لئن کنت [illegible] العیون [illegible] لقد صرت [illegible] القلوب [illegible]

[illegible] المطارح ای روح و جان [illegible] پرورده بودم تنت را بناز [illegible] روز

و شبان دراز کنون آن [illegible] کفن بر تن پاک تو خرقه گشت کنون من [illegible]

[illegible] که [illegible] در [illegible] تن و جان و چشم و چراغ [illegible]

[illegible] دیگری از آنها [illegible] [illegible]

[illegible] زمانی [illegible] برای [illegible]

[illegible] یا [illegible] القلب [illegible]

والکبد یا [illegible] مطیبا [illegible] الابد [illegible]

[illegible] دریغا که [illegible]

[illegible] دریغ [illegible] دریغ این [illegible]

[illegible]

[illegible] بالاثر [illegible] المنتظر [illegible] فکیف [illegible]

۳۱۶ جان [illegible] که در [illegible] دیگری [illegible] میگفت دریغ [illegible] در این

[illegible] زمین [illegible] دل [illegible]

[illegible] [illegible] خود [illegible]

[illegible] یا بنی [illegible] [illegible] والصبر [illegible]

[illegible] فانه [illegible] جسم [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] دیدم دیگری [illegible] دو دیده [illegible] چه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] یا بنی لقد [illegible]

[illegible] والعضارة [illegible] الحیاة [illegible]

[illegible] لقد [illegible] الدنیا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] زمین [illegible] حاکم

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

۳۱۷ در خزان مادر شکفته گلی بود در چو خورشید بر برزی چه بزاد داده و شهید برآمد تا که در این شهر در [illegible] بچو زرد [illegible] تیغ در دست

هزاران [illegible] که از آن گلبن فرد [illegible] رفت برگ چه گفت این باغبان غنچه بپرورد بباغ [illegible]

دیگر با چشم خون فشان این شعر بر زبان آورده بود دریغ آن نو گل بستان جانم که ماند کرد در طفلی چه گل برگ ریزان

عمر [illegible] دریغ آن شمع بزم افروز باغ [illegible] که چو گل [illegible] عمر کاه تو [illegible] بسجان کرد [illegible] این فغان گر

تا چنان [illegible] و مطالع [illegible] انجمن چون [illegible] از این غم در کبود مردمان چون مردم چشم چنین کرد در سیاه

این [illegible] سخن [illegible] شیر و جود [illegible] در میان

فکر برگ ریزان [illegible] [illegible] عاجلا [illegible] بافرخة العين كنت [illegible] في

ليالي نعم وفي قصعة آن نو گل شکفته [illegible] یا رب چه شد [illegible]

زیبا فام خوش نغمه [illegible] از جهان [illegible] زفره بر گلش [illegible] در مرثیه [illegible]

میگرد [illegible] تقول فلا زلت ابكي ما تغنت حمامة عليك وما هبت صبا وجنوب ما بكيك ما ناحت حمامة

ابكيه وما اخضر في دوح الحجاز قضيب فلكن حبيبا من احبت عالم ولكن من واري التراب حبيب

حبیب [illegible] بوده باشد هر

نعوا النعاة كليب الفضل لهم مالت بنا الارض او زالت رواسيها الحزم والعزم كانا من صنيعتهم ما كل الا

يا قوم احصيها ليت السماء على من تحته وقعت وانشقت الارض فانجابت بما فيها وله ايضا [illegible]

في الثرى [illegible] محاسنه الله [illegible] ان كنت [illegible] واحدة فكل يوم [illegible]

[illegible] وله ايضا [illegible] بفاجعة [illegible] الطوق نعم [illegible] على [illegible]

[illegible]

۳۱۸ اعادك ما [illegible] شرق بريق كأني إذ [illegible] عن [illegible] اعاد فؤادي من بعد [illegible]

بنیق [illegible] هر

[illegible] القلب [illegible] وتدفع عني [illegible] كأني إذا الفلك [illegible] دمع [illegible]

نضاضع [illegible] باشد هر

[illegible] فما انفك انظر في كتاب [illegible] عن وفاة اخ كريم بعيد

زهوق باطل و هلاک هر

[illegible] كما حاد [illegible] عن العقيق واعظم ما [illegible] فجوعا كتاب جاء [illegible]

حاذ [illegible] جمع هر

عجيب يخبر عن وفاة اخ [illegible] صدوق سأصبر للقضاء فكل حي سيلقى [illegible]

المذوق فما الدنيا بباقية [illegible] ولا الاحياء ايام تقضى [illegible] ختامها

ختام [illegible] هر

[illegible] اذا ما تقضت مدة العيش [illegible] زفره بر [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] در [illegible] مرثیه [illegible] تقول لما [illegible] الناعيات [illegible] بين

القلوب وضعضع الاحشاء [illegible] اليوم [illegible]

[illegible] فكان قلب [illegible] غلو وله ايضا [illegible]

رغلو [illegible] هر

وكيف [illegible] جوف [illegible] في [illegible]

فيا بعد الامال قد كان [illegible] من الدنيا [illegible] ما بال اليوم

[illegible] كذا [illegible] الصبر والسلوان ما بالي وله ايضا [illegible] على قمر التمام

[illegible] القلب [illegible] وقل للعين [illegible] ولا

[illegible] ام الجنبين [illegible]

قذی [illegible] هر

٣١٩ بِعَدُوَّةٍ خَلَّفْتَ بِيَ الْفُؤَادَا مُصَابُكَ لَمْ يَدَعْ قَلْبًا خَبِيئًا بِغُلَّتِهِ وَلَا عَيْنًا لِيَجْمَادَا كَأَنَّ النَّاسَ بَعْدَكَ فِي ظَلَامٍ أَوِ

الْأَيَّامَ أُلْبِسَتِ الْحِدَادَا وَلَهُ فَإِنْ يَكُ قَدْ فَارَقْتَنَا وَتَرَكْتَنَا ذَوِي خَلَّةٍ مَا فِي انْسِدَادٍ لَهَا طَمَعٌ فَقَدْ جَرَّ نَفْعًا

فَقْدُنَا لَكَ أَنَّنَا أَمِنَّا عَلَى كُلِّ الرَّزَايَا مِنَ الْجَزَعِ دفتر کار از شمار درو شبه خود این شعر سوخته لَهُ أَتَى بِهَذَا الْجِسْمِ أَصْبَحَ

عَاجِلًا وَشَمْلُ قُوَاهُ بِالْحِمَامِ مُشَتَّتُ وَقَدْ عَاقَهُ مَنْ كَانَ يَهْوَى لِقَاءَهُ وَأَنْكَرَهُ مِنْ حَالِهِ مَا يُثَبِّتُ وَغَايَةُ

مَنْ يَأْوِي لِمَصْرَعِهِ رِفْقٌ يُبَكِّي قَلِيلًا ثُمَّ يَدْعُو وَيَسْكُتُ وَإِنْ عَطَفَتْهُ رَحْمَةٌ وَانْصِرَافُهُ غَدَا عَنْهُ مِنْ حِسٍّ يَتَلَفَّتُ

وَإِنْ كَانَ يَبْكِيهِ خَلِيلٌ كَوَجْدِهِ وَيَعْجَبُ الْقَبْرُ الْجَلِيدُ وَيَبْهَتُ فَمَا الْأَرْضُ يَجْفُو عَلَى سَاكِنِ الثَّرَى إِذَا كَانَ يَبْدِي

الْحُزْنَ أَوْ يَتَثَبَّتُ فَمَضَى وَيَمْضِي مَنْ يَبْكِي لَوْ يَنْفَعُ الْبُكَا كَأَنْ لَمْ يَكُنْ مَنْ قَدْ غَدَا وَهُوَ مَيِّتُ وَكَمْ قَالَ إِلَّا

الْأَرْدَى وَاخْتَرَعْ لِذَا آخِرَ جُمْعَةٍ روز در یاد از قبرستان مهد طوران شروع بیابد انبارها که زد را

دیدم با فرزند چون بر روان در دم چون آه آسمان خود را بسته چون طاوس خرامان خرامان برفت دور از فراق و جدائی مجبور بود

که مرا سخت که در میان خاک پنهان چون ترا نمرده دیدم آنکه تو را گشتی دیدن از در شکیبی بار داده بار دگر رو دهیان فریاد برداشته

همه بر خاک بر زاری سیاه دلگاه گرد از این ماتم نبود در روی آه از دلش گرده بود در آسمان ستاره بر خاک زار کرده الأُنْسُ بِحُلْمِ

الْأَرْمَاثِ نَضَّمَتْ بُطُونَ الثَّرَى وَاسْتُودِعَ الْبَلَدُ الْقَفْرُ بُدُورٌ إِذَا الدُّنْيَا دَجَتْ أَشْرَقَتْ بِهِمْ وَإِنْ أَجْدَبَتْ

يَوْمًا فَأَيْدِيهِمُ الْقَطْرُ أَقَامُوا بِظَهْرِ الْأَرْضِ فَاخْضَرَّ عُودُهَا وَصَارُوا بِبَطْنِ الْأَرْضِ فَاسْتَوْحَشَ الظَّهْرُ

جهان خاک شد از زمین بود پر تیر چو جهان خاک شد از آسمان بر زمین در پیکار جهان خون نبود آه که از این بار در خون خاک ناله فرزند

بیمار کرده فرزند چو جهان کار چو زار بر زمین هم زمان خاک زانکه بر خسته آنکه بر ایشان خبر داران جو بر زمین نکرده باغ زمستان فرد مرده جوان غم عالم

٣٢ زفرزند جوان روز نگرده شب سر زین روز ولله من سخت لا دَرَّ دَرُّ نَوَائِبِ الْأَحْدَاثِ فَلَقَدْ أَحَبْتُ إِلَى الْأَجْدَاثِ فَقْدَ

مَا حِبْنَا وَمِنْ مَقَابِرِ وَغَدَتْ مَدَائِحُنَا وَهُنَّ مَرَاثِي رنج خود بیرون ز رنج شر بوده که فرزند بود هم از جهان بود بتو فرزند جان در او بود

ز زاد هم جهان شد از خاطرم بود زاد ولله من سخت أَبْقَى بَقِيَّتُكَ عَلَى الْأَيَّامِ وَالْأَبَدِ وَبِئْسَ مَا عِشْتُ مِنْ مَالٍ وَمِنْ وَلَدِ

مِنْ جِهَةِ عِزَّةٍ مِنْ قَدْ كُنْتُ أَلِفْتُهُ وَبِالزَّمَانِ الَّذِي قَدْ حَالَ لَمْ يَعُدْ لَا فَارَقَ الْهَمُّ قَلْبِي بَعْدَ فُرْقَتِهِ حَتَّى يُفَارِقَ

الرُّوحُ وَالْجَسَدُ در بیمار جهان ز شعر بکن که زار مرا سحر چون افکار رخ کار زخاک خون برو ز خون پر زیاره با سر جسم

همراه بیرون مرگ رفت آنگاه تا بان از این ماتم سر بالا کردند چون باغ خوب سبز بعد مرگ جدا از بالای سر رفت از

نهر در لغو در آن زار کرد قُمْ فَقُولُوا يَا صَاحِبَ الْغَيْبِ يَا مَنْ كَانَ يَسْمَعُ بِي بِالْأُمِّ تَبْكِي فِي الدُّنْيَا مُوَاسَاتِي قَدْ

ثَوَيْتَ فِي جَدَثٍ وَفِي خَلَاءٍ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ مِنْ أَهْلِ الْمُصِيبَاتِ أَرَدْتُ أَبْكِيكَ فِيمَا كُنْتُ أَعْرِفُهُ إِذْ قَدْ خَرَّ

هَيْمَانِي وَأُخْرَى وَإِنِّي لَا أَسْتَغِيثُكَ وَالْقَوْمُ يَبْكِينَا كَمَا كُنْتُ أَسْتَجِيبُ وَأَنْتَ تُرَابِي أَهَابَكَ إِجْلَالًا وَإِنْ كُنْتَ

فِي الثَّرَى وَأُكْرِهُ حَقًّا أَنْ يَجُودَ بِكَ الْأَذَى وَأُخْرَى بِأَبِي بَيْتُكَ الْعَرَاءُ الْقَفْرُ وَسَتَرَى وَجْهَكَ

بِالتُّرَابِ الْأَعْفَرِ بِأَبِي بِذَلِكَ بَعْدَ صَوْنِ اللَّيَالِي وَحُجِبْتَ عَنِّي كُصَبْرِي وَكَمْ أَصْبِرُ لَوْ كُنْتَ أَقْدِرُ أَنْ

أَرَى أَتَى الْبِلَى لَتَرَكْتُ وَجْهَكَ ضَاحِيًا لَا يُقْبَرُ وَأُخْرَى إِذَا مَا دَعَوْتُ الصَّبْرَ بَعْدَكَ وَالْبُكَا أَجَابَ

الْبُكَا طَوْعًا وَلَمْ يُجِبِ الصَّبْرُ فَإِنْ يَنْقَطِعْ مِنْكَ الرَّجَاءُ فَإِنَّهُ سَيَبْقَى عَلَيْكَ الْحُزْنُ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ وَأُخْرَى

أَسَاكِنَ حُفْرَةٍ وَقَرَارِ لَحْدٍ مُفَارِقَ خُلَّةٍ مِنْ بَعْدِ عَهْدٍ أَجِبْنِي إِنْ قَدَرْتَ عَلَى جَوَابِي بِحَقِّ الْوُدِّ كَيْفَ خَلَتْ بَعْدِي

وَأَيْنَ حَلَلْتَ بَعْدَ حُلُولِ قَلْبِي وَأَحْشَائِي وَأَضْلَاعِي وَكَبِدِي أَمَا وَاللَّهِ لَوْ عَايَنْتَ وَجْدِي إِذَا اسْتَعْبَرْتُ

فِي الظُّلُماتِ وَحدِي ۔ وَجُدتُ بِنَفسِي وَعَلا زَفِيرِي ۔ وَفاضَت عَينِي فِي صَحنِ خَدِّي ۔ اِذا لَعَلِمتُ الَّذِي عَن قَرِيبٍ
تَخصِمُ حُفرَتِي وَحتى لَحدِي ۔ چون روز بپایان آمد و هنگام وداع رسید دهر شر با من پدرود و وداع آن شکستن نمی‌خواهم
بیکجید بمر گفت ۔ رَحَلتَ وَهِيَ نَاشِزَةُ الحَبِيبِ ۔ فَمَن يَبكِيكَ يَا فَتَى الغَرِيبِ ۔ سَقاكَ مِن نَوائِبِكَ فِي حالٍ
لِكُلِّ غَيثٍ مِن بِحارٍ طَيِّبِ ۔ روز دیگر ... چون مجرد دیدم که در مصیبت معرفه خود فکر بر سر کرد و در ...
قُرَّة يَقُولُ ۔ جاءَت تَزُورُ فِراشِي بَعدَ ما قُبِرَت ۔ فَظَلتُ أَلثِمُ نَحراً زانَهُ الجِيدُ ۔ وَقُلتُ قُرَّةَ عَينِي قَد نُعِيتِ لَنا
فَكَيفَ ذا وَطَرِيقُ القَبرِ مَسدُودُ ۔ قالَت هُناكَ عِظامِي فِيهِ مُلحَدَةٌ ۔ تَنهَشُ فِيها بَناتُ الأَرضِ وَالدُّودُ
فَهذِهِ الرُّوحُ قَد جاءَتكَ زائِرَةً ۔ هذِي زِيارَةُ مَن فِي القَبرِ مَلحُودُ ۔ وَأُخرَى كَوحزنا الأَيّامَ الصِّبا ان
مَنازِلُ لَم يَعُد مُعَطَّلَةٌ قَفرا ۔ ... در قرآن ...
کوران ... ۔ وَأُخرَى ۔ سِتِّي الأَدواءِ إِنَّما أَعظَمُها ...
الوَجدُ فِي عَجزِهِ أَعلا الفَلا ۔ وَلا يَزالُ عَلى فَوتِي بِعَينِها ۔ ... يا أَرحَمَ العِدَى
فِي غُضُونٍ عَصَفَت بِهِم ۔ دُونَ الأَقارِبِ وَالعُوّادِ وَالخَوَلِ ۔ ...
عَنِ المُقَلِ ...
... ۔ وَأُخرَى ۔ أَيا ناعِيَ ... وَاحِدٍ ۔ مِن ...
وَيا ناعِيَ ... ۔ وَيا ناعِيَ ...
... ۔ وَيا ناعِيَ ... ۔ وَلا ...

وارگفته قیل وال قم

تعجیب سخت ...

عصفا کرد ...

جَزَرِي لِكَفّاتِها ۔ فَانتَمَت وَالأَيّامُ فِيها بِحَقٍّ ۔ بِحَق ... الحبيب حالُكَا ۔ چون بقبر ... رسید ...
میرود ... که بر ... گفت ...
بر ... که ... گفت ...
که ... دیگر بار ...
بصد ... قُرَّةُ العَينِ مِن ...
... که ...
... ۔ أَيا قُبُورَ ... ۔ بِلادُ ...
الدِّمَمِ ۔ وَيا قُبُورَ ... غِيبَت عِندَ أُمِّها ۔ وَخالَتُها ... ۔ وَيا قُبُورَ ...
فِيكَ مِن عَفافٍ وَمِن كَرَمٍ ۔ روز ... گفت ...
چون ... گفت ...
... ۔ چون ... ۔ أَقُولُ ...
العفو ... ۔ لَقَد ... ۔ وَ ... ۔ عَجِبتُ لِعَينٍ بَعدَها
مَلَكَت البُكا ۔ وَقَلبٌ عَلَيها ... الصَّبرِ ۔ ... گفت ...
... دریغ ... دریغ ... دریغ ...
... ۔ بَني ... ۔ وَ ...

در کفته ...
...

٣٢٣ قلیب وکان کعبار العروس عهده ذوی بعد اشراق نضیر وطیب اصیب بنوع حسن اودی غصنه ولم یقع
علی الهم کلا قریب عجبت لاسلاع المنیة عوده وما کان لولا ثبته بعجیب دیگر ازین میگفت که بصیر بود
دریافت با یاد صاحب حالت گفته دریافت بر شهید در بنی ثواب کرده روز از درد و غم او دلشکسته دریافت حلوا الکهف
علی مهلا اسعتی قبل ان یقیم ونحن فی مصر قبل ان یقیم انچه از من انشاد از سیمان که بنور برسیمان دیوم بر بسر
هم ازین برد در باقر برادر که فلان فلان عبارة بزبان آورده فتارة تقول واعلم یا ولدی ان فقدی
ایاک امنی کلا فقد سوله وان مصیبتی بک هونت علی المصائب بعده ثم انشدت تقول من شاء
بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر کنت السواد لناظری فبکی علیک الناظر لیت المنازل
والدیار حفائر ومقابر واخری تقول یا ولدی وللدهر ان مصیبة تترکت سود الوجوه بیضا
وتبیض الوجوه سودا ونوهت المصائب بعدها وگاهی دست بر زبان هرگفت از بارگاه رزبین دیگر تو
گر نه درد ار نبرد دلم بو شود مهر چه از من چراغ افروز شد من رود ار دم ازکف بنبردی من رود غم از آن جان جانان برار زدرد
من تو را که ازار مرا تو خود از کف رها بو دو بر چراغ و لک رد چه قر یاد رس اکنون تحت بر ازرخ از من رخ چنان ما درم
دردم ازرده لقد ماتت نفسی المصائب بعده فاصبحت منها آمنا لا اروعا فما تبقی للدهر بعدک نکبة
ولا اتبقی العیش بعدک مرتعا گرینه و نفی با فزون جرم سلطان برار قرار ده مرتبه حزن بود شد یکبار ازان میگفت
پرده بردار ازین پنجره بازار میرود با عزیزان زمانه زیر پرده هر زمان تا بچو من خاکی بی پرگاه بر وجد تا ابد ازین خاک
جز برای زیشتر دار ان ثم وضعت خدها علی القبر وقالت اشتم الکتاب فقد ذاسالفا وقضت بعیبه ذلک

الایام

٣٢٤ الایام فلذلک سودت الدهر علی ما بر اسفا علیک وجفت الاقلام دیگر ازاله ماه ازین رفعه خوانر
نهر کتیبه ار الشرود غم نهر پرکو کار لیته برخراب خزاد ده کار کو هفت دختر و چار کرد بر مصیبتو در حرت خونصه هفت و چهار کو
تا ترکه ازلطف باکه نشت زرب جیفه بر چه باکز خبر کو از روز کار دولت در روز میبود از روز خوش کانشر و آن روز کار
کو آن تاج و تخت سلطنت و ملک راچه شد و آن قدر و جاه و مرتبه و عقبار کو وگاهی میگفت ای سکه کنیه در در قرب بردشت
و مهر کاک فرزین بنا که قرار گرفت در زهان از کمان ولد دودین شه شد ز خنده ورا از آنکه ازدست و دلش بوجان بنیزار در به دکان
تاج را که تا بهر برچم برد و نالیم تخت را که تا بر زرد بر چم بر تاج کیان ثم توجهت الی القبر واخذت فاتحة
برفق الحجر واذن راف کموکلد نسما الیها الحلم انجما لقد عظمت عند الکبیر تا انما وجدنا الدیبها الامر اعظما
وکنا علینا الامر حولا جامعا فقد احدث الدهر وقد ارعی الهی فصور خلت من ساکنیها فانها سوی الاثار
عنوچ خلادا قیمة الدما یجیب بها الهام الصدی و طالما اجاب القیان الطائر الملوعا ملک لم یکن
فیها ابنجیوله النقی بها الوفد جمعا و تجبیع مرما بکینک حتی لم یحل الاسی دموعا بها الکی
علیک دولادما نضیق علی الارض حتی کانما خلقت وایاها سوار معصما بکاک الحیا والریح
جیوبها علیک وناح الرعد باسم معلنا ومزق ثوب البرق والکتب الفحی حدادا وقامت الجم
ماتما فما حل بدر التم بعدک دارة ولا اظهرت شمس الظهیرة مبسما دیگر ازانها باره زر بدر از بعد
خوانر در دیما کر رده ماه که در منهت دیوان پروز جوانی نها زخر ازبر لیلی کارون ازاده دل بر ادر چشم تنهار
جهانی تو را در غم یتیم که چاه دو گر ز غم ضریدیه کار پرستاری ثم التصقت بالقبر وقالت اضحت عیری الدموع ترمی

حدوا که سایه مردان خود بی جمع هـ

ادم جمع ادم وادماء بمعنی گندم گون

عوی کرسم تحت جرجب با شدولکن بدره

ظهیره امه وقت نیم روز است هـ

أسفًا علیک وفی الفؤاد کلوم والصبر یحمد فی المواطن کلها الا علیک فانه مذموم روزی جمعی از مصریان ٣٢٥

فضلا بر شعر [illegible] دیوانه وار [illegible] از ولد [illegible] اظهار [illegible] و زبان هر یک [illegible] مرثیه‌ای دارد که خطا

واحد منهم مرثیة بالعربیة اجری المدامع بالدم المهراق خطب اقام قیامة الآماق ان قید [illegible] — من قول ابن القیام

من ذکره حتی علام اللیالی باق وأخری بالفارسیة از جسم چو [illegible] دیده از [illegible] که [illegible]

از دیده زمانه روانست جوی خون دیوانه زمانه [illegible] دیده از [illegible] تا [illegible] که از این

رو دیده از [illegible] درست بر دولت [illegible] دیده که [illegible] دیده [illegible] که از [illegible]

[illegible] بر دیده که [illegible] از [illegible] شنیده وقال آخر ما رثیة بالعربیة

فلو قبل الفداء لو فداه منها بمهجته المشوق والمشوق اما بالابد لا تنفد او علیه [illegible] ابدا

[illegible] وان [illegible] دموع [illegible] فلابد [illegible] وما [illegible] اودوا [illegible]

مکارم لا تبید وأخری بالفارسیة [illegible] دیده [illegible] روزگار [illegible] روز [illegible]

در دیده [illegible] از این [illegible] از این [illegible] خبر [illegible] از [illegible] ز بس [illegible]

[illegible] وقال آخر بالعربیة ما [illegible] والعفو عفو الله

بین یدیه [illegible] الزمان [illegible] الحصن الذی کنا [illegible] من الزمان الکبیر وبالفارسیة از آن

[illegible] سیاه کرد [illegible] خبر [illegible] شنید از [illegible] کرد

[illegible] سیاه [illegible] تیره کرد بالا [illegible] چراغ [illegible] از آن چراغ

جمع

٣٢٦ [illegible] سیاه کرد این چرخ [illegible] عمر [illegible] کرد [illegible] از این [illegible] چون

[illegible] مردم [illegible] کرد [illegible] از تخت و جاه [illegible] کرد [illegible]

[illegible] وقال آخر بالعربیة [illegible] علم [illegible]

[illegible] عنده [illegible] فوق [illegible]

[illegible] علیه [illegible] وکل [illegible]

[illegible] وبالفارسیة [illegible] تاج

[illegible] تاج [illegible]

[illegible] در خطبه در خطیب [illegible] دست [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] در [illegible] با [illegible]

[illegible] فقال واحد منهم وعینی [illegible]

الدموع وفیضة [illegible] الیوم من عاصی [illegible] بمن ترفع [illegible] بمن یحفظ — [illegible] هم

الآمال [illegible] بمن [illegible] بمن [illegible] فاین [illegible] — [illegible] هم

الدین [illegible] واین [illegible] الدین [illegible] اذا [illegible]

[illegible] فطقطق [illegible] — قطقطه [illegible] هم

٣٢٧ المرملين جلالهم من الدهر قرن لا يؤم مضيع فيا راعي الذود الظماء توكلها واحفظ براع مذ غابت مضيع

ولكن لها اللواردين شرعة ولا عرفتنا بالطالعين طلوع ولا للعوادي مذ فقدت مرابع ولا للعناية

مذ عدمت فريع وقال اخرى تارة بالفارسية آسمان از جهت المهدي وضع بر گرفت ترک از جهان اندر این ماتم گلو

در زرافت زهره همچون چنگ [illegible] بازداد پیر [illegible] در گرفت آسمان تخته [illegible] از جناب خت

زخاک [illegible] صندوق در کوه در گرفت [illegible] چون [illegible] آسمان در [illegible] [illegible] اندر برگرفت

تخ [illegible] برافراز گرفت [illegible] [illegible] اندر برگرفت [illegible] طمع کرد

از این زهره [illegible] زر گرفت واخرى بالعربية اماني [illegible] فيا لك [illegible]

فاوجا [illegible] ووددت باني [illegible] الورق العود [illegible] [illegible] ابلغ الغنى

عذرة وما نطق الناعون الا واسمعا بان عماد العلم اكبت [illegible] واعلني ان القلب يوم ودعا

على عين من العين موضعا والطف في قلوب القلب موقعا فما [illegible] النعيم مفارقا [illegible]

الشباب مودعا [illegible] لقد صنع الايام

[illegible] وقد عندي الناس للتوقعا فيا بابا الاحزن [illegible] ويا راعيا المجد [illegible] فقد

فقد الناظرين [illegible] جميعا على العينين [illegible] وقال اخرى ابعد ملاذ الناس [illegible] الشعر فما

للدهر حسن ولا عذر [illegible] الفضل والندى [illegible] من [illegible] انفولنا من

الشرع [illegible] تفاوت [illegible] الجدي والحجر ابا حجة الاسلام خلي مكانه فلا حملت انثى ولا نالها

٣٢٨ [illegible] ولا [illegible] نجوم ولا لا [illegible] كان عيون الفضل [illegible]

نجوم [illegible] البدر تو [illegible] الامام [illegible] واصبح في شغل عن السفر السفر وانحي [illegible]

[illegible] لقد حجب [illegible] وابنا باضلاع الا

الموقع چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

زنان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ذکر [illegible] فقال واحد منهم اي ركن [illegible] من الاسلام اي يوم [illegible] على الايام حل [illegible]

عن [illegible] [illegible] سكنت الايام [illegible] [illegible] انطقوا

[illegible] الدموع شاهدات على قلوب [illegible] من [illegible] الدنيا ومن [illegible] الشرع [illegible]

العظام [illegible] [illegible] السادات والاعلام يا [illegible]

ايه لقد كنت في المكارم غاية وما كان [illegible] الواحد ولكنه بنيان قوم تهدما وقال

اخرى يا حجة الشرع من توصي [illegible] ام من [illegible] يا ايها الذين [illegible]

اذ استوى [illegible] الامر في [illegible] [illegible] على صدك [illegible] في [illegible]

يا مولاي [illegible] لقد كنت مثل العافية التي لا يعرف فضلها حتى تفقد [illegible] [illegible] على [illegible]

[illegible] القلوب موقعه [illegible] [illegible] الاضالع [illegible] الصدر وعلى

329 البكاء ويجرم الصبر والارض واجفة والشمس كاسفة لهذا الحادث العظيم ومصابك الجسيم قامت بهذا
الامر بواكي المجد وكسفت شمس الفضل وعاد النهار اسود والعيش انكد غرب نجم العلم وكدر سوق
الادب قد صار رجال الوزير بحيث مارت السماء مورا وسارت الجبال سيرا مصاب قصم عقود الدروع
وشب النار بين الضلوع قد دك الاركان عامد الاصلاب واطار الالباب من الناس ان الداهية العظيمة
القطيعة مصيبة تركت العقول مدلهة والنفوس مولهة رزء ترك الجفون مقرحة والدموع
مسفوحة والقوى مهدودة وحلق العزام مسدودة فالدموع والكمد والقلوب واجفة
واردة والاحزان شاردة وقد ورد من هذه الحكاية ما قطع كل قلب وجلب كل كرب فرحم الله
ذلك الوجه ونضرة ثم السبيل الى الجنة خير كل فانا لله وانا اليه راجعون من حلاوة تقسم الظهر و
العمر وتفت العضد وتوهن الجلد وتضاعف الكمد وتخيب الولد وتحبط الجليد وتحرق
القلب وتذهب اللب وقد اخترمه بكاء سريع والجوى متواتر وحزن طويل والاسى
وعبرة عين وافر في مدينة سقاته الاجفان والخد ساحل واخوى كنا نعد كالدراع
والان صرت تناح بالاشعار
احببت مصلوبا فدتك هكذا
عن مثلها عويلا وبكى عليك وبكى كلهم وبكى وعوالي الحياة طويلا فلتبكين الانس
بجزع وليبكين الاحباء عويلا مات الندى والجود بالكهف النهى فجعلته في الثرى

330 اني سالت الناس بعدك كلهم فوجدت اسم من سالت عليلا النشو في اخوتي بعدك والتي تدع العزيز
من الرجال ذليلا ولما رقت على الحين تموت في الممات نحو انت احد المعجزات كان
حولك حين قاموا وقوفا ايام الصلات كانك قائم فيهم خطيبا وكلهم قيام للصلاة
مددت يديك نحوهم احتفالا كمدها اليهم بالهبات ولما ضاق بطن الارض عن ان تضم
من بعد الممات اصاروا الجو قبرك واستنابوا عن الاكفان ثوب الصافيات لعظمك
في النفوس تبيت ترعى بحفاظ وحراس ثقات وتخلد عندك النيران ليلا كذلك
كنت ايام الحياة ركبت مطية من قبل زيد علاها في السنين الماضيات وتلك فضيلة
فيها تاس تباعد عنك تعيين العداة ولم ار قبل جذعك قط جذعا تمكن من عناق المكرمات
اسات الى النوائب فاستثارت فانت قتيل ثار النائبات وكنت تجير من صرف الليالي فعاد
مطالبا لك بالتراث وصير دهرك الاحسان فيه الينا من عظيم السيئات وكنت لمعشر سعدا
فلما مضيت تفرقوا بالمنحسات عليك تباحرى اسف في فؤادي يخفف بالدموع الجاريات ولو اني
قدرت على قيام لفرضك والحقوق الواجبات ملات الارض من نظم القوافي ونحت بها خلاف
النائحات ولكني اصبر عنك نفسي مخافة ان اعد من الجناة وما لك تربة فاقول تسقى لانك
نصب هطل الهاطلات عليك تحية الرحمن تترى برحمات غواد رائحات
يا حفص يشيعهم فقال واحد منهم

٣٣١ شجنا ما فيك من كرم ومن احسان ذهبت محاسن كل شيء بعده فالارض موحشة بلا عمران مدمع

الشرائع غداة مصرع شيخنا شرف العلا ومكارم البنيان من للجدود وعن السعي لفقده وتمسكت

بالفقه والديوان لا يبعدن ملاذ شرع المصطفى سننتهد في طاعة الرحمن عز الغواة نبيه وذلت

عن حق حقائق الايمان اتفقد الدنيا وقد ذهبت بمن كان الحبي لنا من الحدثان ويكاد مختصر

عجيبة والمسلمين وحولة السلطان وقال اخوه اخشى ان كيف الناس او حوى تبين اينها الناعي الشديد

انه من نعيت وكيف فاهت بمن نعيته وكان بها الصعيد احامي المجد والاسلام اودى فما

للارض ويحك لا تميد تامل هل ترى الاسلام مالت دعائمه وهل شاب الوليد وهل شجر الخلافيه

طريف المجد والحسب التليد لتبك قبة الاسلام لما وهت اطنابها ووهي العمود ويبك شاعر يبق

دهر له خبر وقد كسد القصيد وقال اخوه بكى على عجز الاسلام حين توى من كان من عظيم الشان

اشرقه وطلق عتق في الله غبرته على بنيه الاوج تبعثه تلك الرزية خبئ في جلادي والمؤ

تنهمره والدمع نثيرة فما انحل في العلم منكرة ولا الازن شبه في الخلق نعرفه مضى واعظم مفقود فجعت به

من لا نظير له في الخلق نخلفه ثم الصرح بعتم على القبور وقال باشتد فما الرزية بعد فقدك للمحبه

ولا لحوادث بعد جودك جوده فلا فطلح بالرزي بعدك فقده ولا افخر بالملهاد بعدك

وكنت لنا كهفا حصينا ومعقلا اذا الغبر الصماء طارت عقابها وقد صدقنا لنا ابن النبي محمد عليه السلام

اذ صفح صفاها لا بها وقال اخوه سلام على قبر تضمن جسمه وجادت عليه المدجنات الهوامع

شرائع فرقه از خوارج ه

دیوان ... در تور ه

امتحان فرزدق و ... ه

فلذلك ... در ... ه

سحابة ... ه

٣٣٢ لقد غيبت اقوام رحيم ماجد جليل اذا التفت عليه المجامع لئن فجعتنا الحادثات بشخصه لهن

لما حكمنا منه فواجع فاحكام فينا بدور سواطع وانار فينا نجوم طوالع واخوى ابن الذي

المولد وعقد المجد من جاء بالخير منفوح واخوى وما ذا يواري القبر تحت ترابه من الخير ما

الحوادث والدهر كان لم يكن امل لطالب حاجة بوجه طليق البشر منشرح الصدر فتى يحب الكسى

او نعيم الفقر حيا ماله ... الا ثكلت ام الذين غدوا به الى القبر ما ذا

يحملون الى القبر فلا يبعدن فتى تضمن شخصه وجاد عليه نوء واكف المطر ثم انا الى القبر

هذا فقيه المسلمين وحلة جميع الورى ومنحت الاحياء نطوف البر من الزمان ملة كانك لا

المخبون حيا و در اين قصيده ... ما ازان حما كاهر كفت لحا

دهر الا تو الاحبو فقد على الصيد من ابنائه تعشرهم اذا ما ركبانا يسير يوما جنابه انا فاطوى

بعد يوم جمعهم ومن عرف الدنيا ولوم حطامها واضحى منه برابها فهو الاكرم ترى بانسان اعلاما

ومن صالح ونعطيك لكفار حصة ومن لهذم وتصفيد ودا حاطها وعن فارك وحنيفه

نهاد الحقا ومن علقم فاين ملوك الارض كسرى وقيصر واين مضى من قبلهم عاد وجرهم كانهم

لم يسكنوا الارض مرة ولم يامروا فيها ولم يتحكموا سلبت ابا يادم يخص محدحا وراقران لابد

لذم وقد كان من اقصى اماني انني احج ركابات الحمام وخلم ما احتوى الورى الحسناء حزنا

وحسرة ويخذل من وجدى عليه متمم لقد عظمت بالدعم من مصيبتي وان فوادي لو صبرت لاعظم

نعش فلانا ... ه

نفع فلانا ... ه

عشره ... ه

لهذم سنان ... ه

وكيف أرجّي الصبر والقلب بائحٌ لأمر الأسى فيما يقول ويجمحُ وما الصبر إلا حاكمٌ غير أنه على مثله [illegible]

[illegible] ديگر به فرزند ابن الشعر خوانند فيم يلحى على البكاء العذولُ والذي بان [illegible] جليلُ

[illegible] الكلام عني الغوي في فقدان بنيه شغولُ راعني والذي حنت كفي [illegible] عليه فراح وهو قتيلُ

أيها الفاجع [illegible] هيلتني إن لم أعد الهبولُ [illegible] خطة الصغار وأخلت [illegible]

[illegible] ما عدا في الجفاء عنا ولكن لم يزل من الزمان يديلُ زال عنا [illegible]

عنا وأنزحها ما بكا لنا والعويلُ ورأينا القريب منا بعيدًا وجفانا صديقنا والخليلُ

[illegible] وتجنى على العزيز الذليلُ يا ملاذ الأنام لكنك ما عشت سويًا [illegible] قليلُ

[illegible] الأمور [illegible] الليل [illegible] غير أن لم يكن [illegible] حفي [illegible] قليلُ

[illegible] وعلى مثله النفوس تسيلُ [illegible] أن يعلمه [illegible]

[illegible] غير [illegible] لم يقل مثلها المعين المقيلُ قد لعمري [illegible] بالحياة [illegible]

[illegible] برصورت برادران ترتب [illegible] [illegible] گفت حفرة حسنها وفاء وحلم

[illegible] وعفاف [illegible] راجح الوزن بالرواسي [illegible] وبنان [illegible]

[illegible] وأمر [illegible] صفيحة [illegible] عليه [illegible] وقبولُ ديگر [illegible]

[illegible] فبي حسبت بالنعيم [illegible] دون القبور [illegible] الأنوار [illegible]

[illegible] الحياة [illegible] الأنداء [illegible] الجنان [illegible] فكان [illegible]

[illegible] ولكم أقوى بعد فقد محمد [illegible] الهدى [illegible] عجبت لكف هالك التي [illegible]

كيف لم يرجع بغير بنانِ [illegible] ديگر برادران شعر [illegible] إن تكن الأسلام بعد

[illegible] فلقد [illegible] والأقلام بعدك إنها [illegible] بنان كما لاء

[illegible] لا غتر [illegible] طلبوا التي [illegible] من بعده الإعلاء

وجلالا هيهات فاتهم [illegible] حفظ [illegible] الأموالا قد كان أعرف بالزمان

[illegible] مالا من فاعل من بعده كفعاله أو قائل من بعده ما قالا يا طالبًا [illegible]

[illegible] هيهات [illegible] الزمان [illegible] إن الزمان [illegible] بعد وفاته [illegible]

صلى الإله عليك من متوسدٍ [illegible] طوح [illegible] لما

[illegible] فالوا وقد [illegible] ساقوا [illegible] العظيم [illegible] وتبادروا

[illegible] الأكباد [illegible] الآنام [illegible]

قد كنت أملك أن أراك فاجتني [illegible] وأجتني أفضالا [illegible]

[illegible] الإقبالا [illegible] فطوالا

[illegible] وأعاد [illegible] روز دير [illegible]

[illegible] فما [illegible] ولقد كان عندك

[illegible] وكان عندك [illegible] لم يعرف الناس [illegible] وهم [illegible]

[illegible]

۳۳۵ والناس بعدك قد خفت حلومهم كأنما نفخت فيها الأعاصير وأخرى يتحامى الأرض من حذر

في صفو وجه كدر فهكذا يفسد الزمان ويفنى العلم فيه ويدرس الأثر وأخرى أتوجع عليك

لم نصب وأي ملك عليك لم يجب يا علم المجد لم ثويت وقد كنت أمين العماد والطنب يا مفزع

الدهر لم صمت وقد كنت بما تنطق من الغضب يا ناظر الفضل لم غضضت وما كنت قذى

على الريب إن قطع الموت بيننا فلقد عشنا وما حبلنا بمنقضب وأخرى لا يركن الناس ما

من كلا وما يبقون من أمل ومن طلب بعد الفقيه هلال الخلق كلهم أضحى يطيعر أن لا عهود لا

بعد الخليفة ... بأقدحم الدولات الذ... حسب الخليلين نأي الأرض بينهما

هذا عليها وهذا تحتها بالي پس صورت این ترتیب با یک ... رفتن ... مابکیک

للدنيا وللدين إني رأيت يد المعروف بعدك شلت فلا ... عليك بالسلام تحية ملائك

الكرام وصلت روز جمعه ... بزرگ

رحمه ... حكم المنية في البرية جاري ما هذه الدنيا بدار قرار بينا يرى الإنسان فيها

مخبرا حتى يرى خبرا من الأخبار طبعت على كدر وأنت تريدها صفوا من الأقذاء والأكدار

ومكلف الأيام ضد طباعها متطلب في الماء جذوة نار وإذا رجوت المستحيل فإنما تبني

الرجاء على شفير هار فالعيش نوم والمنية يقظة والمرء بينهما خيال سار يا كوكبا ما كان

أقصر عمره وكذاك عمر كواكب الأسحار جاورت أعدائي وجاور ربه شتان بين جواره وجواري

اعصار باد که گرد بر انگیزد ...

جوب ...

از قصیده ابو الحسن تهامی

۳۳۶ وجوابه ... تر از چشم من در جهان ... برین بودمان کر

چنانی غم ... مادر ... در آمد ... بر ... در ... بار

... ثم قالت ... وأعدد ...

لكل ملمة وسهم الرزايا بالذخائر مولع وأخرى ... من الصبر وفي الصبر ...

من الصبر ... وقد ... اللقي ... مر ...

من الأخضار ... فقد ... النفس صابر والعين دامعة

والعهد قريب وأخرى أبا الفضل ... الأكوان ...

... بعده ... وما ... أبي ...

... يا رب ... الكريم

... إن الذين ... فقدان ... الكواكب

... كذا قالوا ...

وأخرى ... فلا تبعد ... علية

... وان ... من حد

المنايا ... لقد

... وأخرى ... ولا ...

اغضب ...

٣٣٧ أخي لو دعوت أجاب صوتي وكنت مجيبه إلى دعاني فقد أخوي البلوى عليه دموعي ولو أني الفقيد إذا بكاني

مضى لسبيله لم يعط ضيما وكم من سعى للذل الأدواني وكان سنان رمحي من قناتي وليس الرمح إلا بالسنان

وكان بنان كفي من يميني وكيف صلاحها بعد البنان وكان يهابه الأعداء فينا ولا أخشى وراءه [illegible]

فقد أبدوا وأصبحوا [illegible] وسدوا إلى الأطراف واغتنموا لساني فدا له [illegible] [illegible]

وقالت أخت [illegible] أبعد أخي بلذ الغمض جفني وكيف ينام مقروح الجفون سأبكي ما حييت على شقيقي

على من عين الصيني وقالوا لم أبا [illegible] مهلا ألا أبكي وقد هلكت عيني وأخرى سأبكي [illegible]

صوت حمامة [illegible] عن وادي البطاح حماما وأبعث أنواحا عليه [illegible] وقد في عيناي الدموع سجاما

[illegible] وضعت راسها على القبر وتوغمت [illegible] بالعربية قد بت [illegible] أبكيت عيني لقد [illegible] منا

طويلا بكيتك في خباء [illegible] وكنت أحق من يبدي العويلا دفعت بك الجليل وأنت حي

فمن ذا يدفع الخطب الجليلا إذا قبح البكاء على صريع رأيت بكاءك الحسن الجميلا وأخرى بالفارسية

مارا ز دو چشم بر آب چه بر آرد چشم بر آب جگر تا چه بهار آرد با چشم [illegible] روز فراق زن کرده که بارور شمع

[illegible] [illegible] زد [illegible] [illegible] [illegible] زبان [illegible] که هر کس گفت أيتها النفس

أجملي جزعا إن الذي تحذرين قد وقعا إن الذي جمع السماحة والنجدة والحزم والقوى جمعا

الملتف المزرم [illegible] يضعف [illegible] أودي وهل تنفع الإشاحة من شيء لمن قد يحاول النزعا

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جا، ما هرا [illegible]

[illegible]

٣٣٨ گر چه مرده بود در گور نه از چهره تابانش عکس خورشید الا ز شبیر پنهان [illegible] نزاد خورشید بود در [illegible] پنهان شد از زبان

پروردن [illegible] بر دردان در کشم من [illegible] [illegible] زار [illegible] [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible] تداعت [illegible] وأخلق منه وأبقين لي شجوا بكل زمان فلو [illegible] في الحي

والأخى [illegible] عليه [illegible] من جوبها التقلاب ولو كانت الأيام تطلب فدية [illegible] [illegible]

[illegible] این اشعار [illegible] سأبكي عليه إن بكيت بعبرة [illegible] حين حلب [illegible] عليه ما حييت

[illegible] على مثل ضوء البدر أو هو أعجب إذا ما ابتسم [illegible] [illegible] منكرا وكان لدي الهيجاء [illegible]

[illegible] وإن صوت الداعي إلى الكثيرة أجاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فقلت عليه لو بدا القلب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خورشید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فلب [illegible] وفاد

[illegible] العين [illegible] أصبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

البطائح عن العقيق كريم علا الثنى ويقوى
إذا ما قلا [illegible] الوقوف وأعظم ما [illegible]
فيه ما كل [illegible] [illegible] يخبر عن وفائه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] والأحياء الأيام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] وأخرى

كأنا غير قوم مثل قوم عبلاء كان تعجبا عليه الحمد حسن زال سرورنا وبهاؤنا سكنتم أيادي المنون

علينا وأتاها إلى فنائها الفناء قلت لما رأيت قد دخصنا وهو في ذات أربع ملقاه أنها كفؤ على

أعتد الحمام عافقته بغير الحذار ونبغي شرط عهدك ما كان لم التقى يا حبيبي جزاء كنت تأوي

الملوك حبا فشمت لذو في الموت كلها الدهلاء بعد ذاك الغناء من كل حسن أيها الناس أنتم

الفقراء ثم هبت أقوى من عيني فينا كم عين من البكاء هداء لك ما شئت عند ربك يا ليت لنا في

ما شئتم لدعونا إلهنا بجنات عدن وكنا فيك يا حبيب العزاء وكاهر فكر بركنان ابن عبدات

بربان زرد فلا عينا من رأى مثله فوق الكرى في الهيجاء واصبرا إذا شرعت فيه الأسنة ضمنها

إلى الموت حتى يترك الرمح أحمرا فأقسمت لا تنفك عيني حزينة عليك ولا ينفك جلدي أغبرا مدى الدهر ما غنت

حمامة أيكة وما طرد الليل الصباح المنورا حبيت فذلك فما الكامن حزم وعزم طواهما جد

الردى عن الصفاء والصفائح چو برزد بلبلان را برگ قرو شبخوان در برم فيقول أحدهم كنا

كغصنين في جرثومة نبتا حينا على خير ما تنمى به الشجر حتى إذا قيل قد طالت فروعهما وطاب

قنواهما واستنظر الثمر أخنى على واحد ريب الزمان وما يبقي الزمان على شيء ولا يذر كنا

كأنجم ليل بينها قمر يجلو الدجى فهوى من بينها القمر وأخوي لو كان يدري الميت ماذا بعده

بكى له في قبره غصص تكاد تفيض منها نفسه وتكاد تخرج قلبه من صدره والأخوة وكنا

كندماني جذيمة حقبة من الدهر حتى قيل لن يتصدعا فلما تفرقنا كأني ومالكا لطول اجتماع لم نبت

جو شعم د صادر من حريز هو

من قول متمم بن نويرة

ليلة معا ثم قال ما لقيت الموت لابن الحنيفة كم يوم يتف منا شريفا مولع بالسراة منا فما يأخذ الأعجف

الغطريفا وأخي بنو أبي الأشبال الفارسكم جلا عليكم أمور ذات أمراس ما للمنايا تعادينا وتخطف

كأننا أبدا الخنق بالقابس تعدو علينا فتأتي دونوا بينا الحر يخترمنا دون آرهاس أن الزمان ولا

عجائبه أبقى لنا ذنبا واستأصل الراس أبقى لنا كل مجهول وفجعنا بالحاملين فهم هام وأرماس

ثم قال الا أذكر تقي العهد بالأخوي أبكي فاذكرتها نوح الحمام المطوف وأكتب أبكي من وجد

أنا خب حدثني وعهد الشيبة يخلق وما علت وجه النهار كآبة ودارت من الشمس نطق

مشفق عطفت على الأحداث إحدى شآمة والم طوى أبو بحام من خنوف لها صلح عت

أيدي الحوادث بيننا فها من تلاق بعد هذا التفرق وإن يدرك الطالبين تم التقاسم قيا

شعري أين أو كيف نلتقي فاعز علينا أن تباعد بيننا فلم يدرك الأقوام لم أدر ما ألقى

ثم وضع رأسه على القبر وقال إليك حلفت بغير ذو وجد منو الكبير بغير افتقاد أسو خالد

عطلن البيوت فما دهر بن خوذ فقاسني باوتاد مثل الرواح بالحجر المسوح وقد أتقن

بالبؤس بعد النعيم البادي دهر زر فريا آب رازگان که دهر برده نشان و تهمت نازد بود چو برگ ریزان

ديرم فقال واحد منهم كان الناس كلهم لفقدنا إلى الآن أن أحفر عيالا مضى وكانوا

كالقفل وحتى فضل نائل القولاء فليت الشامتين به فدوه وليت العمر كان له طالا

حيلة من كنت ترجو بر عواد ربك أن تعالا وفي الأحشاء منه عليك حزن كحر النار

الكتاب تركن بر دو در اقد ون هر

حجتى زر بهرن وثر درد كستى ثرن مثيروكاه هر

بنح بكر مسبح جمع هر

اشتعالا فلهف ابي عليه اذا العطايا جعلن مخيلة كواذب واعتلالا ولهف ابي عليه اذا القوافي
… ولهف ابي عليه اذا القوافي لممتدح بها ذهبت ضلالا ثم توجه الى القبر وقال
لئن بليت فلا يبلى نداك ولا تنسى وكم هالك ينسى اذا قدما تقاسم الناس حسن الذكر فيك كما
ما زال مالك بين الناس منقسما وقال آخر نام الخلي وما اغمض حار من سيء النبأ الجليل
الساري من مثله تمسي النساء حواسرا وتقوم معولة مع الاسحار من كان مسرورا بمقتل
مالك فليأت نسوتنا بوجه نهار يجد النساء حواسرا يندبنه يبكين قبل تبلج الاسحار قد
كن يخبأن الوجوه تسترا فاليوم حين بدون للنظار يخمشن حرات الوجوه على امرئ سهل الخليقة
طيب الاخبار وآخر يقول فيا شجر الخابور مالك مورقا كانك لم تجزع على ابن طريف فتى
لا يحب الزاد الا من التقى ولا المال الا من قنا وسيوف حليف الندى ما عاش يرضى به الندى فان
مات لم يرض الندى بحليف فقدناه فقدان الربيع وليتنا فديناه من فتياننا بالوف وقال
خوارزمي الكوفي نعشه تعالى الجد وادعى الضعيف الا ايها القوم للحمام وللبلى وللارض ضمت
بجوف الا ايها القوم للنوائب والردى ودهر ملح بالكرام عنيف وللبدر من بين الكواكب
اذ هوى وللشمس لما ازمعت بكسوف ولليث كل الليث اذ يحملونه الى حفرة ملحودة وسقيف
الا قاتل الله الجبا حيث اضمرت فتى كان للمعروف غير عيوف عليه سلام الله وقفا فانني
ارى الموت وقاعا بكل شريف وآخر يقول سرى نعشه فوق الرقاب وطالما سرى جوده فوق
الركاب

مرثيه لفارعه بنت طريف م

الركاب ونائله يمر على الوادي فتثني رماله عليه وبالنادي فتبكي ارامله وقال آخر الا ان ذا
الخطب للقلب صادعا وواصل من عيني ما عشت ادمعا لقد دك في هذا المصاب مصيبه ولو جاد بالطود
العظيم تصدعا فما بعد هذا الرزء في العيش لذة ولا انا راج بعد ذلك تمتعا فجعت بمن كان في الدهر
عاضدي فما سلبت في يده قطر لفجعا فيا ليتني اصبحت قبلك في البلى واني لا اخضع لشامت اذ نعى فيا
المستبد وحدا معجبي وسار لقد خلفت قلبي موجعا وآخر فاذا عبرت بقبره فاعقر به كوم الهجان
وكل طرف سابح وانضح جوانب قبره بدمائها فلقد يكون اخا دم وذبائح وارى المكارم يوم زيل
بنعشه زالت بفضل فواضل ومدائح وارى الصالحات المنيرة اصبحت تبكي على طلق اليدين
سماح كان الربيع لهم اذا انتجعوا الندى وخبت لوامع كل برق لائح ثم توجه الى القبر وقال
ايكيك للدنيا وللدين انني رايت يد المعروف بعدك شلت سقيت اذا ضن الغمام بمائه
اذا ما الثرى خير ثلث وقال آخر فان يك زيد غالت الارض شخصه فقد بان معروف هناك وجود
وان يك امسى رهن رمس فقد ثوى به وهو محمود الفعال فقيد سميع الى المعترين يعلم انه سيطلبه المعروف
ثم يعود وليس بقوال وقد حط رحله لملتمس المعروف اين تريد ثم اقبل الى القوم فقال
الخيل ان ندبت رجالنا وقطع الهلال الحوام اذ سعيوا كم من ضرائب تلاك واريحة
لديك يغفوا الدهر عنهم الكرب سقيا القبر لك من قبر ولا برحت تهدو لها ملح حرو يتقلب
نفضن من جود ومن كرم ومن خلائق ما فيهن منتصب

از گفتار ابو ... بن المعذر

٣٤٣ أُراقِبُ لَمْحًا ... كَأَنَّ فِراشي حالَ مِنْ دونِهِ الجَمْرُ · تَطاوَلَ لَيْلي لَمْ أَنَمْهُ تَقَلُّبًا

نُجُومًا لَدُنْ غابَ قَرْنُ الشَّمْسِ حَتّى بَدا الفَجْرُ · تَذَكَّرْتُ قُرْبانًا بِنا ... وَفاءً لِأَخي إِذْ ...

فَإِنْ تَكُنِ الأَيّامُ فَرَّقْنَ بَيْنَنا · فَقَدْ عَذَرَتْنا في صَحابَتِهِ العُذْرُ · وَكُنْتُ أَرى هَجْرًا فِراقَكَ ساعَةً أَلا

لا بَلِ المَوْتُ التَّفَرُّقُ وَالهَجْرُ · أَحَقًّا عِبادَ اللهِ أَنْ لَسْتُ لاقِيًا · بُرَيْدًا طِوالَ الدَّهْرِ ما لَأْلَأَ العُفْرُ · فَتًى

إِنْ هُوَ اسْتَغْنى تَخَرَّقَ في الغِنى · وَإِنْ قَلَّ مالًا لَمْ يُؤَدْ بِهِ الفَقْرُ · وَسامى جَسيماتِ الأُمورِ فَنالَها عَلى العُسْرِ

أَدْرَكَ المَيْسِرَ بِالعُسْرِ · تَرى القَوْمَ في العَزّاءِ يَنْتَظِرونَهُ · إِذا ضَلَّ رَأْيُ القَوْمِ أَوْ حَزَبَ الأَمْرُ · فَلَيْتَكَ

كُنْتَ الحَيَّ في النّاسِ باقِيًا · وَكُنْتُ أَنا المَيْتَ الَّذي غَيَّبَ القَبْرُ · فَتًى يَشْتَري حُسْنَ الثَّناءِ بِمالِهِ · إِذا السَّنَةُ الشَّهْباءُ

قَلَّ بِها القَطْرُ · كَأَنْ لَمْ يُصاحِبْنا بُرَيْدٌ بِغِبْطَةٍ · وَلَمْ تَأْتِنا يَوْمًا بِأَخْبارِهِ السَّفْرُ · لَعَمْري لَنِعْمَ المَرْءُ عالى نَعِيَّهُ

لَنا ابْنُ عُرَيْنٍ بَعْدَ ما قَصُرَ العَصْرُ · تَمَضَّتْ بِهِ الأَخْبارُ حَتّى تَغَلْغَلَتْ · وَلا تُثْنِها الأَصْباحُ دوني وَلا ...

بَدا نَوْءُ النّاعي بُرَيْدًا تَغَوَّلَتْ · بِيَ الأَرْضُ فَرْطَ الحُزْنِ وَانْقَطَعَ الظَّهْرُ · عَساكِرُ تَغْشى النَّفْسَ حَتّى كَأَنَّني

أَخو سَكْرَةٍ دارَتْ بِهامَتِهِ الخَمْرُ · إِلى اللهِ أَشْكو في بُرَيْدٍ مُصيبَتي · وَبَثّي وَأَحْزانًا تَضَمَّنَها الصَّدْرُ

وَقَدْ كُنْتُ أَسْتَعْفي الإِلهَ إِذا اشْتَكى · مِنَ الأَجْرِ لي فيهِ وَإِنْ سَرَّني الأَجْرُ · وَما زالَ في عَيْنَيَّ بَعْدَ غِشاوَةٍ

وَسَمْعي عَمًّا قَدْ كُنْتُ أَسْمَعُ وَقْرُ · عَلى أَنَّني أَقْنى الحَياءَ وَأَتَّقي · شَماتَةَ أَعْداءٍ عُيونُهُمُ خُزْرُ · فَحَيّاكَ عَنّي

اللَّيْلُ وَالصُّبْحُ إِذْ بَدا · وَهوجٌ مِنَ الأَرْواحِ غُدْوَتُها شَهْرُ · سَقى جَدَثًا لَوْ أَسْتَطيعُ سَقَيْتُهُ · بِأَوْدِيَةٍ

فَرْعاءِ الرَّواءِ وَالكَفَطُ · وَلا زالَ يَرْعى مِنْ بِلادٍ ثَوى بِها · نَباتٌ إِذا صابَ الرَّبيعُ بِها نَضْرُ

Margin glosses (right page):

خرق ... در سخاوت ... تخریقی ...

ع ... جید ... سه ...

جد ... جید ...

اخو ... جمع ...

٣٤٤ يُرَجّي الرّاجِعونَ الغَنائِمَ · دَرِيئَةُ الهُدى بِحَيْثُ حادَ بِها القَمَرُ · وَتَجْمَعُ الحَجيجَ حَيْثُ تَوافَقَتْ رِفاقٌ مِنَ

الآفاقِ شَتّى جَمَعْتَها · عَيْنُ امْرِئٍ لا يُؤْبِنُ بِكاذِبٍ · وَما في عَيْنٍ فَالعاصِ وَقَوْمُهُ لَكِنْ كانَ

أَمْوالُ المُعْذِرِ قَدْ نَفِقَ · بِيَدَيْ لِنِعْمَ الكَرْعِ غَيْبُ المُقْتَفي · مِنْ أَهْلِ المَعْروفِ وَالدّينِ وَالتُّقى وَمُسْتَرِحٍ

حَرُبَ لا كَهامٌ وَلا غَمْرٌ · فَتًى كانَ يُعْطي اللَّحْمَ نِيًّا وَحامِرًا · رَحيضٌ لِجاوِرٍ إِذا أَنْبَلَ القَدْرُ · فَتَى الجُودِ

إِنْ رَوَّحْتَهُمْ · بَلِيلُ أَوْزارِ السَّفَرِ إِنْ أَرْمَلَ السَّفْرُ · إِذا جاءَتْ حَمَلاتُ الدَّهْرِ وَفَى بِها · فَأَبْيَتْ دَمُ الجِهادِ

لِجارِ غَيْرِ مُنّى · عَفيفٌ عَنِ السَّوْآتِ ما التَبَسَتْ بِهِ · صَليبٌ فَما يُلْقى لِعودَتِهِ كَسْرُ · وَكُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا

حِمامُ · وَإِنْ نَأَتِ الدَّعْوى وَطالَ بِهِ العُمْرُ · دیگر باره از نهادن العار خوانند · إِذا ذَكَرَتْ نَفْسي بُرَيْدًا تَحا

إِلى اللهِ أَشْكو لَعَيْني مَدْمَعًا · وَذِكْري يُنادي النّاسَ حينَ تَمَلَّلوا · عَلى وَأَخْفى أَجْلادَ الحُرُوبِ مُوَلَّعا

فَلا يُبْعِدَنْكَ اللهُ خَيْرَ أَخِ امْرِئٍ · فَقَدْ كُنْتَ طَلّاعَ النِّجادِ سَعيدًا · وَحَوْلَ الأَدْنَيْنِ وَالقُرْبى بَعيدًا

عَنِ الخَنا · إِذا أَرْهَبَتْكَ الجائِعُ مِنَ النّاسِ أَمْرَعا · أَخو ثِقَةٍ لا يَبْتَغي القَوْمُ حَدَّهُ · إِذا القَوْمُ حَلّوا

أَوْ رَجا النّاسُ مَطْمَعا · وَلا يُرْكِبُ الوَجْناءَ دونَ رَفيقِهِ · إِذا القَوْمُ أَزْجَوا جَهْدَها وَظُلَّعا

درد رادیدم که بر اصحاب ... وروان دیگر خود ... در ... · ثُمَّ تَقولُ يا أَخي لا يُبْعِدُ اللهُ الزَّمانَ

فَأَبادَهُمْ بِتَفَرُّقٍ لا يَجْتَمِعُ · أَيِّ الكَرامِ عَهِدْتُهُمْ بِأَمْرِهِ · كانَ الزَّمانُ بِهِمْ يَضُرُّ وَيَنْفَعُ · وَأَخو كَأَنْ

لَمْ يَكُنْ لَوْ عَنْبَرَ الأَرْضِ · وَلا ظَلَمُّهُمْ يَوْمًا عَلى الخِيامِ · وَأَخو كُلِّ أُناسٍ مَفْنيٌّ بِفِنائِهِمْ · فَهُمْ

وَالقَبْرُ قَيْدٌ · ثُمَّ حَتَّ الأَحْياءُ أَمامَ عَواكِهِمْ · فَذَلِكَ وَأَمّا اللُّقْمَةُ فَبَعيدٌ · وَأَخو ثُمَّ انْقَضَتْ

Margin glosses (left page):

فاعل ... نفیام ... کرد ...

بلیل ... خرد ...

روح ... القوم ... شبانگاه ...

دکد ... بهم وعلیهم

... الاعراب

ابلاغ ازرنجه کردن ...

تولیع ... کردانیدن

وتجناء ... بزرگ ... طائع ...

٣٤٥ البنون وامالها فكأنها وكأنهم احلام | واخرى سقى الله رضوب الغاديات ضريحهم | والكرم في دار البقاء
ايابهم | واخرى ابكي على فتية رزئتهم | ما ان لهم في الوجد من خلف | اشكو الى الله ما لقيت
من فقد تلك الوجوه والترف | واخرى مدت العيون ودمع عينك يهمل | سحا كما وكف الرباب
المسبل | وجدا على النفر الذين تتابعوا | فتتابع سنده والمبغل | مثل الوجوه تروق بطون
الكهول | تعذبوا اغبر الزمان المجيد | فتشبه القمر المنير لفقدهم | والشمس قد كسفت وكادت تافل
فكأنما بين الجوانح والحشا | مما تأوبني شهاب مشعل | واخرى تعرقني الدهر نهشا وحزا
وأوجعني الدهر قرعا وغمزا | وأفنى رجالي فبادوا معا | فغودر قلبي بهم مستفزا | كأن لم يكونوا
حمى يتقى | اذ الناس اذ ذاك من عز بزا | واخرى بان الاحبة فاستبدلت بعدهم | هما
مقيما وشملا غير مجتمع | كأنني حين يجري الهم ذكرهم | على ضميري مخبول على الفزع | واخرى وأني
على الخلان لما تخرموا | ولم يجدوا عن منهل الموت مصدرا | دعتهم مناياهم ومن حان يومه | من
فاعلم انه لن يؤخرا | وما كنت اخوى بعدهم متعللا | بشيء من الدنيا ولا ان اعمرا | اقول ولا والله
انسى ادكارهم | سجيس الليالي او اموت فاقبرا | واخرى ان الزمان الذي قد كان يضحكنا
بقربهم صار بالتفريق يبكينا | حالت لفقدهم ايامنا فغدت | سودا وكانت بهم بيضا ليالينا
فهل ترى الدار بعد البعد آخذة | ام هل يعود كما قد كان نادينا | واخرى يا دهر قد اكثرت فجعتنا
بسراتنا ووقرت في العظم | وسلبتنا ما لست تعقبنا | يا دهر ما انصفت في الحكم | واخرى لو كان

(حاشیه: ولا والله لا انسى ادكارهم سجيس الليالي يعنى نمى نیم تو را هرگز ه)

٣٤٦ حبيب هان من فقدك | ما لقيت الاحبة بعدنا | كنت ادع فيه فانكسر بعد الليالي المتوالي الاحسنا | يا
ناشدتك ان تحفظي تلك الوجوه الغر والاعينا | يا اذل ما عندك من اوجعن لو كان ما ابدا عندنا
ثم بكى وقال | ذهب الذين يعاش في اكنافهم | ليت البلاد باهلها متصدع | مردی را برای آن در ازار دار
در بیار زر قریب ... اشعار خویش را ... | ثمرة تقول بالكتاب
وفي الكبد افطمها بالبكاء والكمد | ابكي على فتية رزئتهم كانوا جبالي فاوهنوا عضدي
جبالي وصرت بعدهم | امنع ضيمي وكان مضطهد | فبعدهم ارقب النجوم واذري الدمع والحزن
والج الكبد | واخرى مضوا وبقيت بعدهم بعضا كما انهض الجناح بغير ريش | فيا نفسي
اذهبي اسفا عليهم | فبعدهم كرهت ان تعيشي | واخرى لا يبعد الله اقواما رزئتهم العيون
وفيهم ... ان يرحلوا اليوم عن عيني فانهم جيران قلبي اقاموا بعد ما انطلقوا | يا
فلا نعيم بعدهم كمد | ولا باقي سائغ بعدهم شرف | ندى الغمام دموعي من مساكنهم عليهم
صبري الطرق | وكيف شمت بالتغميض بعدهم | عيني اعان عليها الدمع والارق | اني لاعجب
بعد اليوم من كبد | تدري بهم كيف تدري وهي تحترق | واخرى بنو الناس بعد الا
نداماي دموعها اجتمعوا مثل الكلام | تجري الاخيار الكبد منها البالغ ولا اعلمها اسنام يصفو
الى النعيم وحيدا | والاخلاء في المقابر هام | نقصتهم على المنايا | فانا منهم بنفسي فاعض لا
الحمام عني عليهم | انما غاية الحزين انهمام | ثم توجه الى القبور وقال | غيم فغاب عن الدنيا كرام

(حاشیه: ز نفس یعنی بلکه زدن ... ه)
(حاشیه: دقاعة کوتاه)
(حاشیه: جوندکه ... ه)

مراثي ابي [illegible] الدنيا ومتّع   كنتم نجوم الدين [illegible] زاهرة   تضيء فيها الليالي الدجى والدرع

ان غيّب انواركم من بعد ما صدعت   ثوب الدجى فضوء الشمس منقطع   في غرة المجد منكم كلف على الوجه

وفي خدا العلى ضرع   والموت [illegible] في الورى وباعناق الصواب منذ رحلتم خضع   سدت على [illegible]

القبور بكم   وكان الارض [illegible] ولا تشبع   وبعد ذلك بكى بكاء عاليا ثم قال مرة اخلاى

ما ابقى العيش قرة   ولا زودتني الا الحنين المرجعا   وكانوا على الايام [illegible]   فقد اجتلي

للقلب مبكى ومجزعا   كان عقارا بعدهم بالبلية   غاب [illegible] الوادي بكاء زعزعا   فبعد الحبيب

العيش بعد مصابهم   ولا اسمع الداعي الكبير والداعي   وانوي كنا وكانوا باهنى العيش فما

كاننا فطما كنا وما كانوا   و [illegible] قرار داده [illegible] چون کو گردون

[illegible] که هر روز دم از کفش هم این ابیات می‌خواند   [illegible] منزل [illegible] کار   [illegible]

[illegible] کرد   [illegible] خشم کرد   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] کرد   [illegible]   خود می‌گفت

[illegible] خود   [illegible] ده در گرد   کجاست آن [illegible]   کجاست آنهمه تخت و [illegible]   کجاست

[illegible] تاج   کجاست آنهمه [illegible] تخت عاج   کجاست آنهمه [illegible]   کجاست

آن [illegible]   کجاست آن [illegible]   کجاست [illegible]   کجاست آنهمه [illegible]

کجاست آن [illegible]   [illegible]   کجاست آن [illegible]   [illegible] تیغ زرنیام

ضیع: [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کجاست آن پیکر زرین زبان   کجاست آن [illegible] رونق روان   [illegible]   [illegible] روز که

خواندی   [illegible]   [illegible] کار   [illegible]   درخشان گنبد تیره [illegible]

[illegible] تعب   [illegible] می‌خواندند   ثم تقول   ما كنت آمل قبل نعشك ان ارى

رضوى على ايدي الرجال تسير   خرجوا به ولكل باك خلفه   صعقات موسى يوم دك الطور   والشمس

في كبد السماء مريضة   والارض واجفة تكاد تمور   وحفيف اجنحة الملائك حوله   وعيون اهل

اللاذقية صور   واخرى تقول   أأشرب ماء المزن من غير مائم   وقد ضمن الاحشاء منك

لهيب   سأبكيك ما ناحت حمامة ايكة   وما اخضر في دوح الحجاز قضيب   چون گردون [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] صبر

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] اشعار می‌خواندند

جهان ملک جهان برد و گذرد   ملک [illegible] جهان برد و گذرد   [illegible] جان جهان جان جهان در آن

آن جان جهان جان جهان برد و گذرد   روز خاور [illegible]   رفت تا صبح قیامت خاور [illegible]

برد و گذرد   [illegible]   [illegible] تخت [illegible] برد و گذرد   لشکر دیوان [illegible]

این زمان   چون سلیمان [illegible] جان برد و گذرد   [illegible] این اشعار [illegible]

کار زمان [illegible]   چون [illegible]   آن [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] در جهوت . بشنو اکنون [illegible] تا کار کرد گر چه [illegible] که در اول روز شباب برزبان
چون سیه [illegible] کرد [illegible] چون زبان [illegible] جهان پیما کرد چون
[illegible] بشنو درین قصه [illegible] شمار کرد من [illegible] که بعد از [illegible] خواهم زنده [illegible]
[illegible] دیگر بار این اشعار [illegible] کرده ملک ایران
[illegible] کرده آسمان را [illegible] برزمین افکنده [illegible] خاک [illegible] کرده [illegible] اختر
[illegible] بود [illegible] کرده برزودل [illegible] شب [illegible] ایران
کرده زین مصیبت [illegible] آسمان [illegible] زمان [illegible] کرده زین [illegible] زباغ
سلطنت چشمهای [illegible] کرده روز در خدمت [illegible] [illegible]
[illegible] چون بقبر [illegible] رسید [illegible] و بعد از [illegible] طلب مغفرت [illegible]
سبحان [illegible] چون بقبر [illegible] رسید [illegible] فتی نعمن
[illegible] عرضت [illegible] عنها [illegible] افلاح
فقدنا العلا والمجد بعد افتقاده [illegible] تضعضع [illegible] خاطبه وقال قد قلت
اذا [illegible] قوام العدل [illegible] قد غیبوا فی ضریح الترب
[illegible] ولا الخیل ولا ركبوا [illegible]
چون [illegible] ناله زار [illegible] گفت [illegible] برق [illegible]

زین غم جانسوز [illegible] جفاکار [illegible] رسید [illegible] بهمن ازین [illegible] روز [illegible] صد زار
[illegible] شیران [illegible] مشعبد [illegible] برون [illegible] بنهاد [illegible]
ناله و زاری کرد لو کنت اعلم ان وجدا نافع لقد حثت فیک بزفرة وغلیل وجعلت تصحیب المصا
عظما من شأنه بدلا من التهلیل لکنها الاقدار تمضی حکمها ابدا علی الاصول والفروع
چون بقبر او [illegible] رسید ناله [illegible] و گفت اعاصم لا الیوم انت ولا غد تقلدت
ذل الدهر بعد المقلد فقد الحی الا حاق الیوم بعده ولا قام [illegible] بجد وسودد والبغی
لا کف الماضی مهند والتم الابلغ لعامی مسدد وقد العدو امنا علی کل جانب من الا
او یوما علی کل مرقد فقد زال من کانت طلائع خوفهم تعارض [illegible] اذا
[illegible] وان قال اجری القول غیر مفند [illegible] الذلان [illegible]
[illegible] فلا نعم الباغون یوما بعیشه ولا حضروا [illegible]
ولا اصابوا [illegible] الدهر [illegible] ولا وجدوا فی الارض [illegible] ولا شربوا الا [illegible]
[illegible] المقصد ولا [illegible] ولا [illegible]
[illegible] یا من [illegible] جودا علی [illegible] بالاد
[illegible] فتی [illegible]
[illegible] حلال [illegible] فوا [illegible]

منبعق فراح مبهمر جباس ارعاد حلال مرعد هماء محضل قراع مقطعة طلاع انجاد نجم

محمد خصال الحي قد علموا زين القرين وخطل الظالم العادي برقر در ابرار گاهر گفت ذهب الذين

غدرت الذوائب بعدهم عن المتون كليلة الاطراف الطاهر الآباء والابناء والاولاد

والاثواب والالاف بلاد فهم سيعرف في بنيه معروف ذاك خليل كل واف والقرآن نزل عليهم

خلق يبعث اليتيم بها اضعاف نبذت مفاتيح الجنان وانما رضوان بين يديه للاعراف

وگاه ار گفت فتى كان يدنيه الغنى من صديقه اذا ما هو استغنى ويبعده الفقر كأن الثريا

في غناه وفي خده الشعرى وفي الاخرى البدر بر ارزان فرو رفتن از روت زار فا طبع در نشسته این رو

زبان زورد خليلي هبا طالما قد رقدتما اجدكما لا تقضيان كراكما الم تعلما اني بيزد

مفرد وما لي فيه من حبيب سواكما اقيم على قبريكما لست بارحا طوال الليالي او يجيب صداكما

كأنكما والموت اقرب غاية بجسمي في قلبي كما قد اراكما فلو جعلت نفس لنفس وقاية لجدت

ان تكون فداكما جرى النوم بين الجلد والعظم منكما كأن الذي يسقي العقار سقاكما

اناديكما كيما تجيبا وتنطقا وليس مجابا صوته من دعاكما امن طول نوم لا تجيبان داعيا

خليلي ما هذا الذي قد دهاكما قضيت باني لا محالة هالك واني سيعروني الذي قد عراكما

حلول الحياة وما الذي يرد على ذي عولة ان بكاكما بر بر در قبر یار از بزرگان فرود ما الحمام

غدا فاغتنم زاد قربي واختار من كان يعطيني ويمطيني امسيت ارحم من اصبحت اغبطه

لقد

٣٥٢ لقد تقارب بين العز والهون ومنظر كان بالسراء يضحكني يا قرب ما عاد بالضراء يبكيني

بر ارزان زور رفا طبع در نشسته این گفت فارقت جمة ساخط افعاله وهو المجيد بقلبه الا

ولقيت ربك فاسترد لك الهدى ما نالت الايام بالاتلاف ابقيت فينا كوكبين سناهما

في الصبح والظلماء ليس بخاف متأنقين وفي المكارم ارتعا متألقين بسؤدد وعفاف

قدرين في الارداء بل مطرين في الاجداء بل قمرين في الاسداف برزقر در برزگ فرود

ما لقلا عيبانا بالزمان وانه اغرى ارانا بالاماني كل يوم رزية في فلان ووقوع

الردى بفلان كل يوم ترتاب من خليط بالردى او تباعد من دان بل تجبهنا بالاوحام

او صير جباعد او صبان مضر جميع من مضارب فل الدهر وغصن اينع من اغصان قد مررنا

على الديار خشوعا ورأينا الابناء افنى المباني بر برزه در فرزند در فرزند تغولنا المنون وتجنيد

ويأخذنا الزمان حلاوة ابا ابراهيم اما دمع عيني عليك فما يعد ولا يحد تغص بالاوداء

من طرف ويدعى بالاحواط منه خد بكيناك للوالد ورب باك عليك من الاقارب لا يجد

اذا غضنا الدموع ابت علينا مناقب منك ليس لهن ند ففيهن انشط الالسن في الساعي

وفضل العزم والكابح الاشد فيا اسدا يصول عليه ذئب ويا مولى يطول عليه عبد

اذا ما الركب مر عليك قالوا ايا طلل الصعيد سقاك عهد لقد كنت عينا قبل حيا وكم كم

الحمام عليك بعد برقر در برزگ فرود اصبحت نعم بلا بلال الصدر متعجبا للنصر في الدهر

۳۵۳ اطلب في البلاد فتى ليكون اخا من الاخ ويكون خيرا لي واسعده في كل نائبة من الايام
حتى اذا ظفرت يداي به جلوا القضا بجفنيه عني اني لقيتهم بالكرب مشروهم طارق عبري
فلاصبرن كما رأيت حدوا للهم عني عن عزيمة الصبر والله ما استعظمت فرقته حتى احاط بفضله
خبري پدر او را بدین شعر مرثیه داشت ذكرتك لما اطلق الارض عارضي واعرض بعد كمال الفضل
لوعي وانت مقيم حيث لا البوح جنبك بعين ولا تعد المخبر جيع افي كل يوم صاحب
ونتي عندمن ارحق فجوع پدر ازان زار زار گریست و این شعر خواند حبيب اكبر بعيد له حبيب
وما السيه في قلبي نصيب حبيب غاب عن عيني وجسمي وعن قلبي حبيبي لا يغيب دیگر بار
این شعر خواند مالي وقفت على القبور مسلما قبر الحبيب فلم يرد جوابي احبيب مالك
لا ترد جوابنا انسيت بعدي خلة الاحباب برگ ریزان ازو رستان که در حال حیرة با دو رفیق
حایل بودند این شعر خواند ندیمی هبا حالی ما قد رقعا اجد کما لا تقضیان کراکما
ماتو تيان لموجع حزين على قبريكما قد رثاكما جرى النوم بين العظم والجلد منكما كانكما
ساقي عقار سقاكما الم ترحماني انني صرت مفردا واني مشتاق الى ان اراكما فان كنتما
لا تسمعان فما الذي خليلي عن سمع الدعاء نهاكما اقيم على قبريكما لست بارحا طول الليالي
او يجيب صداكما وابكيكما طول الحيوة وما الذي يرد على ذي عولة ان بكاكما برگ ریزان ارز
[illegible] که ملک زادگان جهت میراث خوارگان باقی گذارده و [illegible] خود برده میفرمود عجبت

لمفتون

۳۵۴ لمفتون تخلف بعده لوارثه مالا انجمع من كسب حتى اذا مال ثم استهلوا القوم يبادي بكاه
غنيت ضحك القلب برادر او قرار کرده فرمود بقيت مالا ادنى ما لوارثه فليت شعري ما ابقى
ما بعقل ... القوم بعدك في حالهم خرم فكيف بعدهم حالت بك الحال برادر
قربیان رستان که در رضه ... شعر گوی یگانه زمان خود بود فرمود ای فلک فرخ باغ رضوان کو
بلبل این کهن گلستان کو ز گلبرگ دوستان جسم چه شد ز نهال سرو قد جان کو معتوه ... نه کجاست
لفظ خاطر پسند رمان کو مطرب عیش نخن شنجان عندلیب هزار دستان کو نهر بار نخوران ... نهر دار
سخن ... کو دولت برود دلنواز جعفر چه شد ... کان کو روز زرد در نظر دارم که حضرت
دلالرد در تشییع جنازه شیخ استاد این شعر را انشا میفرمود ایها الناعیان من تنعیان وعلی من
اراکما تبکیان اندبا الماجد الکریم ذوی المجد ... بالمعروف والاحسان واذهبا بی ان لم یکن
لکما عقر الاجنب قبره فاعقرانی وانضحا من دمی علیه فقد کان ... ندامة او نعما برده ...
دراگه برگ ریزان ... این شعر بزبان میاورد وکان تابوت موسی اوعیت فی جانبیه سکینة و...
چون زمان انصراف و وداع شد با دل پر درد و داغ میگفت وقبورت وجهك وانصرفت مودعا
یا بدوا بوجهك القبور واری دیارك قفرة مهجورة والقبر منك مشید معمور عجبا
لاربع اخربع فی ختم فی جوفها جبل اشم کبیر چون بمنزل خود رسید دیدم که ... خرسند ...
میدوید و میگفت فقد فقدت الوجد الموجل غسله بلا اطاع و کنت من ... حنیفه

الحنفية

ضحك الکیف ... نیز گریان ...

... زیاده نظم م

عقد ... ثم ...

الیوم مات لسان ... ومات
من یکن ... وعلى ... وانظلمت ...
الاداب ... شمع المکارم ...
واخوی ... وضعا
... والعزو ...
داغا ... واخوف
ولیس ... ولکن ...
... النعش ...
ولکم ... تقصف م

355 ثم غسلوها اذ درت عيون المجد عند بكائهم   وأتراب أواسي الخلق وغيرها عند حنوطه بطيب ثنائهم

ومر الملائكة الكرام بنعشه   شرفا الكتف توأم بأزرائهم   لا توهنوا أعناق الرجال بحمله   يكفي الذي

حملوه من نعمائهم   در تشییع دیگر از بزرگان میفرمود   انظر الى الجبل يمشي الرجال به   وانظر الى القبر

ما يحوي من السلف   وانظر الى صارم الاسلام مغتمدا   وانظر الى درة الاسلام في الصدف   التلهف علی کسی [illegible] فرزند کرده شد

برادرزاده خطاب بدو گفت   فمن للسؤال ومن للنوال   ومن للمعالي ومن للخطب   ومن للحماة ومن

للكماة   اذا ما الكماة جثوا للركب   در روز عید برادر سعید را بیرون اشعار میفرمود   لبس الرجال   جثو [illegible]

جديدهم في عيدهم   ولبست حزن أبي الحسين جديدا   أدركت عيدك ولم أرضه   فبرأت الا بعد

لذاك عيدا   يا ليت أني لم أكن لك والدا   وكذاك أنت فلم تكن مولودا   ولقد شقيت وما

شقي الفتى بفراق من يهوى وكان سعيدا   در مرثیهٔ برادر که در راه [illegible] مرده بود میفرمود   ما زلت الا

تخيرها الا ان [illegible] سهلا وعاقلا   نجدا وبطارق حتى اذا قلنا أقام الدهر أجمع   تأوب: رجع

راحلا   غمامان شاء الله أن يبطلا الوادي [illegible] حتى يافلا   أرى [illegible] بالوادي [illegible]

[illegible] منها بالوادي [illegible] لو ينبئان كان هذا غاربا   للكمات وكان هذا كاهلا [illegible]

عليك بالحالين منهما   لو أمهلت حتى تكون شمائلا   لغدا سكونهما حجى وصباهما حلما [illegible]   [illegible]

الأرجيحة نائلا   ان الهلال اذا رأيت نموه   أيقنت أن سيكون بدرا كاملا   برادرزادن [illegible]

[illegible] بدان اشعار [illegible]   ها من أحس بابني اللذين هما كالدرتين تشظى عنهما

الصدف

356 الصدف   ها من أحس بابني اللذين هما مخ العظام فمخي اليوم مزدهف   فأي [illegible] موت   ازدهاف بردن چیزی را [illegible]

الولد صدع في الكبد   در مرثیهٔ از بزرگان این اشعار برخواند   ليبك على علي أخي اذا

أفنى [illegible] وليبك على [illegible] حيث [illegible] معارك الدماء   فتى الفتيان فارس كل   وليبك على [illegible]

حرب   اذا سائلت وقد رفع اللواء   لقد وارى جديد الأرض منه خصالا عقد عصمتها الوفاء

فصبرا للنوائب ان ألمت   اذا ما ضاق بالحدث القضاء   هو البحر تنجلي الغمرات عنه نقي العرض

همته العلاء   اذا شهد الكريهة خاض منها بحورا لا تكدرها الدلاء   جسور لا يروع عند

ولا يثني عزيمته اتقاء   حليم في مشاهده اذا ما حبا الحلماء أطلقها المراء   حميد في عشيرته فقيد   حبا: ج حبوه

يطيب عليه في الملأ الثناء   فان تكن المنية أقصدته وحم عليه بالتلف القضاء   فقد أودى

به كرم وخيم وجود بالفضائل وابتداء   برادری را بر برادر مرد میفرمود و این اشعار فرمود   تصبرت

لا أني صبرت وانما أعلل نفسي أنها بك لاحقه   ولو أنصفت روحي لكانت الى الردى

أمامك من دون البرية سابقه   فما أحد بعدي وبعدك منصف خليلا ولا نفس لنفس

موافقه   برادرزاده [illegible] و این اشعار گفت   لا تلومانا أن تخشعا أو تهيما تخشع قد [illegible]

[illegible] الداء الوجيع   ثم بات [illegible] نجيع   للذي حل بنا اليوم من

الأمر الفظيع   كلما أبصرت ربعا خاليا فاضت دموعي   قد خلا من سيد كان لنا غير

مضيع   در مرثیهٔ برادر [illegible] این اشعار میخواند   اذا مات ابن [illegible] فلا مات

۳۵۷ علی الأرضِ السماءُ ولا رجعَ الوفودُ بغُنمِ حکیمٍ ولا حمّت علی الطُهرِ النساءُ دیگری از آن مرد ولقد

بنیّة بیدٍ بنیه یرجع المواعد من بنی فِهرٍ تبکی علیه الاحجارُ فما تبکین من نائبٍ فلا بکی

وتقول سیدنا تاج العلا اخو العلا برپا از بزرگان قوم که صاحب جود و احسان بود مرثیه خوانی میفرمود

یقول ایا اهل هذا الکیان ... وهل لک الهمّ الفتوة المنیّا ارقت ولم تارق معی اخا الا

وقد ارقت عیناک حولک ما علیها الا بد العشیرة فقده دعته المنایا فاجابها وسلما واخوی

کان الربیع اذا السنون تتابعت والکیت عند تکلّم الابطال فسقی بقبره حیث امسی قبره تکلم با زاریات در وجه مرثیه خوانی هم

غزیرٍ جوٍ عند ... بکت الجیاد الصافنات لفقده وبکاه کل مثقف عسال واخوی دع علیک البحر من خائف ینوح جوانح حیث ... الا القبور فانی ... جوار قبور ... نفوس ... بالبحر ... واخوی

مات الفخار ومات الجود والکرم واغبرت الارض والآفاق والحرم واغلق الله ابواب السماء

فما ترقی لهم دعوة تجاب بها الهم واخوی وابکوا امرءاً اعطی علی الحمد ماله اذا ضن بالمعروف

کل جواد وما لی لا ابکی علیه واقفا علی فوق من معروفه وتلادی ثم توخیر الاخوة وقال فکان

عنده المعروف معرفة وکان عنده للتبلی تنکیر لو خلد الخیر والاسلام ذا شرفٍ اذا خلا

الاسلام والکرم روزی در خدمت پدر بیک از قبرستانها رفتیم گذر کردیم فرمود اول لحظه فکر و نیاز خود

را زیاد بر کن از آنچه بر قبر حفظ کن از منظر عبرت ملاحظه کن تا بدین عتبه را یا بمان بر تو کشف و عیان گردد چون لوح

مقبره سطر را ملاحظه کردم بر او این عبارات منقش نمودم الموت اخرجنی من دار مملکتی والموت اضجعنی

من بعد ذی ترفی للّه عبدٌ رأی قبری فاعتبره وخاف من دهره ریب التصاریف برطرف از قبر

۳۵۸ عالم مرثیه خوانی برد ذهب الاحبة بعد طول تزاورٍ ونأى المزار فاسلموک واقشعوا ترکوک اوحش ما

تکون بقفرةٍ لم یونسوک وکربة لم یدفعوا وقضی القضاء وصرت صاحب حفرةٍ عنک الاحبة

اعرضوا وتصدّعوا برطرف دیگر از قبر من زار قبری فلیکن موقنا ان الذی القانی یلقاه فیرحم

الله امرأً زارنی وقال لی رحمک الله برفراز دیگر نظیر مرثیه برد انی خرجت عن الدنیا ولکن

من کل ما ملکت کفی سوی کفنی وعلی فقبی وما سالهما فلید بدائل وان تکونوا حولی وکنا

ومن یک ذا باسٍ شدید وصنعة فما فلید ... الباب حاجب وتصبح بعد الحجب للناس

مغضبا ... بیته لم یخف جوانبه فما کان الا الدفن حتی تفرقت الی غیره اجناده ومواکبه

فاصبح مسرورا به کل کاشح واسلمه احبابه واقاربه وعلی اخو لئن نفذ القدر السابق

یحشی کما حتم الخالق فقد مات والدنا آدم ومات محمد الصادق ومات الملوک واشیاعهم

ولم یبق من جمعهم ناطق فقل للذی سره مصرعی تاهب فانک بی لاحق وعلی اخو

عنانه قلیلا ان تبکی لیالیا سیغفل من یبکی ویعرض عن ذکری توو صاحبی یکرولا

لفرقتی ویقنعک من طول البلا اعلا قبری وتحدث اخوانا وتنسی مودتی وتشغل الاحباب

عنی وعن ذکری وعلی اخو ولما انقضت عنی من الدهر مدتی فان بکاء الباکیات قلیل

من ذکری وتنسی مودتی ویذهب بعدی الخلیل الخلیل وعلی اخو وبینما الناس سوا عاجزا

فی امله معجبا بالعیش ذا انق غرا اتیح له من حینه عرض فما تلبث حتی مات کالصعق یبکی علیه

کما قیل ... تاملت ... تبکی علی ... [illegible] ... وعلی اخو

کنت فی ... [illegible] ... وعلی قبر اخی

ناجیا ... [illegible] ... وعلی اخو ان الحبیب ... [illegible]

کان منزلنا ... [illegible] ... فی قبر حی مکان ... وعلی الاخو

وادبوه للظلم تلح جوانبها بالثوب والغلق فما تود مما كان تجمعه الاحمق كأن ما وادبهم من خرق
وغير نفخة اعواد تشب له وقد خلا من زاد لمنطلق وعلى قبر آخر اقمنا برهة ثم ارتحلنا كذا
الدهر حي بعد حي وكل بداية فالى انتهاء وكل اقامة فالى ارتحال ومن سام الزمان دوام
حي فقد وقف الرجاء على المحال ۲ بیرون چه گهر ز قطره زیر شنیدم و … نهان چو در نایاب شنیدم بودیم
دیر فرو … که غمر … اصفهان گشتیم بودیم
بگذر به در نیست ان عدم … و باز در خواب شنیدم ۲ وعلى آخر في احد جانبيه مكتوب يا ايها
الناس كان لي امل قصر بي عن بلوغه الاجل ما انا وحدي نقلت حيث ترى كل الى مثله سينتقل
ينتقل وفي جانبه الآخر قضيت نحوي فرقهم حمقي بهم غفلة ونوم كأن يومي علي
حتم وليس للناس بين يوم وعلى قبر آخر ملني الاحبة زرت … وجفيت وسكنت
في دار البلى وجنيت وكذلك ينسى كل من سكن الثرى وعلى الوداة حين غويت على
قبر آخر از فخر که بر سینه … زحد … مشکلات کثیر … بردن جستم … هر … وحید
کن … هر … رحد وقد اوصى ابو طالب غلامه ان يكتب على قبره ما كتب على قبر جار الله الزمخشري
الهي قد اصبحت ضيفك في الثرى وللضيف حق عند كل كريم فهب لي
ذنوبي في قراي فانها عظيم ولا يقرى بغير عظيم وفي طرفه الآخر ما كتب على قبر جمال الدين بن الجوزي
يا كثير الصفح عمن كثر الذنب لديه جاءك المذنب يرجو العفو عن جرم يديه انا ضيف وجزاء الضيف
احسان اليه

وعلى آخر خلقت من التراب فصرت حيا
وعلمت الفصاحة في الخطاب وعدت
الى التراب فصرت ميتا كأني ما برحت
من التراب وعلى آخر مكتوب على قبر
امية بن عبد العزيز بن … سكنتك
يا دار الفناء مصدقا بأني الى دار البقاء اصير
واعظم ما في الامر اني صائر الى عادل في الحكم
ليس يجور فياليت شعري كيف القاه عندها
وزادي قليل والذنوب كثير فان اك مجزيا
بذنبي فانني بشر عقاب المذنبين جدير
وان يك عفو منه عني ورحمة فثم نعيم دائم
وسرور